„Вы жадною толпой

بسم الله الرحمن الرحيم
وبه نستعين

احمدك يا من يرفع اليه صالح العمل واصلي واسلم
على نبيك محمد واله المبين لهم كرامة المحل اما بعد
پس حمد میکنم من ترا ای آنچنان کسیکه بالا برده میشود بسوی تو
کس صالح عمل یعنی عمل صالح عمل نیکو عمل خوب و صلوات
و سلام میفرستم من بر نبی تو که کی آن نبی تو محمد صلعم و بهمین دارد صفت
صلوات و سلام میفرستم من بر آل آن نبی آنچنان آل که
بنا نهاده شده است از برای آن آل کرامت محل یعنی محل
کرامت و محل شرافت و محل بزرگی ترکیب احمد فعل ضمیر
در او فاعل کاف ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح
محلاً منصوب است مفعول به بیه باشد یا حرف ندا من
موصوله که محل دارد محل قریب محل بعید محل قریبش نظم است
منادی مفرد معرفه بیه باشد محل بعیدش نصب است مفعول به
بیه باشد از برای ادعو مقدر یرفع فعل مضارع مجهول الیه ۲ ادعو
الی حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر کسر محلاً مجرور است

الی علم ...

الی جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به یرفع مفعول
لواسطه بیه باشد صالح اسم است مضاف لفظاً مرفوع است
نائب فاعل بیه باشد اضافه شده بسوی العمل العمل اسم معرفه بالف
لام لفظاً مجرور است مضاف الیه بیه باشد واو واو استینافیه اصلی
فعل ضمیر در او فاعل واو واو عاطفه اسلم فعل ضمیر در او فاعل
علی حرف جر مبنی اسم است مضاف لفظاً مجرور لعلی الیق جار با مجرور
ظرف است لغو متعلق است با صلی و اسلم مفعول لواسطه
بیه باشد اضافه شده بسوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً
مبنی بر فتح محلاً مجرور است مضاف الیه بیه باشد محمد اسم است
معرفه بالعلم لفظاً مجرور است عطف بیان بیه باشد واو واو
و آله واو عاطفه است معطوف است بر نبی عامل معطوف علیه
که علی بیه باشد بر سرش داخل نشد تقدیر چنین میشود و صلی
و اسلم علی آله واو واو استینافیه اصلی فعل ضمیر در او فاعل
واو واو عاطفه اسلم فعل ضمیر در او فاعل علی حرف جر آل اسم است
مضاف لفظاً مجرور لعلی الیق جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است
با صلی و اسلم مفعول لواسطه بیه باشد اضافه شده بسوی
ها ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر کسر محلاً مجرور است مضاف

الیه بیه باشد

الیه لیه باشد المبنی اسم است معرفه بالف ولام لفظاً مبنی
تا صفت لیه باشد لهم لام حرف جر هم ضمیر از مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون
محلاً مجرور بلام ای جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است بالمبنی تا مفعول
له الیه لیه باشد کرامته اسم است مضاف لفظاً مرفوع است تا نایب فاعل
لیه باشد از برای المبنی اضافه شد بسوی الملک الملک اسم است معرفه بالف
ولام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه لیه باشد الکامل در اصل معانی
تجاه الشی فبعد الحمد والصلواة لیه است یکن که فعل شرط لیه با متعلقات تش
ش حذف کردیم بها فبعد شد با و همزه قریب المخرج بودند با و را
قلب کردیم بهمزه اما فبعد شد نقل مکانا کردیم همزه را بر ولیم بجای میم و میم
را آوردیم بجای همزه اما فبعد شد لهذا اجتماع حتفین شد هر که حتفی
اول را حذف کردیم حتی اول ساکن و دو نماند ادغام کردیم اما فبعد
اما شرطیه با فاء جزائیه در یکجا جمع شد لهذا فاء جزائیه را
حذف کردیم اما بعد شد النحو علم باصول الخ چونکه قبل از شروع
در مقصود لازم است از سه چیز تعریف فایده و موضوع اما التعریف علم النحو
الخ است النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الکلمات اعراباً
وبناءً یعنی نحو علمی است باصول یعنی بقاعده و قانون الفاظ عرب
که شناخته میشود بهان قاعده و قانون الفاظ عرب احوال یعنی

چگونگی اواخر کلمات از حیثیت معرب بودن و از حیثیت مبنی بودن
النحو اسم است معرفه بالف ولام لفظاً مرفوع است تا مبتداء لیه باشد
علم اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر لیه باشد باصول با حرف جر
اصول اسم است نکره لفظاً مجرور به با ای جار با مجرور ظرف است لغو
متعلق است بعلم تا مفعول له الیه لیه باشد تعرف فعل مضارع مجهول
بها با حرف جر ها ضمیر از مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور به با
ای جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به تعرف تا مفعول له الیه
لیه باشد احوال اسم است مضاف لفظاً مرفوع است تا نایب فاعل لیه
لیه باشد اضافه شد بسوی اواخر اواخر اضافه شد بسوی الکلمات
الکلمات اسم است معرفه بالف ولام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه
لیه باشد اعراباً اسم است نکره لفظاً منصوب است تا تمیز لیه باشد
بناءً اسم است نکره لفظاً منصوب است تا تمیز لیه باشد اما فایده
علم النحو الخ است حفظ اللسان عن الخطاء فی المقال یعنی فایده علم
نحو حفظ کردن لسان است از خطا کردن در گفتگو و موضوع علم
نحو الخ است کلمه و کلام اما چرا باید تعریف علم نحو را بدانیم بجهت
اینکه تا لازم نیاید که طالب مجهول مطلق باشیم اما چرا باید فایده علم نحو را
بدانیم بجهت اینکه تا لازم نیاید سعی ما عبث باشد اما چرا باید موضوع علم نحو را

بدانکه الجمله الکلیه تمامی علوم ادب تمامی موضوعاتش هست چونکه هر تعریفی
که از برای شیئی میکنند مشتمل بر جنسی هست و مشتمل بر فصلی اما جنس شمول است
و اما فصل خروج علم که گفت جنس هست شامل میشود جمیع علوم را اما قول که
گفت فصل هست خارج میکند علم لغت را چرا که الجمله الکلیه علم لغت اگرچه
علم هست لکن بواسطه قاعده و قانون الفاظ عرب نیست بلکه از جهت
قاعده و قانون الفاظ عرب هست تعرف بها احوال اواخر الکلمات
که گفت فصل هست خارج میکند سایر علوم را غیر از علم صرف را چرا که الجمله
الکلیه سایر علوم اگرچه علم هستند لکن بواسطه قاعده و قانون الفاظ
عرب لکن شناخته نمیشود بهای علوم احوال اواخر کلمات اعرابا.
و بنا که گفت فصل هست خارج میکند علم صرف را چرا که الجمله علم
صرف اگرچه علم هست قاعده و قانون الفاظ عرب که شناخته میشود
با احوال اواخر کلمات لکن من حیث الاعراب والبناء
نیست بلکه من حیث صحت و اعتلال است الکلمة اسم
و فعل و حرف یعنی الکلمة منقسمة الی اقسام الثلاثة یعنی کلمه منقسم میشود
بسوی سه قسم که اسم و فعل و حرف باشد و هی یعنی ان الکلمة اما تعمل
یعنی عمل میکند و لا تعمل یعنی معمول واقع نمیشود یا ... معمول واقع
میشود و عمل میکند یا کلمه نه عمل میکند و هم معمول واقع میشود یا کلمه نه عمل میکند

و نه معمول واقع میشود

٤

و نه معمول واقع میشود هرگاه کلمه عمل نکند و معمول واقع نشود مثل حروف که
که حروف جاره عمل میکنند لکن معمول واقع نمیشوند اما عمل میکنند چرا که اینها جر
میدهند مدخول خودشان را اما معمول واقع نمیشوند چرا که اینها مرفوع منصوب
مجرور نمیشوند هرگاه کلمه معمول واقع بشود عمل نکند مثل اسماء جوامد
که اسماء جوامد معمول واقع میشوند لکن عمل نمیکنند اما معمول واقع میشوند
چرا که اینها مرفوع منصوب مجرور میشوند اما عمل نمیکنند چرا که اینها رفع نصب
جر نمیدهند هرگاه کلمه عمل بکند معمول هم واقع بشود مثل فعل مضارع که فعل
مضارع هم عمل میکند و هم معمول واقع میشود اما عمل میکند چرا که اینها رفع
فاعل فقط میدهند در صورتیکه فعل لازم باشد و رفع فاعل و نصب مفعول را
میدهند در صورتیکه فعل متعدی باشد اما معمول واقع میشوند چرا که
اینها مرفوع میشوند در صورتیکه مجرد باشند از حروف ناصبه و جازمه
منصوب و مجزوم میشوند در صورتیکه دخول حروف ناصبه و جازمه بشود
هرگاه کلمه عمل نکند و معمول هم واقع نشود مثل حروف مهمله که حروف
مهمله نه عمل میکنند و نه معمول واقع میشوند اما عمل نمیکنند چرا که رفع و نصب
جر نمیدهند اما معمول واقع نمیشوند چرا که اینها مرفوع و منصوب و مجرور نمیشوند
و العوامل منها لفظی عوامل از ان کلمه متنوع یعنی ای تنقسم یعنی
منقسم میشود بر دو نوع سماعیه است و قیاسیه پس سماعیه از

از آن عوامل سیزده نوع است و قیاسیه از آن عوامل هفت نوع است
و ما هم که ذکر میکنیم عوامل را و اشاره میکنیم بسوی اضافت یعنی تمام معمولات
همان عوامل باشد خداوند تبارک و تعالی و نیکو شود توفیق خداوند تبارک و تعالی
و مشیت و اراده خداوند تبارک و تعالی النوع الاول من العوامل
یعنی نوع اول از عوامل سماعیه سیزده گانه حروف هستند
که جر میدهند اسم فقط را این فقط را احتمال دارد یا قید است
از برای تجرید یا قید است از برای اسم هرگاه این فقط قید باشد از برای
تجرید تا برای معنی چنین شود نوع اول از عوامل سماعیه سیزده گانه
حروف هستند که جر میدهند فقط دیگر رفع نصب نمیدهند هرگاه
این فقط قید باشد از برای اسم تا برای معنی چنین شود نوع اول از
عوامل سماعیه سیزده گانه حروف هستند که جر میدهند اسم فقط را
دیگر فعل و حرف را جر نمیدهند و هی یعنی این حروفیکه جر میدهند اسم
فقط را تمام و مشهور هفده حرف است به نظم در آورده ام این
هفده حرف را بالفارسیه با و تا و کاف و لام و واو منذ مذ خلا
رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی و نظمتها این کلام
کانه جواب است از برای سؤال مقدر تقدیر سؤال این است
تو از کجا گفتی به نظم در آورده ام این هفده حرف را بالفارسیه و حال اینکه
تمام این هفده حرف

تمام این هفده حرف فارسی نیستند بلکه بعضی از آنها فارسی هستند و بعضی
از آنها عربی جواب گوییم تمامت الفاظ عربی الفارسیة جهتی تمام لفظ
که تنوین و اضافه و الف لام باشد چونکه تمام این هفده حرف یک
از این سه چیز که تنوین اضافه الف لام باشد تمام نشده لهذا از این
جهة مصنف آمد گفت نظمتها بالفارسیة و هی ظرف لغو
تمام الظرف
حکماً در اصل و هی کائنة بالفارسیة بوده است که حرف جر را
حذف کنیم عوض از او ظرف را مرفوع خواندیم تا اینکه خبر بوده
باشد از برای مبتدا مذکوریکه هی باشد یعنی آن حروف جاره
شد ظرف است از حیثیت حکم یعنی بر حکم و اصل مرکب از برای
ظرف ثابت است از برای حروف جاره هم ثابت است چنانچه بمعنی
هر گاه ظرف مستقر بعد از معرفه واقع شود حال است مثل جائنی
زید عندک یعنی آمد است بسوی من زید حالیکه آن زید
حاصل و ثابت است در نزد تو [illegible] لفظ لوی لوی و تا به ما
منصوب به نزع خافض آید اسم است معرفه لهم لفظاً
مرفوع است تا فاعلش هم باشد عند ظرف است مضاف مستقر
متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در
محل نصب است تا حال بوده باشد اضافه شده بسوی کاف ضمیر
با [illegible]

ضمیری ار مجرور متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجروردر تا مضاف الیه‌لری
باشه شاهد بر سر عندردر انکه ظرفدر و واقع شده‌در
بعد از معرفه حالدر و همچنین جار و مجرور هم برگاه واقع اولسه بعد از
معرفه حالدر مثل جاءنی زید فی الدار یعنی آمده دخی
زید حالکو که آتی زید حاصل و ثابتدر در دار جاء فعل نوعی
نوعی و جابه یا منصوب بنزع خافض اتدی اسمدر معرفه لفظاً
لفظاً مرفوعدر تا فاعلیت لیه باشه مع مرفوع فی الدار اسمدر
معرفه بالالف واللام لفظاً مجرور یعنی اتی جار یا مجرور ظرفیدر
مستقر متعلقدر لفعل مقدر اتی ظرف باعتبار عامل مقدر در
محل نصبده حال لیه باشه شاهد بر سر فی الدار ایکه جار
و مجروردر و واقع شده‌در بعد از معرفه که زید باشه حال
و هرگاه ظرف بعد از نکره محضه واقع اولسه صفتدر مثل جاءنی
رجل عندک یعنی آمد بمن مردی که اتی صفت دارد
حاصل و ثابتدر در نزد تو جاء فعل نوعی نوعی و جابه یا منصوب
بنزع خافض رجل اسمدر نکره لفظاً مرفوعدر تا فاعلیت
لیه باشه عند ظرفیدر مضاف مستقر متعلقدر لفعل مقدر
اتی ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفعدر تا صفت لیه باشه

از برای رجل

از برای رجل اضافه شده بسوی کاف خطاب ضمیر ایکی مجرور متصل لفظاً
مبنی بر فتح محلاً مجروردر تا مضاف الیه لیه باشه شاهد بر سر عندک عندردر
انکه ظرفدر و واقع شده‌در بعد از نکره محضه که رجل باشه صفتدر
همچنین جار و مجرور هم هرگاه واقع اولسه بعد از نکره محضه صفتدر مثل جاءنی
رجل فی الدار یعنی آمد بمن مردی که اتی صفت دارد حاصل و ثابتدر
در دار جاء فعل نوعی نوعی و جابه یا منصوب بنزع خافض رجل اسمدر
نکره لفظاً مرفوعدر تا فاعلیت لیه باشه مع مرفوع فی الدار اسمدر معرفه
بالالف واللام لفظاً مجرور یعنی اتی جار یا مجرور ظرفیدر مستقر متعلقدر
لفعل مقدر اتی ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفعدر تا صفت لیه
باشه از برای رجل شاهد بر سر فی الدار ایکه جار و مجروردر و واقع
شده‌در بعد از نکره محضه که رجل باشه صفتدر و هرگاه ظرف بعد
از نکره مخصصه واقع اولسه احتمال حال و صفت هر دو را دارد مثل
جاءنی رجل کریم عندک یعنی آمد بمن مردی کریم که اتی صفت
دارد کریم است حالکو که آتی رجل کریم حاصل و ثابتدر در نزد تو
یا اینکه اتی صفت دارد آتی رجل کریم حاصل و ثابتدر در نزد تو
جاء فعل نوعی نوعی و جابه یا منصوب بنزع اسمدر نکره لفظاً مرفوعدر تا فاعلیت
لیه باشه کریم اسمدر نکره لفظاً مرفوعدر تا صفت لیه باشه از برای رجل

یا منصوب بنزع خافض

عند ظرفیدر

عند ظرف است مضاف شده متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار
عامل مقدر در محل نعت است یا حال لیکن باشد یا در محل رفع است یا صفت بعد
بعد از صفت تمیز باشد از امثال اعلام و مضاف شده است بمخاطب یا قصه و از مجرور
مستقر لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور است مضاف الیه تمیز شده تا بیاید
عند است ایشانه ظرف است و واقع شده است بعد از نکره مخصصه احتمال
حال و صفت هر دو را دارد و مجموع جار و مجرور هم در اینجا واقع شده بعد
از نکره مخصصه احتمال حال و صفت هر دو را دارد مثل جائنی رجل
کریم فی الدار فی الدار هم احتمال ... رجل کریم این صفت دارد کریم
حالکه ... آن رجل کریم حال ... است را دارا یا الحکم این صفت
دارد در رجل کریم ... ثابت است در دار جار و مجرور لغوی و ...
یا منصوب ... فاعلی ... اسم نکره لفظاً مرفوع است
تا فاعل تمیز باشد کریم اسم است نکره و لفظاً مرفوع است یا صفت
تمیز باشد از امثال رجل ... حرف جر الدار اسم است معرفه بالف و لام
لفظاً مجرور ... جار با مجرور ظرف است مستقر متعلق است بعامل
مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل نعت است یا حال لیکن
باشد یا در محل رفع است یا صفت بعد از صفت تمیز باشد
از امثال رجل ... الدار است ... جار و مجرور ... واقع

واقع شده

واقع شده است بعد از نکره مخصصه که رجل باشد احتمال حال و صفت
هر دو را دارد و مثال ... لغی لغو از آنکه حروف جاره
متعلق شد ظرف شده از حیث حکم لیس للام ... از امثال حروف جاره از
شد ظرف یعنی مینجا نیکه ظرف متعلق است متعلق میخواهیم مجملی حروف
جاره هم متعلق اند و متعلق میخواهند و متعلق حروف جاره خالی
از این نیست یا فعل است و یا شبه فعل است و یا معنی فعل اگر مثال
متعلق حروف جاره فعل باشد مثل مررت بزید فعل مرور که معلوم
میخیزید مررت فعل ضمیر تی فاعل بزید با حرف جر زید اسم است
معرفه تمیز لفظاً مجرور به با این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است
به مررت یا مفعول بواسطه تمیز باشد تا هر دو این مثال ان
که متعلق حروف جاره فعل است که مررت معلوم باشد و هر گاه
متعلق حروف جاره شبه فعل باشد مثل انا مار بزید نفی خبر مرور کننده هستم
به زید انا ضمیر بارز مرفوع منفصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مرفوع است یا مبتدا
تمیز باشد مار اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا فرد تمیز باشد بزید
با حرف جر زید اسم است معرفه تمیز لفظاً مجرور به با این جار با مجرور
ظرف است لغو متعلق است به مار یا متعلق بواسطه تمیز باشد
شاهد در این مثال آن است که متعلق حروف جاره شبه فعل است

که مار تمیز باشد

که عامل لیعهم باشد و هرگاه متعلق حروف جاره معنای فعل باشد مثل علیک
بالصلواة الخمس ای استمسک یعنی متمسک به تو نماز باش
علیک اسم است از اسماء افعال یعنی استمسک استمسک فعل ضمیرش فاعل
الصلواة با حرف جر صلواة اسم است مضاف و لفظاً مجرور به باء ای جار و مجرور
ظرف است لغو متعلق است به علیک یا مفعول لیعهم باشد اضافه
شد به الخمس الخمس اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مجرور است تابع
مضاف الیه لیعهم باشد تا هر سه ای مثال آن است که متعلق حروف
جاره معنی فعل است که علیک لیعهم باشد فان کان عاماً مقدراً
فمستقر والا فلغو یعنی پس اگر لیعهم باشد متعلق حروف جاره علم و مقدر
عام باشد یعنی جمع از افعال عموم باشد افعال عموم در شرح ابواب عقول
کون است و وجود است و ثبوت است و حصول مقدر باشد یعنی در
تقدیر باشد پس آن ظرف را ظرف مستقر است مثل الذی له متعلق ۲را
لحاصل است تا هر سه ای مثال آن است که متعلق حروف جاره عام است
یعنی جمع از افعال عموم است مقدر است یعنی در تقدیر است الا ای
ظرف را ظرف مستقر میگویند و الا فلغو یعنی ای و ان لم یکن ای
کذالک یعنی و اگر نه لیعهم باشد آن متعلق حروف جاره صفتی مالا که
متعلق حروف جاره این طور نشد که از این است یا عام است و
مقدر نیست

مقدر نیست یا مقدر است و عام نیست یا نه عام است و نه مقدر
و هرگاه متعلق حروف جاره عام باشد مقدر نباشد مثل زید حصل فی الدار
یعنی زید حاصل در خانه است آن زید در دار زید اسم است معرفه لفظاً
مرفوع است یا مبتدا لیعهم باشد حصل فعل ضمیرش فاعل این جمله حصل
در محل رفع است تا خبر لیعهم باشد فی الدار فی حرف جر الدار اسم است
معرفه بالف و لام لفظاً مجرور تابع این جار با مجرور ظرف است
لغو متعلق است به حصل یا مفعول لیعهم باشد تا هر سه
این مثال آن است که متعلق حروف جاره که حصل باشد عام است و
مقدر نیست اما حصل عام است بجهت اینکه حصل از افعال عموم است
اما حصل مقدر نیست بجهت اینکه مذکور است و الا این ظرف را
ظرف لغو میگویند و هرگاه متعلق حروف جاره مقدر باشد و عام نباشد
مثل بسم الله تا هر سه این مثال آن است که متعلق حروف جاره که
استعین باشد مقدر است و عام نیست اما حصل مقدر است بجهت
اینکه مذکور نیست اما حصل عام نیست بجهت اینکه جمع از افعال
خصوص است و الا این ظرف را ظرف لغو میگویند و هرگاه
متعلق حروف جاره نه عام باشد و نه مقدر مثل مررت بزید یعنی مرور
کردم من به زید تا هر سه این مثال آن است که متعلق حروف
نه عام است

که مرویست باشد نه عامل است و نه مقدر اما عامل ثبت حطو الجمعة [illegible] قطع
از احتمال خصوص است اما مقدر ثبت حطو الجمعة است مذکور است
حال آنکه ظرف لا ظرف لغو مستقر میگویند فمن کان ابتدائیه [illegible]
پس منه جمله از آن حروف جاره را که من میده من اسم فقط [illegible] حرف جر است
نه حرف جر از برای ابتداء غایت مکانی میاید یعنی دلالت میکند [illegible]
مدخول منه اسم مکانی است نه اسم زمانی باشد مثل سرت
من البصرة الی الکوفة یعنی سیر کردم من از ابتدای بصره تا الی کوفه
یعنی سیر کردن من از ابتدای بصره بوده است تا نهایت کوفه ترکیب سرت
فعل ضمیر در او فاعل من حرف جر البصرة اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مجرور
محلا آن جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به سرت تا مفعول له [illegible]
[illegible] باشد الی حرف جر الکوفة اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مجرور با
الی جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به سرت تا مفعول له [illegible]
باشد تمام بر بیرون [illegible] در من البصرة است اینکه من حرف جر است از برای ابتداء
غایت مکانی آمده است یعنی دلالت میکند بر اینکه مدخول منه اسم
مکانی است نه اینکه اسم زمانی بوده باشد اگر زمانی باشد [illegible] انکه [illegible]
حرف جر از برای زمانی اسم میاید مثل صمت من یوم الجمعة یعنی روزه
گرفتم من [illegible] از روز جمعه یعنی ابتدای روزه گرفتن من از روز جمعه بوده است

الی قوله

ترکیب صمت فعل ضمیر تاء فاعل من حرف جر یوم اسم است مضاف لفظاً
مجرور [illegible] جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به صمت تا مفعول
له [illegible] باشد اضافه شده بود الجمعة الجمعة اسم است معرفه بالف و لام
لفظاً مجرور است مضاف الیه بوده باشد تمام بر بیرون [illegible] در من یوم الجمعة
است اینکه من حرف جر است از برای ابتداء غایت [illegible] زمانی
آمده است یعنی دلالت میکند بر اینکه مدخول منه اسم زمانی است
نه اینکه اسم مکانی بوده باشد و للتبیین یعنی آن من حرف جر از برای
تبیین هم میاید مثل قول خداوند تبارک و تعالی [illegible] فاجتنبوا الرجس
من الاوثان یعنی احتیاط بکنید تا از رجس یعنی از پلیدی [illegible] حال
آنکه آن رجس یعنی آن شیء خبیث از [illegible] اوثان جمع وثن
وثن آن [illegible] را [illegible] میگویند ترکیب فا تفریع اجتنبوا فعل
ضمیر فاعل الرجس اسم است معرفه بالف و لام لفظاً منصوب
تا اینکه منصوب [illegible] مفعول به بوده باشد من حرف جر الاوثان اسم است
معرفه بالف و لام لفظاً مجرور [illegible] آن جار با مجرور ظرف است
مستقر متعلق است عامل مقدر [illegible] عامل مقدر [illegible]
لفظ [illegible] حال بوده باشد تمام بر بیرون در من الاوثان [illegible]
من حرف جر است از برای تبیین آمده است و عند [illegible]

الی الکلام

من الدراهم یعنی در نقود من نیست بیت ها که ای صفت دارد ان
بیت از دراهم است و ترکیب عندها ظرف مستقر متعلق است
بعامل مقدر ای ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا آنکه
خبر مقدم بیع باشد عشرون ای اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا آنکه
مبتدای مؤخر بیع باشد من حرف جر الدراهم اسم است معرفه بالف و لام
لفظاً مجرور بحرف ای جار و مجرور ظرف است مستقر متعلق است بعامل مقدر
ای ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا آنکه صفت بیع
باشد شاهد بر من در من الدراهم است آنکه من حرف جر است و از ان
تبیین آمده است و للتبعیض یعنی ای من حرف جر از ان تبعیض
ام مثاله مثل اخذت من الدراهم یعنی اخذ کردم بعض از
دراهم را ترکیب اخذت فعل و ضمیر فاعل من حرف جر الدراهم
اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مجرور بحرف جار جار و مجرور ظرف است
مستقر متعلق است بعامل مقدر ای ظرف باعتبار عامل مقدر
در محل نصب است تا آنکه مفعول به بیع باشد شاهد بر من در
من الدراهم است آنکه من حرف جر است و از ان تبعیض
آمده است و للبدل یعنی ای من حرف جر از ان بدل
ام مثاله مثل قول خداوند تبارک و تعالی دارد لو نشاء
لجعلنا

[illegible]

لجعلنا منكم ملائكة ای جعلنا را اشاره یعنی هر آینه ما ساختیم بر شما و یعنی
خلقنا بر ما جعلنا را یعنی ساختیم بر شما منکم مفعول ثانی است و ملائكة
مفعول اول ثانی را ای یعنی جعلنا یعنی اگر میخواستیم ما هر آینه [illegible] میکردیم
میکردیم شما ملائکه را بدل از شما ترکیب لو لو شرطیه نشاء فعل
ضمیر در فاعل ای جمله فعل شرط لام در جواب لو جعلنا یعنی صیرنا
صیرنا فعل ضمیر در فاعل ای جمله جزای شرط من اسم است مضاف
یعنی بدل لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب است تا مفعول ثانی
بیع باشد ملائكة اسم است نکره لفظاً منصوب است تا مفعول اول
بیع باشد [illegible] جعلنا یعنی خلقنا بکم منکم حال ملائکه ملائكة
مفعول اول ثانی را ای یعنی خلق [illegible] اگر میخواستیم ما هر آینه خلق
میکردیم ما ملائکه را حال که بدل از شما است ترکیب لو لو شرطیه
نشاء فعل ای جمله فعل شرط لام در جواب لو جعلنا یعنی خلقنا ای جمله
جزای شرط من اسم است مضاف یعنی بدل لفظاً مبنی بر سکون محلاً
منصوب است تا حال بیع باشد ملائكة اسم است نکره لفظاً
منصوب است تا مفعول اول بیع باشد شاهد بر من در منکم است
آنکه من حرف جر است از ان بدل آمده است و للتعلیل
یعنی ای من حرف جر از ان تعلیل ام مثاله مثل قول شاعر دارد
[illegible]

[illegible]

يغضي حياءً ويغضى من مهابته فلا يكلّم الا حين يبتسم

تقدير كلام چنين بوده است يغضي سيد الساجدين ع عينه حياءً

ويغضي عيون الناس من مهابته فلا يتكلم احدٌ الا حين يبتسم

يعني مي پوشانيد سيد ساجدين ع چشم خودش را از روي شرم و مي پوشيد (در حاشیه: بيبت حياء)

چشمهاي مردمان از هيبت مهابت آن حضرت پس تكلم نمي كردند احدي

مگر در حين اينكه تبسم مي كرد آن حضرت است تركيب يغضي فعل سيد

اسم است مضاف لفظاً مرفوع است تا فاعل يغضي باشد اضافه شد بوي

الساجدين الساجدين اسم است معرفه بالف ولام لفظاً مجرور است

تا مضاف اليه بوده باشد عين اسم است مضاف لفظاً منصوب است

تا مفعول به يغضي باشد اضافه شد بوي ها ضمير بارز مجرور متصل لفظاً

مبني بر كسر محلاً مجرور است تا مضاف اليه عينه باشد عينه در اصل عينه بوده است

بوده است اضافه شد بوي ها واقع شد بو اسطه اضافه افتاد عينيه شد

حياءً اسم است نكره لفظاً منصوب است تا مفعول له يغضي باشد

واو واو عاطفه يغضي فعل مضارع مجهول عيون اسم است مضاف (در حاشیه: مجهول)

لفظاً مرفوع است تا نايب فاعل يغضي باشد اضافه شد بوي

الناس الناس اسم است معرفه بالف ولام لفظاً مجرور است

تا مضاف اليه بوده باشد من حرف جر مهابته اسم است لفظاً مجرور

تمیز الی جار با مجرور

تميز الي جار با مجرور ظرف لغو است متعلق است به يغضي تا مفعول

له يغضي باشد اضافه شد بوي ها ضمير بارز مجرور متصل لفظاً مبني

بر كسر محلاً مجرور است تا مضاف اليه باشد فا و فا تفريعيه لا نافيه

يتكلم فعل احدٌ اسم است نكره لفظاً مرفوع است تا فاعل يتكلم باشد الا

كلمه استثناء حين ظرف است مضاف مستقر متعلق است بالعامل مقدر

الا ظرف باعتبار عامل مقدر در محل نصب است اي انه مستثنا و

يبتسم باشد از براي الا يبتسم فعل ضمير در او فاعل اين جمله يبتسم در

محل جر است تا مضاف اليه بوده باشد از براي حين شاهد مثال در

من مهابته است كه من مفيد تعليل است از براي قلنا آمده است

ولفظ قسم يعني ان من جمله قسم از براي طرفيه مثل قول خداوند

تبارك وتعالى دارد ماذا خلقوا من الارض در ماذا خلقوا من الارض

سه وجه از تركيب جايز است تارةً ما ما استفهاميه

لفظاً مبني بر سكون محلاً مرفوع است تا مبتدا باشد ذا

ذا اسم موصول لفظاً مبني بر سكون محلاً مرفوع است تا خبر باشد

خلقوا فعل جمع در او فاعل اين جمله خلقوا صله شد از براي

ذا عايد صله محذوف است كه ها در خلقوه بوده است من حرف

الارض اسم است معرفه بالف ولام لفظاً مجرور تميز الي جار با مجرور

ما فزنه

ظرف مستقر لغو متعلق است به خلقوا مفعول له واسطه لیهم باشد معنی
معنی شیء آیا به آن چیزی چیز را خلق کردند خدایان ایشان
در زمین تارة فی الثانیة ما ای استفهامیه لفظاً مبنی بر سکون
محلاً منصوب است مفعول مقدم لیهم باشد ذا او را زائده
فی بمعنی خلقوا فعل خبری فاعل من حرف جر الارض اسم است
معرفه بالف و لام لفظاً مجرور بنسبه ای جار با مجرور ظرف است
لغو متعلق است به خلقوا مفعول له واسطه لیهم باشد
معنی چیزی چیست آیا چه چیز را خلق کردند خدایان ایشان
در روی زمین تارة فی الثالث ما ذا مجموع مرکب بمعنی ای شیء یا
یعنی ای شخص ای شیء اسم است نکره لفظاً مبنی بر سکون تقدیراً منصوب است
تا آنکه مفعول مقدم لیهم باشد ای شخص اسم است نکره لفظاً مبنی بر سکون
تقدیراً منصوب است مفعول مقدم لیهم باشد خلقوا فعل خبری فاعل
من حرف جر الارض اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مجرور بنسبه ای
جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به خلقوا مفعول له واسطه
لیهم باشد معنی چیست آیا چه شیء و چه شخص را خلق کردند خدایان
ایشان در روی زمین تا هر ... منی در مثال الارض است آنکه منا
حرف جر است و از زائد ظرفیة آمده و نکره زائده یعنی میباشد

ای من حرف جر

ای من حرف جر زائده در غیر موجب یعنی در کلام منفی مثل ما من اله
الا الله در اصل ما من اله موجود الا الله یعنی نیست اله موجود مگر
ذات پاک تقدس واحد الوجود ترکیب ما ما نافیه من حرف جر
زائده اله اسم است نکره لفظاً مجرور بنسبه زائده ای جار با مجرور تعلق
لشیء نگرفته در محل رفع است تا خبر مقدم لیهم باشد موجوداً اسم است
نکره لفظاً مرفوع است تا مبتدا مؤخر لیهم باشد الا کلمه استثنا
الله اسم است معرفه بالف و لام لفظاً منصوب است تا اسم مستثنا
لیهم باشد تا هر ... منی در مثال است آنکه من حرف جر است و زائده
شد بلکه در غیر موجب یعنی در کلام منفی وهل من خالق
غیر الله در وجه الاول ترکیب قاریست تارة هل ای استفهامیه
انکاریه من حرف جر زائده خالق اسم است نکره لفظاً مجرور بنسبه زائده ای
جار با مجرور تعلق لشیء نگرفته در رفع است تا خبر مقدم لیهم باشد غیر اسم است
مضاف لفظاً مرفوع است تا مبتدا مؤخر لیهم باشد مضاف شد بسوی
الله الله اسم است معرفه لعلم لفظاً مجرور است تا مضاف الیه لیهم باشد
تا برای معنی خلق شیء اما هست خلق کننده غیر از خدا نه ...
و ثانیاً تارة فی الثانی واو عاطفه هل ای استفهامیه انکاریه من
حرف جر زائده خالق اسم است نکره لفظاً مجرور بنسبه زائده ای جار

با مجرور تعلق

واو ۲ واو عاطفه

با مجرور بلكي تعلق نگرفته در محل رفع است تا مبتدا الوجه بهتر عبارت است
مضاف و لفظاً مرفوع است تا فاعل بعيد حذا و صيغه جز بعض فاعل الي كا
خوانسته است اشباه شد بقول الله الله اسم است معرفه بعلم لفظاً
مجرور است تا مضاف اليه باشد شاهد برمعنى در منح فالق است
الحمد من حرف جر است و زائد شده است و لا تؤذ من احد
نفي اذيت نكن تو احدى را تركيب او واو عاطفه لا ناهيه
نهي تؤذ فعل نهي حد او فاعل من حرف جر زائده احد اسم است نكره
لفظاً مجرور بمن زائده محلاً متعلق نگرفته در محل نصب است
تا مفعول به بوده باشد شاهد برمعنى در من احد است اتمم
من حرف جر است و زائد شده است در غير موجب من جملة از
آن حروف جاره را كه مرمند اسم فقط را الى الى حرف جر است
حرف جر از براى انتهاء غايت مكانى مى آيد مثل سرت من البصرة
الى الكوفة يعني سير كردم من از ابتداى بصره تا انتهاى كوفه يعني سير كوفه
منتهى تا انتهاى كوفه بوده است تركيب سرت فعل مضمر فاعل
من حرف جر البصرة اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مجرور بمن الى
جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به سرت تا مفعول له واسطه
بوده باشد الى حرف جر الكوفة اسم است معرفه بالف و لام لفظاً

مجرور با الى

١٤

الى جار با مجرور ٢

لفظاً مجرور با الى الى جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به سرت
تا مفعول له واسطه بوده باشد شاهد برمعنى الى در الى الكوفة است الى
الى حرف جر است از براى انتهاء غايت مكانى آمده است يعني دلالت
ميكند برانكه مدخول الى اسم مكانى است لا غير او زمانى يعني الى
الى حرف جر است از براى انتهاء غايت من حيث الزمانى هم مى آيد مثل
اتموا الصيام الى الليل يعني تمام بكنيد شما روزه را تا اول سياهى شب
يعني اتمام روزه شما تا اول سياهى شب است تركيب اتموا فعل امر شما فاعل
فاعل الصيام اسم است معرفه بالف و لام لفظاً منصوب است
تا مفعول به بوده باشد الى حرف جر الليل اسم است معرفه بالف و لام
لفظاً مجرور با الى الى جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است
باتموا تا مفعول له واسطه بوده باشد شاهد برمعنى الى در الى الليل است
الحمد الى حرف جر است و از براى انتهاء غايت من حيث الزمانى آمده است
يعني دلالت ميكند برانكه مدخول الى اسم زمانى است لا غير او غير مكانى
يعني آن الى حرف جر از براى انتهاء غايت بغير من حيث المكانى
و غير من حيث الزمانى مى آيد مثل قلبي اليك لقد رفتي اليه است
قلبي مشتاق اليك يعني قلب من مشتاق بود تو است تركيب
قلبي الى مضاف لفظاً مرفوع است تا مبتدا باشد مضاف اليه

مرکب استعانت جمله مجروره داد خالت با حرف جر اسم اسمی مضاف لفظاً
مجرور به بای اتی جار با مجرور ظرف لغو متعلق است استعین یا مفعول بواسطه
بیه باشه اضافه شد بسوی الله الله اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور است
با مضاف الیه بیه باشه الرحمن اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور است تا صفت
بیه باشه الرحیم اسمیست معرفه بالف و لام لفظاً مجرور است تا صفت بعد از
صفت بیه باشه تابع بمتبوع با در لم الله است با حرف جر است از استعانت
اندر است و للملاحظه تا اهمر ان با حرف جر از ان مصاحبت ... ایه
و حقیقت علو تشبیبا ... و اخل شدم ... اتی تخصیص در حالیکه
فی متعلق ... ان تخصیص متعلق ... ایکه قرینه
تحقق مر ... تشبیبا ... مرکب و حقیقت جمله مجرور داد عامل
با حرف جر تشبیب اسمیست مضاف لفظاً مجرور ... اتی جار با مجرور
ظرف ... متعلق است ... مقدر اتی حرف باعتبار عامل مقدر در فعل
نفت است ... از ... و جمله ... از
در حقیقت که ... با در جمله اضافه شد بسوی ... الرحمن است
معرفه بالف و لام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه ... اسم
... با در ... که با حرف ... از ان مصاحبت اندر است
... از ان مصاحبت است با در ... اللطم و تجدید در اجل

با حرف جار مجرور مستقر لفظاً متعین بکر محلا مجرور است اتی مضاف الیه بیه باشه متعلق
اسمیست نکره لفظاً مرفوع است تا خبر بیه باشه با حرف جر کاف جار مجرور
مستقر لفظاً متعین مرفوع محلاً مجرور با اتی جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است
بمبتدا خبر یا مفعول بواسطه بیه باشه تا بر ... الیک است با حرف جر
بمعنی ... و ... اندر است و نکوی بمعنی مع متعلق اتی ... با حرف جر
مرتبه بمعنی مع متعلق شد لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم نفی اکل بکمند
تا اموال ... اموال ... لا تاکلوا اکل جمله
دراده ... اموال اسمیست مضاف لفظاً منصوب است تا مفعول بیه باشه
اضافه شد بسوی هم ... جار مجرور مستقر لفظاً متعین سکون محلاً مجرور است
تا مضاف الیه بیه باشه با حرف جر اموال اسمیست مضاف لفظاً مجرور
اتی جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است تا کلوا تا مفعول بواسطه باشه
اضافه شد بسوی کم ... جار مجرور مستقر لفظاً متعین سکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه
بیه باشه تا بر ... در الی اموالکم است که ... حرف جر ... بمعنی مع اندر است
... از ... که ... اسم ... با حرف جر است با حرف ... از
استعانت ... از ... بسم الله الرحمن الرحیم
در حمل استعانت بسم الله الرحمن الرحیم ... تمت

[illegible] ... ۲۶ ... [illegible]

... ای خدا

اسم سماعی ایله الطم و اما معقول مجرده ایسه تشبیه تشبیه متکلم فی تشبیه کرامت
دستور اکثر ان حقیقت دارد تشبیه عظیم در و حالی ایکی معقولیه
مجرد ری ترکیب اسم فعل مجرد و اما علم سماعی الحق ابقاق انها
محصور ایسه با معقول مطلق ایسه اجاره ندارد ری اخاص ایسه بور
بابا و هر بار مجرد یمکن لفظاً تمیز کرمکلاً مجرد ر ایسه اتفاق الدی
العلم الحق مثوق بالعهد للام لفظاً منفرد ایسه حقیقت ایسه داود او
حالیه اما هر بار ار فرق یتعلق لفظاً تمیز فی مکلا فرق ایسه انها ایسه
متوالی الحق ایسه نکره لفظاً فرق ایسه اجتهاد ایسه با و فرح جمله الحق ایسه
متفق لفظاً مجرد ر باد اتی جار با مجرد ر ظرف ایسه ایقو متعلق ایسه اسم
با معقول بواسطه ایسه اضافه ایسه بو ۴ و ۶ و هر بار مجرد ر یمکن لفظاً تمیز
و کبر مکلا مجرد ر ایسه با اتفاق الدی ایسه با هم ر ایسه اد ر مجرده ایسه
که باد حرف جر ایسه از ر ال معاصیه اند ایسه و للالحاق یا اکثر
ان با حرف جر از ر ال الحاق باید و الحاق هم الحاق حقیقی ایسه
یا الحاق مجازی ابرکاه الحاق حقیقی ایسه مثل مبرد الحق
حاصل و ثابت ایسه اما تحقیق داد الحق در در ترکیب با حرف ۴ دیگر
بار مجرد ر یمکن لفظاً تمیز کرمکلا مجرد ر باد اتی جار با مجرد ر
ظرف ایسه مستقر متعلق ایسه بعامل مقدر اتی موافق یعنی دعامل مقدر

در تحلیل رجوع ایسه با تحقیق مقدم ایسه داد الحق ایسه نکره لفظاً فرق ایسه
با انها د فو جر ایسه با هر بار و در بعد ایسه که با حرف جر ایسه از ر ال
الحاق حقیقی اند ایسه ابرکاه الحاق مجازی ایسه مثل مرارت
مزید نیز مرور کرده فی مزید نیز کرده کرمک ایسه مرور کردی هم از آنکه بابی باید
اکثر مرارت فعل جبر دار اد عامل با و حرف جر اند الحق ایسه بلوغ لفظاً
مجرد ر باد اتی جار با مجرد ر ظرف ایسه لغو متعلق ایسه مرارت با معقول
بواسطه ایسه ای المقرر فرق ایسه فعل مرور در عامل با مفعول الیه
مفعول به با هر بار در بعد ایسه که با حرف جر ایسه از ر ال الحاق
مجاز اند ایسه و للمقابله نیز ان با حرف جر از ر ال مقابله ...
مبر لعقت بدا بهذا نیز فرد هم فی اتیانی را عقاب اتانی ترکیب
فعل مجرد ر اد عامل ... داد الحق اشاره لفظاً تمیز بلکونی
مکلا منصور ایسه با معقول ایسه با حرف ... داد الحق اشاره
با هر بار در بعد ایسه با حرف جر ایسه از ر ال مقابله اند ایسه
للتعدیه و للتقریر با اکثر ان با حرف جر از ر ال تعدیه ایسه مثل ذهبت زید
ای صیرته ذاهباً نیز اد انه کذا ذهب فی زید را اتی اکر دا ذهب فی ان
اند ار اد بنده ترکیب ذهبت فعل جبر دار اد عامل با و حرف جر اند الحق ایسه

[illegible] که باء حرف جردر [illegible] سببیه ایچون آمده در
[illegible] باء حرف جر [illegible] بدل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرف جر [illegible]
[illegible] متعلق [illegible]
مقدر [illegible] عامل مقدر [illegible]
[illegible] باء حرف جر [illegible] مجرور [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
لفظاً منصوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
[illegible]
[illegible] باء حرف جر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] مجرور [illegible] متعلق [illegible]
[illegible] عامل مقدر [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] مفعول مطلق
[illegible] باء حرف جر [illegible]
[illegible] باء حرف جر [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible] لفظاً مجرور [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
[illegible]
لفظاً [illegible] منصوب [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] باء حرف جر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لفظاً [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
[illegible] مجرور [illegible] مفعول
[illegible]
[illegible] لفظاً [illegible]

لفظاً مبنیدر محلاً مرفوعدر مبتدا اولمغله معنی الّذی دیمکدر لفظاً مرفوعدر خبر اولمغله

باء حرف جر اولدی معنی فی ایله لفظاً مجرور اولدی جار مجرور ظرف لغو متعلقدر

سأل فعلنه مفعول بواسطه اولمغله اضافه اولندی [illegible] عذاب واقع ایدی

مفعول بواسطه اولمغله [illegible] ظاهر اولدی واو حرف عطف [illegible]

اولدی [illegible] حرف جر معنی من ایله [illegible] سائل [illegible] واقع

از عذاب واقع [illegible] سؤال کرده شد سؤال کنند از عذاب که آن عقوبت واقع

واقع [illegible] ترکیب [illegible] فعل اولدی لفظاً مرفوعدر فاعل اولمغله

باء حرف جر عذاب اولدی لفظاً مجرور اولدی جار مجرور ظرف لغو

متعلقدر سأل فعلنه مفعول بواسطه واقع اولدی لفظاً مرفوعدر صفت اولمغله

[illegible] عذاب [illegible] متعلقدر مفعول بواسطه واقع اولدی

لفظاً مرفوعدر [illegible] مفعول بواسطه اولمغله ظاهر اولدی عذاب [illegible]

[illegible] حرف جر اولدی [illegible] حرف جر [illegible]

الخبر [illegible] در [illegible] حرف جر اولدی لفظاً

مجرور اولدی جار مجرور ظرف متعلقدر [illegible] مقدر

عامل مقدر [illegible] مقدم اضافه اولندی [illegible]

الخیر اولدی معرفه الف و لام لفظاً مرفوعدر [illegible] ظاهر اولدی

[illegible] حرف جر [illegible] اولدی [illegible]

[illegible] حرف جر [illegible] بالحق [illegible]

مجرا در یا ورا ترکیب اوزاد اولدی [illegible] لفظاً مبنیدر محلاً

منصوبدر مفعول فیه [illegible] مجرور [illegible] حرف جر از

مجرور [illegible] لفظاً مبنیدر محلاً مجرور [illegible] جار مجرور ظرف لغو

متعلقدر [illegible] مفعول بواسطه [illegible] الجار اولدی معرفه الف و لام لفظاً

منصوبدر مفعول به [illegible] ظاهر اولدی [illegible]

[illegible] حرف جر [illegible] حرف جر [illegible]

[illegible] عباد الله [illegible] اولمغله [illegible]

[illegible] لفظاً منصوبدر [illegible] بدل [illegible]

[illegible] مفعول بواسطه عباد [illegible] لفظاً مجرور

تا فاعل [illegible] اضافه شد نور الله الله [illegible] ظاهر [illegible]

حرف جر [illegible] حرف جر اولدی [illegible] حرف [illegible]

[illegible] در [illegible] از آن [illegible]

[illegible] زاید [illegible] استاده [illegible]

[illegible] لفظاً مرفوعدر [illegible] حرف جر زائده [illegible]

[illegible] لفظاً مجرور حرف زائده اولدی جار مجرور متعلق [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] حرف جر زائده [illegible]

[illegible] حرف جر زائده [illegible] زاید [illegible]

[illegible] زاید استاده [illegible] زائده [illegible]

نقطاً مجرور به یاء زائده اتی جار با مجرور تعلق ایتمز بر قنه درحد نعت بر خبر باشد
تاء مربوط با نقط است یاء وخبرت زائده شده ست ازیک اربحثار تعلقه مجهد یاء
مدفع باشد که تمن ازان خبر یکه یاء زائده منقد در ان خبر خیر متعدد است که تقدم
عمل باشد مثل هر ارد لقاء انی اما زید شتابیده است مرکب بطریق استفهام
انکار به زید تعداد لقاء ام خبر تاء مربوط و در لقائم است اندر شده در کیا از ان
بسیم خبر که خبر مبتدا مفرد ذاک باشد ، و سماعاً کتی ان یاء وجود زائده
منه ازدر سماع دراعتماد خبر درخبر لیس تر مادایه تر استفهام ممکن
انجیک زید تی ارکا انکه زید تی لیقاء تکنده لو بر زید یاء وجود زائده
جمع المر ریقاف نقطاً مجرور به یاء زائده اتی جار با مجرور تعلق تی بر قنه دار خبر
نقم است حد متقدم تاء اضافه شده در کاف مقاقاله زید الم مسجود
نقطاً مرفوع است مبتدای کفر باشد ، و لفی باالله شهیداً تی کفا بشکنه جمرا
از جهت شهادت ~~مفعوله~~ وادی فاعل تی حف یاء وجود زائده الله المر بالفعل لازم
نقطاً مجرور به یاء زائده اتی جار با مجرور تعلق تی بر قنه درحد رفع است فاعل الکفی باشد
شهیداً المر بکره نقطاً منصوب است تمیز باشد تاء مربوط در مجلی یاء از
به یاء وجود است زائده شده است در عدد ازان که خبر و تمیز الکی سده
تمر اند اند دست ان تحقق راه مرور تی از الکی حمل شده فاعلی مفعول
بر مجرور سبدیه یاء وجود است زائده در عدد ازان که خبر و ایامع اخر عهد دیگر
تمران یاء وخبر زائده منقد در خبر اما ای خبر خبر عدد یاء دیگر سلق تر خبر لیس

تا بدایت که خبر شده . . . مفرد تی ابایکه یاء وجود زائده است تی زائده شده است

حالیه

مجرور حاکم

مفعول به

لیس است و نه خبر یاء ناقصه است نه خبر استفهامیه مثل عملت شند تی لقا شنده وی است زید
حم المر بریقاف نقطاً مرفوع است یاء ما تنه ای تنه حرفیه مرکب حق تعالی
بر زید المر برخوف تمیز نقطاً ~~مرفوع~~ مجرور به یاء زائده تعلق تر بر قنه دار خبر
رفع است ناقص باشد تاء مربوط در بر زید است که یاء وجود است اندر شده است
در عدد یکه عمر دیگر است که تمیز خبر لیس ریاد ناقصه استفهام است تیار
وحد کلار قنه تی حمل از مرفوع قاره که جمله اسم نقط رائحه وجود است
تی وجود ازرا از طرقنه ماند حالدان طرف هم بر قسم است ظرف حقیقی
شد ایماء در الکوز تی یاد از حالد تاء است در لوزه یاء ما در
فی الکوز خبر یاء هر از دیده است که وجود حاضر ازرا از طرقه ایک فی ان طرف
طرقه حقیقی است حظور بحثه تمیز مرفوع فی که لوزه یاء شنه در حقیقت عمر
دنیا است که ایه در انکمتند حاز ممکن هر کان ای طرف طرفیار ایکه
تمیز ایکه فی العلق لی ان علک کسه فی الکلد است تی تمام حال کلوز است
در رابت کوز ما هم مالک حالت در ری لوزا تر کلید
مجاز است الکلد خبر کاف جرف جار یاد ~~مفصلید~~ ان ~~[illegible]~~ بالفعل الملک کامتی
فی الکلد بحیران یاء مصدر به حمله اکمویل شمله ابر برد الکون الملک
فی الکلد مثل تی ملک ای ملاک است در ری ای ارکند طاقه جمع
کنده المر تقاف نقطاً مجرور تعلق ای جار با مجرور طرف فی است شعر

جار مجرور

یاء زائده

اول باعتبار رجحان مقرر در [illegible] حكم [illegible] فاقد [illegible] الملك [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] ... الكذب [illegible] معلق [illegible]
در [illegible] ... العرف [illegible] وكذب [illegible]
[illegible] ... الدلالة [illegible] ... الصدق [illegible] كذب [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... اللذ [illegible]
[illegible] ... الحمد [illegible]
[illegible] ... واو عاطفه [illegible] لام [illegible]
[illegible] ... مفعول [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] ... الكذب [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

تمام اول [illegible] فعل [illegible] ... مفعول [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] ... مفعول [illegible] واو [illegible]
[illegible] ... مفعول [illegible] واو [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] ... [illegible]
الداخل [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... مفعول [illegible] متعلق [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... استقلال [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] استقلالی [illegible] حكم [illegible] استقلالی [illegible]

ملکه و لا دلالة ملکه را بجهة مرجوع الی علی مستقل است مثل علیه دین
تقدیر حاصل شد ترکیب ان تحصی فرجه ترکیب علی جار و مجرور متعلق
لفظا بترا که مقدر مجرور محلا ان جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بفعل مقدر
ان ظرف باعتبار عامل مقدر در محل مرفوع است خبر مقدم جمله مقدم شد
که لفظا مرفوع است مبتدا مؤخر باشد تا هر بر علی در مقدمه [illegible] است که علی جار و مجرور است
از زوال استقلال حکمی آمده است نکته [illegible] علی دین [illegible]
ملکه حکمی است [illegible] ان علی جار و مجرور [illegible] دخل کرده
علی حتی مطلقه [illegible] نقر داخل شد ان تحصی [illegible] را در حالتی که
داشت از [illegible] ترکیب دخل [illegible] مبتدا است [illegible]
لفظا منصوب است مفعول به باشد علی جار و مجرور [illegible] لفظا
مجرور محلا ان جار و مجرور ظرف است متعلق است بفعل مقدر [illegible] باعتبار
عامل مقدر در محل نصب است حال باشد از [illegible] اسم [illegible]
لفظا مجرور است [illegible] علی جار و مجرور [illegible] لفظا مجرور
ان جار و مجرور ظرف است متعلق است [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] اسم تا هر بر علی در علی حتی است که جار و مجرور [illegible]
[illegible] علی جار و مجرور [illegible] اسم و لازم [illegible]
ان علی جار و مجرور را در [illegible] اسم [illegible] افاده [illegible]
[illegible] علی جار و مجرور [illegible] علی [illegible]

ترکیب علیه ان جار و مجرور [illegible] از [illegible] ان تحصی [illegible]
ترکیب [illegible] علی جار و مجرور [illegible] لفظا مجرور
ان جار و مجرور ظرف است متعلق است مرکب مفعول [illegible] باشد
[illegible] الی ان تقرر [illegible] جار و مجرور [illegible] متعلق
ترکیب مفعول [illegible] باشد [illegible] تا هر بر
علی در علیه است که جار و مجرور است [illegible]
[illegible] ان علی جار و مجرور [illegible]
علی [illegible] الارض [illegible] جار و مجرور [illegible]
در [illegible] ترکیب ان جار و مجرور [illegible] اسم او
[illegible] لفظا مرفوع است [illegible] علی [illegible] الارض [illegible]
تا هر بر علی در علی [illegible] الارض است که جار و مجرور [illegible]
[illegible] اللام [illegible] جار و مجرور [illegible]
تا لام جار و مجرور [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] ترکیب [illegible]
لفظا مرفوع [illegible] لام جار و مجرور [illegible] لفظا مجرور [illegible]
ان جار و مجرور ظرف است متعلق [illegible] مقدر ان ظرف باعتبار عامل مقدر
در محل رفع است خبر باشد تا هر بر لام در [illegible] که لام جار و مجرور است

نحو ان زیداً قائم نعنی نوع دوم از عوامل ٢
سماعیه سیزده گانه حروف مشبهه بافعال است وهی
یعنی آن حروف مشبهه بافعال شش حرفند کدامند ان است و
ان است وکان است ولکن است ولیت است ولعل
تدخل یعنی داخل میشوند آن حروف مشبهه بفعل بر
مبتداء وخبر پس نصب میدهد اول را که مبتداء باشد اسم
میگردد و رفع میدهد ثانی را که خبر باشد خبر میگردد واز
برای ان الخ یعنی سوای ان مفتوحه است که ان ولکن و
لعل باشد صدر کلام را از برای آنکه ان مفتوحه در وسط
کلام پس جزهای اولی که ان وان باشد از برای تاکید
جمله اند یعنی تاکید میکند معنی خودشانرا ولکن ان
المکسوره تغیر نمیدهد آن جمله خودشانرا وان مفتوحه
جمله خودش در حکم مفرد است یعنی ما بعد خودش را تجدید
مصدر میبرد نحو ان زیداً قائم یعنی بدرستیکه زید قائم است
ترکیب ان حرفیست از حروف مشبهه بالفعل زیدا
اسم است معرب لفظاً منصوب است تا اسم ان بوده
باشد قائم اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر
ان بوده باشد این مثال آنست که ان المکسوره
داخل ... ...

النوع الثاني حروف مشبهة بالافعال
وهي ستة احرف انّ وانّ وكانّ وليت
ولكنّ ولعلّ تدخل على المبتداء والخبر فتنصب الاول اسماً لها
وترفع الثاني خبراً لها ويجوز ان المفتوحة صدر الكلام
ولها التوسط خلافاً لان لتاكيد الجملة ولكن المكسورة
لا تغير ... المفتوح مع جملتها في حكم المفرد نحو ان زيداً قائم
وبلغني ان زيداً راكب وقد تخفف فان المكسورة
قد تعمل نحو وان كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم وقد
لا تعمل ويلزمها اللام نحو ان زيد لقائم والفرق بينها وبين
ان النافية والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير شأن مقدر
نحو ان الحمد لله رب العالمين ويلزمها مع الفعل المتصرف
نحو الّا ... او قد او حرف النفي لئلا يلتبس بالمصدرية
او لو ليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوم او
علمت ان قد قام او ان لا يقوم واما مع غير المتصرف
فلا نحو يعني ان ليس زيد قائماً وان ليس للانسان الا
ما سعى وتكون للتعليق نحو ان زيداً وان يا زيد وتكون
المكسوره ... نحو ... ان زيد ويكون حرف الكاف
نحو ان ...

۴
داخل شده که بر سر مبتدا و خبر لفظ داده شد مبتدا را
اسم کرده شد و رفع داده شد خبر را خبر کرده شد در
صدر کلام واقع شده شد جمله خود شرا به تحویل مصدر نیز داده
وبلغنی ان زیدا راکب یعنی رسید که مرا بدرستیکه
زید سواره شد راکب بلغ فعل نون وقایه یا ضمیر بارز
منصوب متصل لفظا مبنی بر سکون محلا منصوب شد تا مفعول به
بوده باشد ان حرف شد از حروف مشبهه بالفعل زیدا اسم
معرفه علم لفظا منصوب شد تا اسمش بوده باشد راکب خبرش شد
نکره لفظا مرفوع شد تا خبرش بوده باشد شاهد باید ساختش
مثال آنست که ان مفتوحه داخل شده شد بر سر
مبتدا و خبر لفظ داده شد مبتدا را اسم کرده شد
و رفع داده شد خبر را خبر کرده شد در وسط کلام واقع
شده شد جمله خود شرا به تحویل مصدر برده شد چون جمله
شکه این ان موصول بمصدر شد ما بعد خود شرا به تحویل مصدر
مصدر تقدیر چنین میشود بلغنی رکوب زید یعنی رسید
مرا سوار شدن زید بلغ فعل نون وقایه یا ضمیر بارز
منصوب متصل لفظا مبنی بر سکون محلا منصوب شد تا مفعول به
باشد رکوب اسم شد مضاف لفظا مرفوع شد تا فاعل

بوده باشد اضافه

۴
بوده باشد اضافه شد بسوی زید زید اسم شد معرفه علم
لفظا مجرور شد تا مضاف الیه بوده باشد وگاهی از ادات
مخففه میشوند آن ان وان پس بعد از آنکه مخففه شده
ان وان پس ان مکسوره گاهی از ادات عمل میکند
نحو وان کلا لما لیوفینهم ربک اعمالهم بدون
در کلا تعویض از مضاف الیه شد که الناس بوده باشد لام
در لما لام ابتدا شد ما ما موصوله شد بمعنی الذی
شد محذوف شد که واله بالله تقدیر چنین میشود و ان
کل الناس للذین واله لیوفینهم ربک اعمالهم
یعنی بدرستیکه کل ناس یعنی جمیع ناس هر آینه آنکسان
اشخاص هستند قسم بخدا هر آینه و فا میکند ثابت [illegible]
[illegible] اعمال ایشان را ترکیب ان ای تحرفه
ان کل اسم شد مضاف لفظا منصوب شد تا اسمش
بوده باشد اضافه شد بسوی الناس الناس اسم شد
معرفه باللام لفظا مجرور شد تا مضاف الیه
بوده باشد للذین لام ابتدا الذین اسم شد از اسما موصول
موصوله لفظا مبنی بر سکون محلا مرفوع شد تا خبر ان

بوده باشد واو [illegible]

مجرور باشد واو حرف جر قسم الله اسم است معرفه بعلم لفظاً مجرور
بواو قسم این قسم با مقسم متعلق است به اقسم محذوف یا مفعول
بواسطه مجرور باشد لام لام ابتداء یونسیتی فعل امر ضمیر بارز منصوب متصل
لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب است تا مفعول به مجرور باشد رب اسم است
مضاف لفظاً مرفوع است تا فاعلش مجرور باشد اضافه شده بوی کاف
ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور است تا مضاف الیه مجرور باشد
اعمال اسم است مضاف لفظاً منصوب است تا مفعول ثانی مجرور باشد
از برای یونسیتی اضافه شده بوی هم هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر
سکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه مجرور باشد شاهد بر سر این
مثال آنست که ان مکسوره مخففه شده است عمل کرده است
وگاهی از اعمال ملغی میشود ان ان مکسوره پس بدرستیکه
ملغی شده آن ان مکسوره لازم میباشد آن ان مکسوره را لام نحو
ان زید لقائم یعنی زید هر آینه قائم است ترکیب ان ان
مخففه ملغاة از عمل زید اسم است معرفه بعلم لفظاً مرفوع است تا
مبتدا او مجرور باشد لام لام ابتداء قائم اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا خبر مجرور باشد شاهد بر سر این مثال آنست که این مکسوره
مخففه شده است ملغاة شده است از عمل کردن بر سر خبرش لام را

داخل کردیم چرا در

داخل کردیم چرا در جواب گفتیم ان مکسوره مخففه شده و بمعنی نحو از
عمل کردن باید بر سر خبرش لام داخل کرد لیکن فرق کرد
شدن بین آن ان مخففه و بین ان نافیه و ان مفتوحه عمل بکند
از روی وجوب در ضمیر شأن مقدر نحو ان الحمد لله رب
العالمین یعنی بدرستیکه شأن چنین است حمد حاصل است از برای
خدائیکه این صفت دارد پرورش دهنده عالم و عالمیان است
ترکیب ان ان مخففه ضمیر شأن مقدر اسمش الحمد اسم است
معرفه بالف لام لفظاً مرفوع است تا مبتدا مجرور باشد لام حرف جر
الله اسم است معرفه بعلم لفظاً مجرور است بلام این جار با مجرور ظرف است
مستقر متعلق است بحاصل یا کاین مقدر این ظرف با عامل کاین مقدر
در محل رفع است تا خبر مجرور باشد از برای مبتدا او این جمله مبتدا و خبر در محل
رفع است تا خبر مجرور باشد از برای ان رب اسم است مضاف لفظاً
مجرور است تا صفت مجرور باشد از برای الله اضافه شده بوی العا
لمین العالمین اسم است معرفه بالف لام لفظاً مجرور است
تا مضاف الیه مجرور باشد ۲ و لازم میباشند آن ان مفتوحه را
حالیکه متصل با فعل متصرف شده چه لازم میباشد سین یا سوف
یا قد یا حرف النفی چرا در جواب گفتیم آن ان مفتوحه با فعل

متصرف

[illegible]

متعرف استعمال نشود لازمست که میان آنها و او را سین یا سوف یا
قد یا حرف النفی فاصله شود تا ملتبس نشود آن
مفتوحه به أن مصدریه یا اینکه بدل باشد آن سین یا سوف یا
قد یا حرف النفی عوض از آن نشده ید در آن حالت
گاه آن أن مفتوحه با فعل متصرف استعمال نشود و لازمست فاصله او را
سین مثل چه مثل علمت أن سیقوم نفی دانستم
من بدرستیکه شأن چنین است زود است بایستد آن شخص
ترکیب علمت فعل ضمیر از افعال قلوب ضمیر شی فاعل
أن مخففه از مثقله ضمیر شأن مقدر اسمش سین سین استقبالیه
یقوم فعل ضمیر شی فاعل این جمله خبر شود از برای أن
اسم و خبر أن در محل نصب تا مفعول باشد از برای
علمت شاید برسد این مثال آنست که أن مفتوحه
با فعل متصرف استعمال شود لازم افتاده است او را سین
و هر گاه أن مفتوحه با فعل متصرف استعمال شود و لازمست
فاصله او را سوف مثل چه مثل علمت أن سوف یقوم نفی
دانستم من بدرستیکه شأن چنین است زود است بایستد
آن شخص ترکیب علمت فعل ضمیر شی فاعل أن مخففه از

مثقله ضمیر شأن مقدر اسمش

٨ از مثقله ضمیر شأن مقدر اسمش سوف سوف استقبالیه
یقوم فعل ضمیر شی فاعل این جمله خبر شود از برای أن و
این جمله اسم و خبر أن در محل نصب تا مفعول بعد باشد
از برای علمت شاید برسد این مثال آنست که أن
مفتوحه با فعل متصرف استعمال شده و لازمست افتاده است
او را سوف و هر گاه آن أن مفتوحه با فعل متصرف استعمال
نشود و لازمست فاصله او را قد مثل چه مثل علمت أن قد قام
نفی دانستم من بدرستیکه شأن چنین است که تحقیق ایستاده است
آن شخص ترکیب علمت فعل ضمیر شی فاعل أن أن مخففه
از مثقله ضمیر شأن مقدر اسمش قد قد تحقیقیه قام فعل
ضمیر شی فاعل این جمله در محل رفع شده تا خبر بعد باشد از برای
أن و این جمله اسم و خبر أن در محل نصب شده تا مفعول بعد
باشد از برای علمت شاید برسد این مثال آنست که أن
مفتوحه با فعل متصرف استعمال شده و لازمست افتاده است
او را قد و هر گاه آن أن مفتوحه با فعل متصرف استعمال شود
و لازمست فاصله او را حرف نفی مثل چه مثل علمت أن لن یقوم
نفی دانستم من بدرستیکه شأن چنین است نمی ایستد آن شخص ترکیب

علمت فعل ضمیر شی فاعل

علمت فعل ماضي فاعل انْ انِ مخففه از مثقله ضمير شان مقدر
اسمش لا، لاي نافيه يقوم فعل ضميري فاعل اين جمله در محل
رفع شد تا خبر بوده باشد از براي انْ واين جمله با خبر
ان در محل نصب شد تا دو مفعول بوده باشد از براي علمت
شايد ببايد پرسيد اين مثال اشكال كه انْ مفتوحه با فعل حقيقت
استعمال نشده شد لازمه افاده در احرف النفي كرده باشد
واما حالكه كه انْ انِ مفتوحه با فعل غير متصرف استعمال شود
پس لازمه ندارد سين وسوف وقد وحرف نفي را نحو
بلغني ان ليس زيد قائماً يعني رسيده شد مرا اينكه نباشن
مبين شد نيست زيد قائم تركيب بلغ فعل نون وقايه
ياء ضمير بارز منصوب متصل لفظاً مبني بر سكون محلاً منصوب شد
تا مفعول به بوده باشد انْ انِ مخففه از مثقله ضمير شان مقدر
اسمش ليس فعل شد از افعال ناقصه زيد اسم او معرفه
بعلم لفظاً مرفوع شد تا اسم ليس بوده باشد قائماً اسم نكره
لفظاً منصوب شد تا خبر ليس بوده باشد اين جمله با خبر ليس در
محل رفع شد تا خبر بوده باشد از براي انْ ما لاين ان
ما بعد خودش را بتحويل مصدر ميبرد تقدير چنين مي شود بلغني

عدم قيام ابن الكوفي

١٠١ عدم قيام زيد مي شود يعني رسيده شد مرا نايستادن
زيد بلغ فعل نون نون وقايه ياء ضمير بارز منصوب متصل لفظاً
مبني بر سكون محلاً منصوب شد تا مفعول به بوده باشد عدم اسم
مضاف لفظاً مرفوع شد تا فاعل بوده باشد از براي بلغ
اضافه شده بود به قيام قيام اضافه شده بود به زيد زيد اسم معرفه
بعلم لفظاً مجرور شد تا مضاف اليه بوده باشد شايد پرسيد اين
مثال اشكال كه ان مفتوحه با فعل غير متصرف استعمال شده كه
ليس باشد لازمه نه افاده شد اورا سين سوف قد حرف نفي
ونحو وان ليس للانسان الا ما سعى يعني بدرستيكه شان چنين است
نيست از براي انسان مگر آنچيزيكه سعي كرده شد آن انسان را يعني
خبر را تركيب انْ ان مخففه از مثقله ضمير شان مقدر اسمش
ليس فعل شد از افعال ناقصه لام حرف جر الانسان اسم است
معرف باللام لفظاً مجرور به لام اين جار با مجرور ظرف لغو شد
مستقر متعلق شد بعامل مقدر اين ظرف با متعلق عامل مقدر در
محل نصب شد تا خبر مقدم بوده باشد از براي ليس الا كلمه
استثناء وما وما موصوله لفظاً مبني بر سكون محلاً مرفوع شد تا
اسم مؤخر بوده باشد از براي ليس با مستثنا واين جمله در

ليس را خبر بود

وهر لیس در محل رفع شد تا خبر لیس باشد از برای
ان یعنی فعل ضمیر مستتر فاعل ای فعله حذف می‌شود از برای ما
به جمله مجرد وفت شد که تا در سعادت مجد باشد ای ان
ما بعد حوددشرا مجرد ما مقدر یعنی مرد قد مرجحی مرشود عدم
حصول شیئ لان ان الاتا یعنی مر بخود یعنی فعل اشرف آن
شیئ است از برای آنکه ان مکر انحراف یعنی کردن است
آن ان نا ماده حرا ترا کعدم اسم است مضاف لفظا
مرفوع است با مبتدا و بعد باشد اضافه شده بوی حصول
حصول اضافه شده بوی شیئ شیئ اسم است نکره لفظا
مجرور است تا مضاف الیه بعد باشد لام حرف جر الذ انسان
اسم است معرفه بالقصد لفظا مجرور به لام این جار
با مجرور ظرف است لغو متعلق است به عامل مقدر این
ظرف با عتبار عامل مقدر در محل رفع است تا خبر بعد باشد
الا کلمه استثناء ما و ما و سوحوله لفظا یعنی بر سکون منقول
تا مستثنا بعد باشد یعنی فعل ضمیر مستتر فاعل ای جمله مجرد حرف
از برای ما مباید حذف مجرد حذف است که تا در سعادت بعد
باشد شاهد بر سر این مثال است که ان مقدم بر فعل

مع حرفی تتوقف بالمعقول

نیز متصرف استعمال شده است لازمه بنا فتاده شد اول اسلوب حرف
قد حرف نفی و میباشند آن ان و ان هر حرف فعل شدی
مثل ان زید یعنی تا له کرده است زید آنکه ان فعل زید
فاعل و مثل ان یا زید یعنی تا له بکنی تو ای زید ای ان
فعل ضمیر مستتر فاعل یا حرف ندا و زید اسم است معرفه بعلم لفظا
مبنی بر ضم محلا منصوب است تا منادی بعد باشد

۲ منادی مفرد معرفه

بر سر این مثال است که ان و ان هر حرف فعل شدند
و میباشد آن ان مکسوره اسم نحو سمعت ان زید یعنی
شنیدم سخن تا له زید را آنکه سمعت فعل ضمیر مستتر فاعل
ان اسم است مضاف لفظا منصوب است تا مفعول به بعد
باشد اضافه شده بوی زید زید اسم است معرفه بعلم لفظا
مجرور است تا مضاف الیه بعد باشد شاهد بر سر این مثال است
که ان مکسوره اسم شده است و میباشد آن ان مکسوره
حرف ایجاب یعنی نعم نحو ان هذان لساحران
در این ان هذان لساحران سه وجه از ترکیب و یعنی
جایز است تا رفقا ان حرف ایجاب یعنی نعم تا ما بعد او ان
اسم است از اسماء اشاره لفظا مبنی بر سکون محلا مرفوع است

تا جمع البعید بالقرم

تا ابتداء بعد باشد لام لام ابتداء و ساحران اسم است یا نکره
لفظاً مرفوع است تا خبر بعد باشد بنا برین معنی چنین می شود این دو
نفر هر آینه ساحرانند ممکن نیست که گفته شود که لام ابتدا بر سر خبر مبتدا داخل
نمی شود پس چه میگوید در ساحران جواب گوییم این لام مبتدا و بر
خبر مبتدا داخل نمی شود بلکه بر سر خبر مبتدا و داخل نمی شود که ان اصل
ان هذان لهما ساحران بوده است ذان مبتدا اول لهما لام لام مبتداء
هما مبتدا دوم ساحران خبر از برای مبتدا ثانی این جمله مبتدا و خبر ثالثاً
خبر از برای مبتدا اول ثانیاً ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل
یا و ثانیه ذان اسم است از اسماء اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً
منصوب است تا اسم ان بوده باشد لام لام ابتداء و ساحران
اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبرش بوده باشد بنا برین معنی
چنین می شود بدرستیکه این دو نفر هر آینه ساحرانند ممکن نیست که گفته
شود که تثنیه اسماء اشاره را در حالت رفعی با الف خوانده می
شود و در حالت نصبی و جری به یاء خوانده می شود پس چه میگوئی
هذان اسم ان است منصوب المحل در حالت نصبی با الف خوانده شده
است جواب گوییم این قول بنا بر مذهب کسی است که هر سه حالت تثنیه
اسماء اشاره را با الف خوانده باشد ثالثاً ان مخففه از ان
ثانیاً ثقیله ذان اسم است از اسماء اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً
منصوب است تا مبتدا

۱۴ محلاً منصوب است تا اسم ان بوده باشد لام لام ابتداء و ساحرا
ان اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر بوده باشد بنا برین معنی چنین می شود بدر
ستیکه این دو نفر هر آینه ساحرانند ممکن نیست که گفته شود که تثنیه ا
اسماء اشاره را در حالت رفعی با الف خوانده می شود و در حالت
نصبی و جری به یاء خوانده می شود پس چه میگوئی که هذان اسم ان
است منصوب المحل در حالت نصبی با الف خوانده شده جواب این
است که این قول بنا بر مذهب کسی است که هر سه حالت تثنیه اسماء اشاره را
با الف خوانده باشد وکأن للتشبیه نحو کأن زیداً الاسد وقد تخفف فتلغى
عن العمل نحو ونحرٍ مشرق اللون كأن ثدياه حقان ولكن للاستدراك
را که یقع بین الکلامین المتغایرین نحو جاءنی زید لکن عمرواً
لم یجئ وتخفف فتلغى وتجوز معها الواو للعطف او للاعتراض
عن العمل فیهما نحو وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا ولیت للتمنی ویعم الممکن والمحال نحو لیت زیداً فاضل
ونحو فیا لیت الشباب یعود یوماً فاخبره بما فعل المشیب و
ولعل للترجی وتختص بالممکن نحو لعل زیداً فاضل وفیها
لغات کثیرة منها عل قال الله لعلک باخع نفسک ونحو
قول الشاعر لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوماً والدهر قد
رفعه

زنده ویلحق الکل؛ فتکفها عن العمل علی الافصح
انما زیدٌ قائمٌ و انما قام زید یعنی من جمله آن
حروف مشبهة بالفعل یکی کانّ است و کانّ از برای
تشبیه می آید نحو کانّ زیداً الاسد یعنی گویا زید
شیر است ترکیب کانّ حرفی است از حروف
مشبهة بالفعل زیداً اسم است معرفه بعلم لفظاً منصوب
تا اسم کانّ بوده باشد الاسد اسم است معرفه باللام
لفظاً مرفوع است تا خبرش بوده باشد ٢ در تشبیه لابد
یکی از هیچ جز مشبه و مشبه به و وجه تشبیه آلة تشبیه
مشبه متکلم مشبه زید مشبه به الاسد وجه تشبیه شجاعت
آلة تشبیه کانّ و گاهی از اوقات مخفف می شود
آن کانّ پس بعد از آنکه مخفف شد ملغی می شود
از عمل کردن نحو و نحرٍ مشرق اللون کان ثدیاه
حقان و معشوقٍ بذی شأن کأن عیناه ظبیان
یعنی چه بسا ملاقات کردم من نحر را یعنی گردن زیر
گلوی را که این صفت درخشنده رنگ بود گویا
دو پستان آن نحر مثل دو حقه مروارید نبود و چه
چه

و چه بسا ملاقات کردم من معشوقه را که این صفت دارد چه
شان و چشمان بود گویا دو چشمهای آن معشوقه مثل دو چشمهای
آهو بود ترکیب واو حرف جر بمعنی رب نحر اسم است نکره لفظاً
مجرور بواو رب است این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق
به لقیت محذوف تا مفعول بواسطه بوده باشد مشرق اسم
است مضاف لفظاً مجرور است تا صفت بوده باشد از برای
نحر اضافه شد بسوی اللون اللون اسم است معرفه باللام
لفظاً مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد کان مخفف
از کانّ ملغی از عمل شده با اسم است مضاف لفظاً مرفوع است
تا مبتدا او بوده باشد اضافه شد بسوی یا و یا و ضمیر بارز مجرور
متصل لفظاً مبنی ضمیر محلاً مجرور است تا مضاف الیه
بوده باشد حقان اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر
بوده باشد واو حرف جر بمعنی رب معشوق اسم است نکره
لفظاً مجرور بواو رب است این جار با مجرور ظرف است لغو
متعلق است به لقیت محذوف تا مفعول بواسطه
بوده باشد با حرف جر زائده ذی اسم است مضاف لفظاً
مجرور به با و زائده این جار با مجرور متعلق بمعشوق گذشته
ذاتی

در محل جر است تا صفت بعد باشد از برای معشوق کان
مخففه از کان ملغی از عمل مبنیا است مضاف لفظاً
مرفوع است تا مبتدا بعد باشد اضافه شد بسوی یاء با ضمیر
یا در مجرور در مستقل لفظاً مبنی بر ضم محلاً مجرور است تا مضاف
الیه بعد باشد طیان است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر
بعد باشد شاهد بر سر این مثال آلت که کان مخففه بشده است
و ملغی شده است از عمل کردن و من جمله از ان حروف
مشبهه بالفعل یکی لکن است و لکن از برای استدراک
می‌آید یعنی از برای دفع توهمی که ناشی و حاصل شده
باشد از کلام سابق بعد واقع می‌شود آن لکن بین دو کلام
متغایرین نحو جائنی زید لکن عمرواً لم یجیء یعنی آمد
مرا زید لکن عمر نیامده است ترکیب جا و فعل نون وقایه
یا و ضمیر یا در منصوب مستقل لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب است
تا منصوب به نزع خافض بعد باشد زید اسم است معرفه
بعلم لفظاً مرفوع است تا فاعلش بعد باشد لکن حرف است
از حروف مشبهه بالفعل عمرواً اسم است معرفه بعلم
لفظاً منصوب است تا اسمش بعد باشد لم لم جازمه یجی فعل
جر می ماند

ضمیرش فاعل این جمله در محل رفع است تا خبر بعد باشد*
شاهد بر سر لکن است اینکه از برای استدراک آمده است یعنی
از برای دفع توهمی که ناشی و حاصل شده بود از کلام سابق
چطور رجهه اینکه متکلم اینکه گفت جائنی زید فی الحال همچه
توهم میکند عمرو دیگه مرا در نیامده است یا رفیق زید است
آن هم آمده است بعد از اینکه متکلم گفت لکن عمرواً
لم یجی دفع میکند این توهم را در واقع شده است
آن لکن بین دو کلام که این دو کلام متغایرتین
کلام اول مثبت است و کلام ثانی منفی و گاهی از از
قات مخففه میشود آن لکن پس بعد از اینکه مخففه
شد ملغی میشود از عمل کردن و جایز میشود با ان
لکن مطلقاً اعم از اینکه مخففه باشد یا مثقل باشد
داد حالا آن واو از برای عطف است یا از برای
اعتراض تا بر خلاف فقیه که در ان واو است بعضی ها میگویند
که ان واو از برای عطف است و بعضی ها میگویند که
ان واو از برای اعتراض است نحو و ما کفر سلیمان
و لکن الشیاطین کفروا در این و ما کفر سلیمان الخ

[illegible]

خود جمله از ترکیب جا بزست یکمرتبه با و ما و نافیه کفر فعل
سلیمان اسمست معرفه بعلم لفظاً مرفوع ست با فاعلش نبوده
باشد ولد واو عاطفه یا اعتراضیه لکن حرفست از حروف
مشبهة بالفعل الشیاطین اسمست معرفه بالف ولام لفظاً
منصوبست با اسمش منصوب باشد کفروا فعل ضمیرش فاعل این
جمله خبر یکمرتبه با و ما و نافیه کفر فعل سلیمان اسمست
معرفه بعلم لفظاً مرفوع ست با فاعلش مبهم باشد واو
عاطفه یا اعتراضیه لکن مخففه از لکنّ ملغی از عمل
الشیاطین اسمست معرفه بالف ولام لفظاً مرفوع
با مبتدا باشد کفروا فعل ضمیرش فاعل است جمله خبر
یعنی کافر نشده است سلیمان لکن شیاطین کافر
شده اند ع [illegible] مثال آنست که لکن
مخففه شده است و ملغی شده است از عمل کردن و معنی
جمله از آن حروف مشبهة بالفعل یکی لیت است
و لیت از برای تمنی میآید یعنی آرزو و تمنی
دارد آن نیست مگر ممکن و محال را مالدم کاه ان لیت
از برای تمنی ممکن باشد نحو لیت زیداً فاضل
یعنی ایکاش ایه

یعنی ایکاش زید فاضل میشد ترکیب لیت حرفست
از حروف مشبهة بالفعل زید اسمست معرفه بعلم لفظاً
منصوبست با اسمش باشد فاضل اسمست نکره لفظاً
مرفوعست با خبرش باشد [illegible] مثال لیت
که لیت از برای تمنی ممکن آمده است هرگاه ان لیت
از برای تمنی محال باشد نحو فیا لیت الشباب یعود الخ
یعنی ای قوم کاش جوانی عود میکرد از برای ما روز پیری خبر
میدادم مر آن جوانی را آنچه پیری بما آورده است پس فاء
فاء التفریع یا حرف ندا منادی محذوف است که قومی باشد
قومی اسمست مضاف تقدیرا منصوبست با منادی
مضاف الیه باشد اضافه شده [illegible] یا ضمیر یاء مجرور
متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرورست با مضاف الیه با
لیت حرف است از حروف مشبهة بالفعل الشباب اسمست
معرف بالف ولام لفظاً منصوبست با اسمش باشد
لام حرف جر با ضمیر [illegible] مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً
مجرور [illegible] لام این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است
به یعود با مفعول [illegible] یعود فعل ضمیرش فاعل یوماً

لو ما اسم است نکره لفظاً منصوب است تا مفعول له بواسطه
نه تقدیر باشد فاء فاء تفریع آخر فعل ضمیرش تا ترک فاعل
تا ضمیرها در منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب است
تا مفعول له بواسطه تقدیر باشد ما حرف جر ما ما موصوله
لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور به ما این جار با مجرور ظرف است
لغو متعلق است به فعل تا مفعول له بواسطه تقدیر باشد فعل
فعل المستقبل اسم است معرف بالف ولام لفظاً مرفوع است
تا فاعلش لفظ باشد این جمله صله میشود از برای ما عاید صله
محذوف است که ها در تشبیه لفظ باشد شاهد بر این بیت
آن است که لیت از برای تمنی محال آمده است و فی جمله الطلل
حروف مشبهه بالفعل یکی لعل است و لعل از برای ترجی ساعد
یعنی امید داری و مختص میشود ان لعل به ترجی ممکن نحو لعل زیداً
فاضل یعنی امید است زید فاضل شود ترکیب لعل حرف
از حروف مشبهه بالفعل زیداً اسم است معرفه بعلم لفظاً
منصوب است تا اسمش لفظ باشد فاضل اسم است نکره لفظاً
مرفوع است تا خبرش لفظ باشد شاهد بر این مثال آن است
که لعل از برای ترجی ممکن آمده است در اثبات لعلات

لعلک

نکره

لعلات کثیره بعضها از آن لعلات عدد است ...
مثل قول خدا وند تبارک و تعالی وارد علیک تارک

یعنی امید است تو ترک کننده باشی بعضی چیزها را که وحی
فرستاده شده ترکیب عل ... جمله از لعلات کثیره کاف
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب است
تا اسمش لفظ باشد تارک اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا خبرش لفظ باشد بعض اسم است مضاف لفظاً منصوب است
تا مفعول به لفظ باشد اضافه شده بسوی ما ما موصوله
لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه لفظ باشد
٣ جمله یوحی فعل مضارع مجهول ضمیرش نایب فاعل این جمله صله
بوده میشود از برای ما عاید صله محذوف است که ها یوحیه باشد
شاهد بر عل است اینکه ... جمله از لعلات کثیره است
و از این قبیل است قول شاعر لا تهین الفقیر علک
یعنی اهانت مکن فقیر را امید است که ... توکیب
... ترکیب ...
ان ... ترکیب لا ... لا تهین فعل ضمیرش
فاعل الفقیر اسم است معرفه بالف ولام لفظاً منصوب است

با مفعول به لیه باشد مثلک عدم جمله از لغات کسره کاف
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب است
با اسمش لیه باشد ان ناصبه ترکیب حرف ضمیرش فاعل
این جمله در محل رفع است با خبر لیه باشد تو یا اسم است
نکره لفظاً منصوب است با مفعول به لیه باشد واو داد
الدهر اسم است معرفه با لف ولام لفظاً مرفوع است
با مبتدا لیه باشد قد قد تحقیقیه رفع فعل ضمیرش فاعل ها
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب است
با مفعول به لیه باشد ان دران ترکیب معمول بمصدر است
با بعد خود بتاویل مصدر میرود ر گو علت میشود شاهد بر
عدم است اینکه جمله از لغات کسره است و لاحق میشود
کل ان حروف اتی مشبهه بفعل را پس از اینکه لاحق شد کل
ان حروف مشبهه بالفعل را باز میدارد ان ها ان مشبهه بالفعل را
از عمل کردن بنا بر قول فصیح نحو انما قائم زید یعنی این است
و غیر از این نیست ایستاده است زید ترکیب انما [illegible]
از حروف مشبهه بالفعل ملغا از عمل ما کافه ملغا از عمل قائم
[illegible] معرفه بعلم لفظاً مرفوع است با فاعلش لیه با

شاهد بر سر این مثال است که لاحق شده است ان ان
ها باز داشته است ان ها ان را از عمل لفظی و داخل شده است
بر سر جمله فعلیه و انما زید قائم یعنی این است و غیر از این نیست
زید ایستاده است ترکیب ان حرف است از حروف مشبهه بالفعل
ملغی از عمل ما ما کافه ملغی از عمل زید اسم است معرفه بعلم
لفظاً مرفوع است با مبتدا لیه باشد قائم اسم است نکره
لفظاً مرفوع است با خبر لیه باشه شاهد بر سر این مثال
الست که لاحق شده است ان مکسوره را ما باز دا
شته است ان ما ان ان مکسوره را از عمل کردن و دا
خل شده است بر سر جمله اسمیه تتمه وجه شبهه
تلک الحروف بالافعال انها شابهت لفظاً و معنا اما
لفظاً فلکونها مبنیه در رباعیه و خماسیه مبنیه
علی الفتح و موازنته لها مد تمامگر و اما معنا فلکو
نها بمعنی حققت و استدرکت و شبهت و تمنیت
و ترجیت این تتمه خبرست از برای مبتدای
محذوف را که هذا باشد تقدیر چنین میشود این
الکلام متمه و لک یعنی این کلام آگاه کننده کلامی

مرتراد اه شباهت داشتن آن حروف با ذکرنا با
افعال اینست بدرستیکه آن حروف ذکرنا شدند همان
افعالست لفظاً و معناً و اما شباهت آن حروف مر
افعال را از حیثیت لفظا اینست پس از برای خواطر بودن
آن ثلاثی و رباعی و خماسی یعنی همچنانکه گفتیم فعل ثلاثی
می شود مثل ضرب و رباعی می شود مثل دحرج و خماسی
می شود مثل اکتسب و هم چنین این حروف ثلاثی
می شوند مثل انّ انّ لیت و رباعی می شود مثل کانّ
و لعلّ و خماسی می شود مثل لکنّ و لعلت مبنی بودن
آن حروف بر فتحه یعنی همچنانکه گفتیم فعل مبنی بر فتح می شود
و همچنین آن حروف هم مبنی بر فتح می شود و لعلت
هم وزن بودن آن حروف مر آن افعال را بحسب اوزان
عام یعنی همچنانکه گفتیم فعل ادغام می شود و همچنین آن
حروف ادغام می شود و اما شباهت داشتن
آن حروف مر آن افعال را از حیثیت معنی اینست پس
از برای خواطر بودن آن حروف ذکرنا بمعنی حققت و
استدرکت و شبهت و تمنیت و ترجیت و لعلّ

ان و انّ یعنی

یعنی انّ و انّ بمعنی حققت انه و لکنّ بمعنی استدرکت
و کانّ بمعنی شبهت و لیت بمعنی تمنیت و لعلّ
بمعنی ترجیت **النوع الثالث ما و لا المشبهتان
بلیس فی النفی** و الدخول علی المبتدا و الخبر ترفع الاسم
و تنصب الخبر مثله و ما اشبه بلیس من لا لکونها للنفی
بخلاف لا و من ثمّ لا یعمل مطلقاً و لا تختص بالنکرات مثل
ما زید قائماً و ما احد خیراً منک و لا رجل افضل منک
و قد تزاد التاء مع لا نفی الاحیان للتانیث و المبالغة
فیجب حذف احد معمولیها و الاشهر الاسم قال الله
تعالی و لات حین مناص ای و لات الحین حین
مناص و کقول الشاعر ندم البغاة و لات ساعة
مندم و البغی مرتع مبتغیه وخیم ای و لات الساعة
ساعة مندم یعنی نوع سیمی از ان عوامل سماعیه
سی و ده گانه ما و لای اند که شباهت دارند
انه آن ما و لا بلیس در نفی یعنی همچنانکه لیس دال بر نفی
ما و لا هم دال بر نفی اند و در دخول آن ما و لات بر مبتدا
و خبر رفع میدهند مبتدا او را اسم میکرد و نصب میدهند

خبرا خبرینی نصب ایدرسنك همان لیس ده مشابهت وارنده ترات
بلیس اوزره یعنی مشابهت مالیس نیدر از مشابهت
لا بلیس جرا مشابهت وارنده ترات بلیس اوزره از
هرای ظرف بعض آنها هم ازبرای نفی حال ونفی استقبال
اما لا مخصوص است باستقبال وازبرای همین خواطر
سلبست که ما عمل میکند سطو یعنی هم برسر معرفه عمل میکند وهم
برسر نکره ولکن لا مخصوص است به نکره حال هرگاه آن ما
ازبرای نفی حال باشد وعمل نکند در معرفه مثل چه مثل ما
زید قائماً یعنی نیست زید قائم ترکیب ما ما نافیه حرف
مشبهه بلیس زید اسمست معرفه لعلمیه لفظاً مرفوع است
تا اسم ما بعد باشد قائماً اسمست نکره لفظاً منصوب است تا
خبر ما بعد باشد شاهد برسر این مثال آنست که ما من جمله از
آن حروف مشبهه بلیس است داخل شده است برسر مبتدا و
خبر رفع داده است مبتدا را اسم گرفته است ونصب داده
است خبر را خبر گرفته است ازبرای نفی حال آمده است وعمل کرده ما
در معرفه وهرگاه آن لا ازبرای نفی استقبال باشد وعمل کند
در نکره مثل چه مثل لا احد خیراً منك یعنی نیست احدی بهتر

از تو ترکیب ما ما

بهتر از تو ترکیب واو ما لا نافیه حروف مشبهه بلیس احد اسمست
نکره لفظاً مرفوع است تا اسم ما بعد باشد خیراً اسمست نکره لفظاً
منصوب است تا خبر ما بعد باشد من حرف جر کاف ضمیر بارز
مجرور متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور بمن این جار با مجرور ظرف
است لغو متعلق است بخیراً تا مفعول له نوابطه باشد شاهد بر
این مثال آنست که لا من جمله از ان حروف مشبهه بلیس است
داخل شده است برسر مبتدا و خبر رفع داده است مبتدا را
اسم گرفته است ونصب داده است خبر را خبر گرفته است وازبرا
ی نفی استقبال است وعمل کرده است در نکره ولا رجل
افضل منك یعنی نیست هیچ مردی فاضلتر از تو ترکیب لا و
لا نافیه حروف مشبهه بلیس رجل اسمست نکره لفظاً
مرفوع است تا اسمش بعد باشد افضل اسمست نکره
لفظاً منصوب است تا خبرش بعد باشد من حرف جر کاف ضمیر
بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور بمن این جار
با مجرور ظرف است لغو متعلق است به افضل تا مفعول
له واسطه باشد شاهد بر این مثال آنست که لا من جمله از
آن حروف مشبهه بلیس است داخل شده است برسر مبتدا و

خبر رفع داده

و خبر رفع داده شد مبتدا او را اسم گردانیده شد و نصب داده شد
خبر او را گردانیده شد و از برای نفی استقبال آمده شد و عمل کرده شد
در زمانه و گاهی از اوقات زیاد کرده می شود تا و باید در
زمانها حاله آن تا از برای تأنیث شد و یا از برای مبالغه
پس واجب می شود حذف کردن یکی از دو معمول لا را
و مشهورتر حذف اسم لا است مثل قول خداوند
ولات حین مناص یعنی نیست این هنگام هنگام فرار
تا که لا مولد ناقصه حروف مشبهه بلیس تا و تاء تأنیث یا مبالغه
حین اسم است مضاف لفظاً منصوب است تا خبر لا بوده باشد
اضافه شده بسوی مناص مناص اسم است نکره لفظاً
مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد تا اینکه بر سر این مثال
لات که زیاد شده است تا با لا و حذف شده است یکی از
دو معمول لا که اسم لا باشد که در اصل ولات
الحین حین مناص موجود است و مثل قول شاعر دارد
ندم البغاة الخ یعنی نادم شدند ظلم کننده گان و نیست
این ساعت ساعت پشیمانی و حالیکه ظلم چراگاهی است
که طلب کننده آن ظلم دشوار و ناگوار است نزدیک ندم

نقل البغاة مرفوع

نقل البغاة اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع است
تا فاعل فعلش بوده باشد واو واو عاطفه لا لا ناقصه حروف
مشبهه بلیس تا و تاء تأنیث یا مبالغه ساعة اسم است
مضاف لفظاً منصوب است تا خبر لا بوده باشد اضافه شده
بسوی مندم مندم اسم است نکره لفظاً مجرور است تا مضاف
الیه باشد واو واو حالیه البغی اسم است معرفه بالف
و لام لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد مرتع اسم است نکره
لفظاً مرفوع است تا خبر بوده باشد مبتغیه اسم است مضاف
لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد اضافه شده بسوی
ها و ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر کسره محلاً مجرور است
تا مضاف الیه بوده باشد و خیم اسم است لفظاً مرفوع است
تا خبر لا باشد شاهد در این مثال است که زیاد شده است
تا با لا و حذف شده است یکی از دو معمول لا که اسم لا
باشد که تقدیر ولات الساعة ساعة مندم بوده است
و ال تعجب مثلاً کقول ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]

یا قائم زید و یا ان ... حروف

یا کلمه بیر که ان است و انی عمل ایلمز اروی متصل اولور
یعنی ثبت ان تحقیق غالب
شونده بر احدی یکر ضعیف زید دلوایه کان ترکیب ان
ان ناصبه حروف مشبهه بالفعل ضمیر بارز مرفوع منفصل لفظاً
مبنی بر فتح محلاً مرفوع است تا اسم ان بعضه یلنه مستولیاً
اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا خبر ان بعض یلنه عملی حرف
جر احد اسمی است نکره لفظاً مجرور به علی اتی جار با مجرور
ظرف است لغو متعلق است به مستولیاً تا مفعول لواسطه
بعض باشد

لا ... اضافه اسمی است
معرفه

شاهد بر سر اتی مثال آلنب ان ان زید جمله از ان حروف
مشبهه بالفعل شد و داخل شد شد بر سر مبتدای و خبر رفع
داده شد مبتدا را نصب کرفته شد و لغید داده شد خبرا خبر

کرفته شد و عمل کرده شد از روی قلیل و دور اما کیه شلکته
بوقولی با بواسطه الآ و با مقدم بوقو خبرما به ایمش و بار زیاد
لقوان یا با جار ... بی شود عمل ما حالاً که ما منتقض بوقو
لفظی با بواسطه الآ مثل چه مثل ما زید الا قائم یعنی تیغ زید
یکر قائم ترکیب یا ما و نافیه حروف مشبهه بلیس ملغی از عمل زید
اسمی است معرفه لعلیم لفظاً مرفوع است با مبتداء و بعض یلنه الا
کلمه استثناء و قائم اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر بعض یلنه
با مستثنا و شاهد بر سر اتی مثال آلنب که شکسته شده است
لفظی با بواسطه الا و یا ملغی شده است عمل ما
خبر ما را ایمش بلمی بوقو عمل ما مثل چه مثل ما قائم زید یعنی
ثبت قائم زید ترکیب ما و ما و نافیه حروف مشبهه بلیس قائم
اسمی است نکره لفظاً مرفوع شد تا خبر مقدم باشد و زید اسمی
معرفه لعلیم لفظاً مرفوع شد تا مبتدا و مؤخر بعض یلنه شاهد
بر سر اتی مثال آلنب که مقدم شده است خبر ما را ایمش
با طل شد است عمل ما هرکاه زیاد و شود ان یا ما نفی حرف
ننی با ان زید قائم یعنی ثبت زید قائم ترکیب ما و
ما و نافیه حروف مشبهه بلیس ملغی از عمل ان ان زائده حرف

ابنه جزی ... مو ... ی

زید بهتر است معرفه علیم لفظاً مرفوع است تا مبتدا و خبر باشد
قائم اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر لیس معه باشد
شاهد در سر این مثال آنست که زید را به لیس شبیه ان ها
و با طل شده است عملها وقد تکون لا لاستغراق نفی
الجنس فینعکس العمل ان کانت نکرة مضافة او شبیهة
بها نحو لا غلام رجل افضل منک ولا عشرین
درهما لک ومع الافراد اذا ... یبنی علی ما ینصب به نحو
لا مسلم ولا مسلمین ولا مسلمات وجها وفي
التعریف او الفصل بینه وبین لا وجب الرفع
والتکرار نحو لا زید في الدار ولا عمرو ولا في
الدار رجل ولا امرأة ...
ویبقی الآخر نحو لا حول ولا قوة الا بالله ومنه لا اله
الا الله یعنی گاهی از اوقات میباشد لا از برای استغراق
نفی جنس یعنی نفی میکند صفت جنس را از برای
احاطه و عموم پس بعد از آنکه لا از برای استغراق
نفی جنس شد عکس میشود عمل لا اگر بیاید
آن لا را نکره مضاف و یا نکره شبه مضاف حالا

هرگاه آن لا از برای استغراق نفی جنس باشد و
عکس میشود عمل لا و بیاید در پی آن لا را نکره مضاف
مثل چه مثل لا غلام رجل افضل منک تعریف ترکیب حرف علام
رجل با افضل از تو ترکیب لا لا و استغراق نفی جنس غلام اسم است
مضاف لفظاً منصوب است با اسم لا لعله با شبه اضافه
شده بسوی رجل رجل اسم است نکره لفظاً مجرور است با
مضاف الیه با شبه افضل اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا خبر لا باشد من حرف جر کاف ضمیر با در محل مجرور منفصل
لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور در عوض این جار با مجرور در علاقه است
متعلق است با افضل تا معمول بواسطه باشد
شاهد در این مثال آنست که لا از برای استغراق نفی
جنس است عکس شده است عمل لا و بیاید در آمده است
آن لا نکره مضاف که غلام باشد و هرگاه بیاید در پی آید
آن لا را نکره شبه مضاف مثل چه مثل لا عشرین درهما
لک تعریف ترکیب جنس است ...
از برای ترکیب لا لا استغراق نفی جنس عشرین اسم است
نکره لفظاً منصوب است با اسم لا لعله با در جا اسم است

نکره لفظاً منصوب است تا عمل کرده باشد لام حرف جار
ضمیر یا ر مجرور متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور به کاف این جار با مجرور
ظرف است مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل
مقدر در محل رفع است تا خبر لها باشد شاهد در این مثال آنست
که لا در اینجا استغراق نفی جنس است و عکس شده است عمل لا نمو
در اینجا است ان لا اذا نکره متصله مر مضاف که عشرین لها است
حال این عشرین چه طور شده مضاف است بجهت آنکه هم حال نکره
تام نمی شود بلا مضاف الیه و هم چنین عشرین تام نمی شود بلا
به درهماً الك و اما مفرد بودن ان اسم مبنی میشود ان اسم لا
بر آنچه نصب یا فتحه که منصوب لها است ای اسم لا بهمان
حرکه یا خبر قبل از دخول لا بر سرش یعنی هر گاه قبل از
دخول لا بر سرش علامت نصبش فتحه باشد بعد از دخول لا بر سرش
مبنی بر یا میشود و هر گاه قبل از دخول لا بر سرش علامت نصبش
کسره باشد بعد از دخول لا بر سرش مبنی بر کسره میشود حالا هر گاه
قبل از دخول لا بر سرش علامت نصبش فتحه باشد بعد از دخول لا
بر سرش مبنی بر فتحه … مثل لا مسلم … …
در اینجا دار ترکیب لا لای استغراق نفی جنس مسلم اسم است

لفظاً …

نکره لفظاً یعنی بر فتح محلاً منصوب است تا اسم لا بوده باشد
فی حرف جر یا و ضمیر یا ر مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور
به این جار با مجرور ظرف است مستقر متعلق است بعامل مقدر
این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا خبر لا بوده باشد
شاهد در این مثال آنست که مبنی بر …
اسم لا بر آنچه نصب … حرکه که فتحه باشد که منصوب بوده است
ان اسم لا بهمان حرکه قبل از دخول لا بر سرش یعنی
قبل از دخول لا بر سرش علامت نصبش فتحه بوده بعد
از دخول لا بر سرش مبنی بر فتحه بوده است و هر گاه
قبل از دخول لا بر سرش علامت نصبش یا …
باشد بعد از دخول لا بر سرش مبنی بر یا … باشد …
مثل لا مسلمین … یعنی … مسلم در اینجا …
ترکیب لا لای استغراق نفی جنس مسلمین اسم لا بوده
لفظاً مبنی بر یا محلاً منصوب است تا اسمش بوده باشد فی
حرف جر یا و ضمیر یا ر مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً
مجرور یعنی این جار با مجرور ظرف است مستقر متعلق است
بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل در محل رفع

تا خبر بوده باشد

تا جزئش معلوم باشد شاهد بر این مثال آنست که مبنی شده
آن اسم لای نفی جنس حرف فتحه که باید باشد که منصوب بوده
آن اسم لا بهمان حرف فتحه از دخول لای نفی جنس یعنی فتحه
از دخول لای نفی جنس علامت نصبش باید بوده بعد
از دخول لای نفی جنس مبنی شده باید شده و هرگاه
فتحه از دخول لای نفی جنس علامت نصبش کسره باشد
بعد از دخول لای نفی جنس مبنی بکسره شود مثل
لا مسلمات فیها یعنی نیست هیچ مسلم یا گروه مسلم
در همان دار لای استغراق نفی جنس مسلمات اسمش
نکره لفظا مبنی بر کسره محلا منصوب است تا اسم لا باشد
فیها جار و مجرور متعلق بعامل مقدر در محل رفع
تا خبرش باشد شاهد بر این مثال آنست که مبنی اسم
لای نفی جنس حرکه که کسره باشد که منصوب بوده
آن اسم لا بهمان حرکه قبل از دخول لای نفی جنس
یعنی قبل از دخول لای نفی جنس علامت نصبش کسره
بود بعد از دخول لای نفی جنس مبنی بر کسره شده
و در معرفه بودن آن اسم لا با فاصله شدن میش

همان اسم لا و بین حرف لا شیء واجبست که رفع
بخوانیم آن اسم و تکرار بکنیم اسم لا را بر خود لا مثل لا زید
فی الدار و لا عمرو یعنی نیست زید در دار و نیست عمرو در دار
نیز لای لای استغراق نفی جنس ملغا از عمل زید اسمش
معرفه علم لفظا مرفوع است تا مبتدا او بوده باشد فی حرف
الدار اسمش معرفه بالعهد لام لفظا مجرور است این جار جر در مجرور
با مجرور در ظرف شده متعلق شده بعامل مقدر که حاصل یا
ثابتا است عامل مقدر در محل رفع شده تا خبر معلوم واو داد
عاطفه لای لای استغراق نفی جنس ملغی از عمل عمرو اسمه اعرفها
الدار خبرش [illegible] بر این مثال آنست که اسم لا معرفه
زید باشد بر رفع خواندیم اسم لا را تکرار کردیم خود لا
را با اسمش و هرگاه فاصله شود مابین اسم لا و
مابین حرف لا شیء شده مثل لا فی الدار رجل و لا
امراة یعنی نیست حاضر و ثابت در دار رجلی و نیست حاضر
و ثابت در دار امراة نیز لای لای استغراق نفی جنس ملغا
از عمل فی الدار جار و مجرور متعلق بعامل مقدر در محل رفع
شده تا خبر مقدم بوده باشد رجل اسمش نکره لفظا مرفوع

ما بعده [illegible]

مستقر

یا مبتدای مؤخر نیجه بلشد و او واوی عطف لا برلدی استغراق
نفی جنس ایچون از لا رجل فی الدار جار مجرور مقدم اوله رق مبتدای مؤخر
شاهد بر این مثال آلتنجه که فاعلیدرش یا بنی اسم لا
یا بنی حذف لا شئ لکه فی الدار یا بنه بر نوع خواهدیم اسم لا را
و مکرر کردیم اسم لا را اما جمع لا دو بیار را از ادوات حذف
لکه بر حذف یکی از معمولی لا دو باقی گذاشته بر سقان زیرکی
حاجب که او حذف خبر اسم لا منه مثل لا علیک نفی تبت یا بنی
به ترترک اسالاولا استغراق نفی جنس علیک جار و مجرور متعلق
معناسند ردر محل رفع ت تام نیش خبره باشد یا بنی بر این مثال
آلتنجه حذف شده یکی از معمولی لا که اسم لا باشد چیلور
بحثه انکه لا علیک در قوه لا بأس علیک شده از قبل حذف
کردن یکی از معمول لا اله الا الله (لا اله) یعنی نیست الهی موجود
بر کرانت بکرد اصل موجود خبر لا استغراق نفی جنس
اله اسم شه نکره لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب یا اسم لا ثابت
موجود خبر محذوف در محل رفع شه خبر لا باشد الا کلمه
استثناء الله اسم شد معرفه لفظاً منصوب یا مستثنی
باشد شاهد بر این مثال آنست که حذف شده یکی

از معمولی لا که خبر لا باشد چیلور بحثه انکه لا اله
الا الله در قوه لا اله موجود الا الله شد النوع الرابع
حروف تنصب اسماً واحداً وهی سبعة احرف یا و
ایا و هیا و ای والهمزة المفتوحة والا والوا فانها
لحسّته الاول حروف النداء و مدخولها المنادی
وهو ینصب بها ان کان نکرة کقول الاعمی یا رجلا
خذ بیدی و مضافاً نحو یا عبدالله او مضارعاً له
نحو یا طالعاً جبلاً اذ الاول عامل فی الثانی وانها
تخفض للام کما الاول ویبنی علی ما یرفع به ان کان
مفرداً معرفةً نحو یا زید و یا زیدان و یا زیدون ویفتح
بالالف للاستغاثة نحو یا زیداه و یخفض بلام و له
التعجب والتهدید نحو یا لله للمظلوم و یا للماء و یا لعمر
ولا قتلنک واما استعمال الاستفاهامیة فالهمزة للقریب
وایا و هیا للبعید وای للمتوسط ویا اعم ویتعین فی
اسم الله تعالی والاستغاثة والندبة نحو یا زیداه و قد
یحذف حرف النداء نحو اللهم فاغفر لنا اصله یا الله
فحذف الیاء وعوض عنها المیم المشددة وقیل اصله

نوع رابع
حکامی

التمام الی

یا الله ام ای قصد اما یا با لحجر یعنی نوع چهارم از ان
عوامل سیزده گانه سماعیه حروف ندا است که لفظ
سه اند اسم واحد او ان حروف که لفظ هیه
اسم واحد را منتصب سازند که امید یا است و ایا است
و هیا است و ای است و همزه مفتوحه است
و الاو وال سه تا را اولی که یا و ایا و هیا و ای
و همزه مفتوحه باشد حروف ندا گویند و مدخول
ان حروف ندا منادا است و ان منادی منصوب
می شود بواسطه حرف ندا اگر لفظ باشد ان منادی بمانی
نکره مقصود مرد کور دارد یا رجلا خذ بیدی
یعنی ای رجل بگیر دست مرا ترکیب یا حرف
ندا رجلا اسم است نکره لفظا منصوب است
یا منادی نکره لفظ باشد خذ فعل ضمیر فاعل با حرف
جر زائده ید اسم است مضاف لفظا مجرور بیا زائده است
جار با مجرور تعلق بسی گرفته در محل نصب است مفعول به
لفظ باشد جمله شده است لسوی یا ما مضاف الیه شاید
ندانی مثال ان است که رجلا منادی نکره است و
منصوب

و منصوب شده است بواسطه حرف ندا که یا باشد و همچنین
منصوب می شود آن منادی بواسطه همان حرف ندا اگر چه
باشد ان منادا منادای مضاف نحو یا عبدالله یعنی ای بنده
خدا ترکیب یا حرف ندا عبد اسم است مضاف لفظا منصوب است
یا منادی مضاف باشد اضافه شده بوی الله اسم است مجرور
بعلم لفظا مجرور است یا مضاف الیه لفظ باشد شاهد در اسم عبد است
انکه منادی مضاف است منصوب شده است بواسطه حرف
ندا که یا لفظ باشد و هم چنین منصوب می شود منادی بواسطه
همان حرف ندا اگر لفظ باشد ان منادی منادی مشابه
مر مضاف نحو یا طالعا جبلا یعنی ای طلوع کننده در جبل
ترکیب یا حرف ندا طالعا اسم است نکره لفظا منصوب است
یا منادی مشابه مر مضاف لفظ باشد جبلا اسم است نکره لفظا
منصوب است مفعول فیه لفظ باشد شاهد در اسم طالعا
انکه منادی مشابه مر مضاف است و منصوب شده است
بواسطه حرف ندا که یا لفظ باشد از دلیل است
چه طور این طالعا مشابه مر مضاف است زیرا که اول که
طالعا لفظ باشد عمل کننده است در ثانی که جبلا باشد

یعنی نصب داده شد حیلا را مفعول فیه گرفته شد و تا که مثلاً
باشد مخفف براوست که طالعاً باشد مثل مثال اولی که یا عبدا
الله باشد یعنی بجهت مضاف اوست که عبید باشد محمد کتده
شد در ثانی و ثالث که باشد مخفف مضاف شده که عبید
باشد همچنین شد در یا طالعاً جبلاً و مبنی میشود آن منادی
بر الحیان حرکه یا حرفی که مرفوع باشد آن منادی بهمان
حرکه یا حرف قبل از دخول حرف ندا بر سرش یعنی قبل از دخول
حرف ندا بر سرش هرگاه علامت رفعی پیش ضمه باشد بعد
از دخول حرف ندا بر سرش مبنی بر ضم میشود هرگاه قبل
از دخول حرف ندا بر سرش علامت رفعش الف
باشد بعد از دخول حرف ندا بر سرش مبنی بر الف میشود
هرگاه قبل از دخول حرف ندا بر سرش علامت رفعش
واو نون باشد بعد از دخول حرف ندا بر سرش
مبنی بر واو نون میشود مثاله هرگاه قبل از دخول حرف
ندا بر سرش علامت رفعش ضمه باشد بعد از دخول
حرف ندا بر سرش مبنی بر ضم میشود مثل یا زید
یعنی ای زید یاء حرف ندا زید منادی معرفه مفرد بود
الفعلاً مبنی بر ضم محلاً منصوب

شاهد بر سر ای تحصیل آنست زید شد آنکه منادی مفرد معرفه
مفرد شد یعنی لیس بالمضاف ولا بمضارع له شد معرفه یعنی
نکره نیست مبنی شده بر الحیان حرکه که ضم باشد که مرفوع شد
آن منادی بهمان حرکه قبل از دخول حرف ندا بر سرش یعنی
قبل از دخول حرف ندا بر سرش علامت رفعش ضمه بود
بعد از دخول حرف ندا مبنی بر ضمه شده شد و هرگاه قبل
از دخول حرف ندا بر سرش علامت رفعش الف باشد
بعد از دخول حرف ندا بر سرش مبنی بر الف میشود مثل
یا زیدان یعنی ای دو زید تحقیقاً یا حرف ندا زیدان
اسم شد معرفه بود لفظاً مبنی بر الف و نون محلاً منصوب
یا منادی مفرد معرفه بود باشد شاهد بر سر زیدان است
آنکه منادی مفرد معرفه است مفرد است یعنی لیس بالمضاف
ولا بمضارع له است معرفه است یعنی نکره نیست مبنی شده است
بر الحیان حرفی که الف نون باشد که مرفوع شده است آن منادی
بهمان حرف قبل از دخول حرف ندا بر سرش مبنی بر الف شده است
و هرگاه قبل از دخول حرف ندا بر سرش علامت رفعش واو نون باشد
بعد از دخول حرف ندا بر سرش مبنی بر واو نون میشود مثل یا زیدون

ترکیب یا حرف ندا زیدون اسم است معرفه علم لفظاً مبنی بر واو
محلاً منصوب است تا منادی مفرد معرفه لهم باشد مبنی باشد بر آنچه
رفع بوده است انکه منادی مفرد معرفه است مفرد است یعنی لیس
بالمضاف ولا مضارع له است معرفه است یعنی نکره نیست
مبنی شده است بر الحاق حرکه داده باشد که مرفوع لهم است الف
منادی بهمان حرف قبل از دخول حرف ندا بر سرش یعنی قبل
از دخول حرف ندا بر سرش علامت رفعش واو لهم استعداد از
دخول حرف ندا بر سرش علامت رفعش واو است و مضموم معرفه
ان منادی بالف استغاثه نحو یا زیداه یعنی ای زید
یا حرف ندا زیداه اسم است معرفه علم لفظاً مبنی بر
فتح محلاً منصوب است تا منادی مستغاث لهم باشد
ها هاء سکت شاهد یا زیداه است منادی مستغاث است
مفتوح شده است بواسطه الف استغاثه و مجرور میشود ان
منادی بواسطه لام استغاثه و بواسطه لام تعجب بواسطه
لام تهدید هر گاه مجرور میشود ان منادی بواسطه
لام استغاثه مثل مثل یا لله للمظلوم یعنی استغاثه میکنم
از خدا از برای مظلوم ترکیب یا حرف ندا لام حرف جر استغاثه

اللهم

الله اسم است معرفه علم لفظاً مجرور بسبب استغاثه این جار با مجرور
ظرف است لغو متعلق است به استغیث محذوف یا منادی
مستغاث به جهت باشد لام حرف جر للمظلوم اسم است معرفه
بالف و لام لفظاً مجرور به لام این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق
به استغیث یا مفعول بواسطه بجهت انکه شاهد بر سر این مثال
آنست که مجرور شده منادی بواسطه لام استغاثه
و هر گاه مجرور میشود آن بواسطه لام تعجب مثل مثل یا للماء
یعنی تعجب میکنم من از بسیاری آب ترکیب یا حرف ندا آء
لام حرف جر تعجب الماء اسم است معرفه بالف لام لفظاً
مجرور به لام تعجب این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به
التعجب یا مفعول بواسطه لهم باشد شاهد بر این مثال
آنست که مجرور شده است منادی بواسطه لام تعجب و هر گاه
مجرور میشود منادی بواسطه لام تهدید مثل مثل یا لعمرو
لاقتلنك یعنی بترس ای عمرو هر آینه البته آنکه میکشم ترا ترکیب
یا حرف ندا لام حرف جر تهدید عمرو اسم است معرفه علم
لفظاً مجرور به لام تهدید این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق
تهدید یا منادی تهدید لهم باشد لام لام ابتدا اقتلن فعل مضارع فاعل

لعبق

نوع
بیرون

نه که نبودن تا تأکید ثقیله کاف ضمیر یا رز جود در منقص
لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب است تا مفعول به بوده باشد
تا به بیان مثال الکم که جود در شده است منادی بو
اسط لام تهدید و اما محل ورود استعمالات آن حرف ندا
پس همزه استعمال می‌شود از برای منادی قریب و ایا و هیا
استعمال می‌شود از برای منادی بعید ای استعمال می‌شود
از برای منادی متوسط و یا اعم است یعنی یا رتا استعمال
می‌شود از برای منادی قریب تا رتا استعمال می‌شود
از برای منادی بعید و تا رتا استعمال می‌شود
از برای منادی متوسط و منقسم است آن یا
[illegible] ندا و شمار که [illegible] و در منادی
مستغاث و در منادی مندوب نحو یا زید
[illegible] ترکیب یا حرف ندا
اسم است مفرد لفظاً منصوب است تا منادی بوده
و به باشد اضافه شده لوی یای یای مضاف الیه
[illegible] است [illegible] شده اتیکه تا
وی مندوب است منقص است در اد دخول یای
دها
[illegible] اوقات

و گاهی از آن یا حذف کرده می‌شود حرف ندا
نحو اللهم اللهم در اصل یا الله بوده است یعنی ای خدا
یا حرف ندا الله اسم است معرفه بعلم لفظاً مبنی بر ضم محلاً
منصوب است تا منادی معرفه بوده باشد حرف ندا را حذف
کرده عوض از حرف ندا یک میم مشدده آورده شده است تا
اللهم شده و گفته شده است که اللهم اصلش یا الله ام
بوده است یعنی قصد کن تو ما را بخیر حرف ندا آنش را حذف
کرده
همزه در ام همزه وصل است مستعمل شده است بجا بل
که الله باشد ثابت مانده است در عبارت و حذف
شده در لفظ اللهم شد فائده آن الادلی لا ننه حلال حرف
النداء علی الا لفه لام الدخ یا الله فلا یقال یا الرجل
بل یتوسط اما بای نحو یا ایها الرجل فای منادی مفرد
معرفه والرجل صفته له مرفوع محلاً علی لفظ ای
الاول و نحو یا هذا الرجل و هذا کما الاول او ما ایکما
نحو یا ایها الرجل فهذا مرفوع محل صفته لای و الرجل
مرفوع علی انه صفة لهذا او بدل عنه او عطف بیان
له و اما الثانیة فنقاف المنادی الی الیاء
و ما عظمی

نحو یا جلالی فیجوز جلبها النفاً نحو یا عبدها او تاعو
مع الدلف نحو یا ابناه و بدو بها نحو یا ابت دیتی
ذکراً و یجوز الحاق هاء السکت وقفاً نحو یا غلامیه
و یا محمداه و یا ابتاه فائده نان جزئیست از برای تنبیه
محذوف تنبیه یا نان باشد تقدیر چنین میشود
ای یا نان قائد بان پس در این مقام حتما
نکرهست او لای از ان فائده نان اینست
و اختیار میشود حرف نداء بر سر الف و لام مگر در یا الله
یعنی مگر در صورتیکه ان الف و لام عوض از محذوف باشد
و هم جزء کلمه مثل الف و لام در یا الله که الف و لام در یا الله
هم عوض از محذوف است و هم جزء کلمه اما چطور عوض
از محذوف است بجهت انکه الله در اصل اله بوده است
همزه را حذف کردیم عوض از محذوف الف و لام
در اولش در آوردیم ال لاه شد بعد ادغام چنین
شد حرکه حبوق اول را حذف کردیم حبسق اول
ساکن و در ثانی ادغام کردیم الله شد اما چطور جزء
کلمه است بجهت انکه واضع این لفظ جلاله را با الف

لام قرار داد علم از برای

ولام قرار داد علم از برای ذات باری پس الف و لام
در یا الله لازم بر کلمه است منفک از کلمه نمیشود
که نمیشود در یا الله لاه پس که نمیشود یا الرجل چرا
بجهت انکه یاء الف تعریف است الف و لام هم الف تعریف
لذا لازم می اید اجتماع دو حرف تعریف در کلمه واحده
و این هم جائز نیست لیکن واسطه اوردیم میشود یعنی
یاء الف لام با ای شد یا ایها الرجل یعنی ای ان
را که این صفت دارد رجل بجهت اینکه یاء حرف
نداء ای ای موصوف لفظاً یعنی بر ضم محلاً در
منصوب است تا منادی مفرد معرفه مبنی باشد الرجل
اسم است معرفه باللف و لام لفظاً مرفوع است با صفه
مبنی باشد از برای ای پس ای منادی مفرد
معرفه است و الرجل صفت است از برای لفظ ای
ای مرفوع است تبعیت حمل کردن ان الرجل را
بر لفظ ای با اینکه واسطه ورده میشود یعنی یا
و الف و لام اسم اشاره مثل یا هذا الرجل یعنی ای
این را که این دارای رجل است یا حرف نداء ای
منادی مبنی ذا اسم است از اسماء اشاره لفظاً مبنی بر سکون

حفت ۲

جمله سی منصوب است یا منادای مفرد معرفه بود باشد
الرجل اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع یا صفت باشد
از برای ذا این یا هذا الرجل شد مثال اول است که یا
ایها الرجل باشد یا اینکه واسطه آورده می شود بین
یا و الف و لام یا جمع ان ای و ام اشاره مکتوب
ایها الرجل یعنی ای این که این صفت دارد این و این
صفت دارد رجل ترکیب یا حرف ندا و ای ای رجلی
موصوفه لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب یا منادای
مفرد معرفه بود است ها حرف تنبیه دا اسم است از اسمای
اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع است یا صفت
تنبیه باشد از برای ای الرجل اسم است معرفه با الف و لام
لفظاً مرفوع است یا صفت باشد از برای هذا یا بدل باشد
از برای هذا یا عطف بیان باشد از برای هذا پس هذا مرفوع است
محلاً صفت از برای ای و الرجل مرفوع است بنابر آنکه آن
الرجل صفت باشد از برای هذا یا بدل باشد یا عطف بیان
باشد اما تابعه از آن فائده تان این است گاهی از اد
ادوات اضافه کرده میشود منادی بسوی یای متکلم مثل
یا غلامی یعنی ای

یا غلامی یعنی ای غلام من ترکیب یا حرف ندا
غلام اسم است مضاف لفظاً منصوب است تا منا
دی مضاف باشد اضافه شده بسوی یای متکلم مضاف الیه
با هر این مثال آنکه منادی اضافه شد
بسوی یای متکلم پس جائز می شود حذف کردن آن
یا را اما الف نحو یا غلاما تا هر سر غلام منا
دی شد اضافه شده بسوی یای متکلم و قلب کرده شد
آن یای متکلم با الف و همچنین جائز می شود قلب
کردن آن یای متکلم را به تای حالانکه آن تا
با الف نحو یا ابتاه تا هر سر یا ابت اسم
منادی شد اضافه شده بسوی یای متکلم قلب کرده شد
آن یا به تا و در آن تا با الف و جائز است قلب
کردن آن یا را به تا و حالانکه آن تا بدون
الف نحو یا ابت تا هر سر یا ابت اسم آنکه
منادی شد اضافه شده بسوی یای متکلم و قلب کرده
شد آن یا به تای بدون الف جائز است
بخوانیم بگوییم یا ابت و مادرست بگر بخوانیم بگوییم
یا ابه

با اثبات او جایز نیست ملحق کردن آن منادی را
یاء ساکنة در حالت وقف نحو یا غلامیه و یا مدرسه
یا غلامیه آنست که منادی است اضافه شده بوی یاء
متکلم و ملحق شده است یاء ساکنة در حالت وقف
و یا مدرساه آنست که منادی است اضافه شد
بوی یاء متکلم و قلب شده است آن یاء متکلمی با الف و ملحق
شده است یاء ساکنة در حالت وقف نحو یا
مدرسا یاه است آنکه منادی است و اضافه شده
بوی یاء متکلمی قلب شده است آن یاء متکلمی با یاء
و آن یاء با الف است و ملحق شده است یاء ساکنة
در حالت وقف [illegible] قد اختلف في نصب المنادى
فقيل بتلك الحروف وهو ما اقرباه وقيل بفعل محذ
وف من نحو ادعو او اطلب ای [illegible] است
از برای [illegible] ای محذوف فکانه [illegible] فقدر [illegible]
[illegible] الکلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible] است [illegible]
خلاف [illegible] در نصب منادی پس

گفته شده است که نصب اسم منادی بواسطه آن
حروف یا ذکر یافته است و این قول اکثر قول است
که اختیار کردیم ما همان قول را و گفته شده است که
نصب منادی بواسطه فعل محذوف است این فعل
محذوف فعل از مثل ادعو و اطلب است والواو بمعنی
مع نحو استوى الماء والخشبة و [illegible]
[illegible] مفعول معه من جملة [illegible]
[illegible] اسم واحد را که واو است و او [illegible] شد بمعنی مع نحو
استوى الماء والخشبة بمعنی مساوی شده است [illegible] آب با چوب
ترکیب استوى فعل الماء اسم است معرفه بالف و لام
لفظا مرفوع است با فاعلیت [illegible] است و واو بمعنی مع الخشبة
اسم است معرفه بالف و لام لفظا منصوب است با مفعول
معه [illegible] است [illegible] حروف
[illegible] اسم [illegible] الخشبة [illegible]
و کفاک و زیدا درهم بمعنی [illegible] است [illegible]
درهم کفا فعل کاف ضمیر [illegible] منصوب متصل لفظا [illegible]
محلا منصوب است با مفعول به [illegible] است واو بمعنی مع [illegible]

معرفه بعلم لفظاً منصوب است یا مفعول معه بوده باشد در نحو است
نکره لفظاً مرفوع است یا فاعل یکفا بوده باشد شاهد بر سر
واو است اینکه من جمله از آن حروف سبعه است که نصب دهنده است
اسم واحد را که اینها بوده باشد و نامیده میشود منصوب آن
واو را مفعول معه و الا للاستثناء و منصوب بها المستثنی
وهو اسم مغایر لما فی الحکم المستثنی منه وشرط نصبه ان
یکون المستثنی فی کلام تام ای ذکر فیه المستثنی منه موجب
نحو جاءنی القوم الا زیداً او مقدماً علی المستثنی منه نحو
ما جاءنی الا زیداً احد او منقطعاً ای غیر داخل فی المستثنی منه
نحو جاءنی القوم الا حماراً ویجوز فیه النصب و
البدل اذا کان الکلام تاماً غیر موجب نحو ما جاءنی احد
الا زید ویجب علی حسب العوامل اذا کان مفرغاً ای لم
یذکر المستثنی منه نحو ما جاءنی الا زید ولیست الا عاملة
الا زید و من جمله از آن حروف که نصب میدهد اسم واحد را
یکی الا است و الا را برای استثناء میاید یعنی از برای خارج
کردن شیء از حکم ما قبل آن و منصوب آن المستثنی است و آن
چیزیکه اعتبار کرده شده است مغایرت میان چیز و آن مستثنی را

در حکم

حکم مستثنی

مستثنی را در حکم او مستثنی منه است و شرط نصب المستثنی آن است
که بوده باشد مستثنی در کلام تام و کلام تام یعنی چیزیکه
آن کلام مستثنی منه ذکر شده و باشد در همان کلام مستثنی منه نحو جاءنی
القوم الا زیداً یعنی آمده است مرا قوم مگر زید ترکیب جاء فعل
نون نون وقایه یاء ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون
محلاً منصوب است مفعول به و فاعل بوده باشد القوم اسم است
معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع است یا فاعل بوده باشد
الا کلمه استثناء زیداً اسم است معرفه بعلم لفظاً منصوب است
یا مستثنی بوده باشد شاهد بر سر زیداً است اینکه مستثنی منصوب
واقع شده در کلام تام موجب است و حاصل
شرط نصب آن مستثنی آن است که بوده باشد الا مستثنی مقدم بر مستثنی منه
نحو ما جاءنی الا زیداً احد یعنی نیامده است مرا مگر زید احدی ترکیب
ما نافیه جاء فعل نون نون وقایه یاء ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً
مبنی بر سکون محلاً منصوب است مفعول به بوده باشد الا کلمه استثناء
زیداً اسم است معرفه بعلم لفظاً منصوب است یا مستثنی بوده باشد
احد اسم است نکره لفظاً مرفوع است یا فاعل بوده باشد شاهد بر سر
زیداً است اینکه مستثنی مقدم واقع شده بر کلام تام منفی و اجب النصب

و هم چنین شرط نصب آن مستثنی آن است که مقدم باشد آن مستثنی مستثنی منقطع
منقطع یعنی چه یعنی مستثنی غیر داخل در مستثنی منه باشد و اراده وی قصد
متکلم نحو ما جائنی احد الا حمارا یعنی نیامده است مرا احدی مگر
حمار پس بدرستیکه حمار است پس آن مستثنی منقطع است و چه انقطاعست
یعنی مستثنی غیر داخل در مستثنی منه است و اراده وی قصد متکلم چه طور
بجهة اینکه متکلم که اینکه گفت ما جائنی احد اراده کرد از احد
یکی از افراد انسان نه حمار را احد در افراد انسان مستعمل
میشود نصب آن مستثنی و مختار است بدلیت آن مستثنی بدرستیکه
مقدم باشد کلام کلام تام کلام تام یعنی چه یعنی آن چنان کلامیکه
ذکر شده باشد در میان کلام مستثنی منه غیر موجب ... باشد
نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلاً یعنی نکردند او را مگر اندکی دوم
آن است که اگر بوده باشد بدرستیکه مستثنی متصل موخر واقع
بعد از کلام تام منفی است جایز است نصب این مستثنی و مختار است
بدلیت آن مستثنی یعنی با مستثنی متصل موخر واقع بعد از کلام تام
منفی را که تعیین شده رفع نحو اکرم و بدل ... از ... را ما فعلوه
احسن ... است تا اینکه با آن مستثنی را ترصیف نحو اکرم مستثنی
... و اعراب داده میشود آن مستثنی بنا بر چنانچه عوامل
اقتضا میکند

در ... که مقدم باشد آن مستثنی مستثنی مفرغ مفرغ یعنی چه یعنی ذکر کرده نشده باشد
با اینها آن مستثنی مستثنی منه نحو ما ضربنی الا زید یعنی نزده است مرا
مگر زید ترکیب ما و ما نافیه ضرب فعل نون وقایه یا ضمیر ... منصوب
متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب است تا مفعول به بوده باشد
الا کلمه استثنا و زید اسم است معرب لفظاً مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد با مستثنی شاهد بر سر اینست بدرستیکه مستثنی مفرغ است
یعنی ذکر نشده است با این مستثنی مستثنی منه بلکه مستثنی منه محذوفست
که احد بوده باشد تقدیر چنین میشود ما ضربنی احد الا زید و اعراب داده
شده است آن مستثنی بحسب عوامل عامل که ضرب باشد
رفع طلب کرده است ما مستثنی را رفع خواندیم تا فاعل بوده باشد
و ما مستثنی و لست الا قائما یعنی نیستم من شیء مگر ایستاده ترکیب
لست فعل است از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش الا کلمه استثنا
قائما اسم است نکره لفظاً منصوب است تا خبر بوده باشد با مستثنی
شاهد بر سر قائما است بدرستیکه مستثنی مفرغ است یعنی ذکر نشده است
با آن مستثنی مستثنی منه بلکه مستثنی منه محذوفست که
شیئاً بوده باشد که تقدیر چنین بوده است لست شیئا الا قائما
و اعراب داده شده است آن مستثنی بحسب عوامل عامل که لست باشد.

نصب طلب لغو با ام مستثنی را بنصب خوانديم با جر بوده باشد

با مستثنی و ما مررت الا بزيد يعنى مرور نكردم من با احدى مگر بزيد

ترکیب با و ما نافيه مررت فعل و فاعل الا كلمه استثناء با

حرف جر زيد اسم است معرفه بعلم لفظا مجرور به با، اين جار

با مجرور ظرف است لغو متعلق است به مررت با مفعول بواسطه

بعد باشد و ما مستثنی شاهد بر سر زيد است انكه مستثنی مفرغ است

يعنى ذكر نشده است، اين مستثنی مستثنی منه لكه مستثنی منه

با محذوف است كه احد باشد كه تقدير حقيقى بعد است با مررت

با احد الا بزيد و اعراب داده شده است اين بحواش عوامل

عامل را كه مررت باشد جر طلب لغو با مستثنی بجر خوانديم با مفعول

بواسطه بعد باشد با مستثنی متقية قيد از نصاب المستثنى

ليس با بدل فعل مقدر اى استثنی و قيل با لمذكور لكن

بتوسطها اين نتيجه خبر است از براى مقدا محذوف و شبه هذا

تقدير حقيقى مى شود اى هذا الكلام منشأ و لك يعنى اين كلام

اگاه كنند كلام است مر را گفته شده است كه منصوب بودن

مستثنی نيست بواسطه الا بلكه منصوب بودن مستثنی بواسطه

فعل مقدر است كه استثنی باشد و گفته شده است كه منصوب بودن.

كى

مستثنی بواسطه فعل مذکور است و لكن بواسطه ايمان الا تتميم قد يستثنى

بغير و سوى و سواء فالمستثنى بها مجرور بالاضافة و غير اعرب

كالمستثنى بالا على التفصيل و سوى و سواء تنصب على الظرفية و كاشا

و عدا و خلا و ما عدا و ما خلا على ما مر و ليس و لا يكون نحو جائنى

القوم ليس زيدا و لا يكون بشرا و المستثنى بهما نصب على

الخبرية و الاسم مستتر فيهما وجوبا و الجملة منصوب المحل على

الحالية و لا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيد و سيما زيد [illegible]

و فيما بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدا محذوف و ما

موصولة او موصوفة اى لا مثل الذى او شيء هو زيد موجود و الجر على

الاضافة و ما زائدة اى لا مثل زيد موجود و الجملة [illegible]

الحالية و النصب [illegible] فيكون لا سيما [illegible]

[illegible] منقاة [illegible] عليه [illegible]

خبر است از براى مبتدا محذوف [illegible] تقدير حقيقى مى شود اى هذا

الكلام متمم لاحكام المستثنى يعنى اين كلام تمام كننده كلام است مر

احكام مستثنی را كه مراد ادات استثناء كه مثل به غير و سوى و سواء

يعنى كه مراد ادات سوا و سواء كلمه استثناء واقع مى شوند و مستثنى بها

غير و سوا و سواء مجرور مى شود بواسطه اضافه و لفظ غير اعراب داده مى شود مثل مستثنی

بالا

ما لها بنا بر آن تفصیلی که گذشت یعنی هم چنانکه مستثنی بالا در صورتی که مستثنی متصل
متأخر واقع بعد از کلام تام موجب باشد واجب النصب است هم چنین است
خود لفظ غیر مثل جائنی القوم غیر زید و هم چنانکه گفتیم مستثنی بالا
بعد از کلام تام منفی باشد واجب النصب نیست هم چنین خود لفظ غیر
مثل ما جائنی غیر زید احد و هم چنانکه گفتیم مستثنی بعد در صورتی
مستثنی که منصوب متأخر بعد از کلام تام منفی باشد جایز است نصب الی واقع
مستثنی و مختار است بدلیت همان مستثنی هم چنین است مستثنی
بغیر مثل ما فعلوه غیر قلیل و غیر قلیل و هم چنانکه گفتیم مستثنی بالا
اعراب دارد موافق بنا بر خواهش عوامل در جایی که آن مستثنی
مستثنی مفرغ باشد هم چنین است لفظ غیر نحو ما ضربنی غیر زید
و لست غیر قائم و ما مررت بغیر زید و سوی و سواء منصوب میشوند
بنا بر ظرفیه و مستثنی بحاشا و خلا و عدا و ما عدا و ما خلا بر این
طور نیست که گذشت بلکه گفتیم هر گاه حاشا و عدا و خلا حرف جر
شد بدو مستثنی آنها مجرور میشود بواسطه حرف جر بودن آن حاشا و عدا
و خلا و گاهی از ادوات استثنا که میشود به لیس و لا یکون یعنی
گاهی از ادوات لیس و لا یکون جمله استثنائیه واقع میشوند نحو جائنی
القوم لیس زیدا و لا یکون بشرا و مستثنی بهما لیس و لا یکون منصوب میشوند

کلام

۵۱

بنا بر خبریه و اسم لیس و لا یکون مستتر است در همان لیس و لا یکون بر
وجوب و جمله آن لیس و لا یکون منصوب المحل اند بنا بر حالیه چون فاعل
لیس و لا یکون یا راجع است بسوی اسم فاعل که مفهوم میشود از فعل
سابق یا راجع است بسوی اسم مفعول لیکن که مفهوم میشود از فعل سابق را
که مفهوم است از کل سابق هر گاه فاعل لیس و لا یکون راجع باشد
بسوی اسم فاعلی که مفهوم میشود از فعل سابق بنا بر این تقدیر کلام چنین
میشود سیجئ اهلک لیس الجائی منهم زیدا و لا یکون الجائی منهم بشرا
میاید اهل تو حال آنکه نیست جائی از آن اهل تو زید و غیر باشد جائی
از آن اهل تو بشر ترکیب [illegible]
[illegible]
من حرف جر اسم ضمیر بارز مجرور متصل لفظا مبنی بر سکون محلا مجرور در جای
جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است بالجائی [illegible] مفعول بواسطه [illegible] اند [illegible] است
معرفه [illegible] لفظا منصوب است [illegible] این جمله در محل نصب است [illegible]
از [illegible] که [illegible] باشد واو واو عاطفه لا [illegible] [illegible]
الجائی [illegible] است معرفه بالف و لام تقدیرا [illegible] است [illegible]

[illegible]

ضمیر بارز متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور در بنا بر این جار با مجرور در ظرف لغو متعلق است
به اکابر یا مفعول له است لکم باشد بشرا خبر است معرفه بعلم لفظاً منصوب اسما خبر
لفظ باشد از برای بودن این جمله اسم و خبر بودن در محل لفظ است
یا حال لفظ باشد از برای دنیا که اصل لفظ باشد [illegible]
راجع باشد [illegible] مفعول له [illegible] از فعل [illegible] آمده است
المجرور [illegible] زیداً ولا [illegible] یعنی لفظ است یا با اول تو حالکو [illegible] خبر
از بهمانی اصل تو زید و [illegible] با سبب المجرور از بهمان اصل تو [illegible] خبر ترکیب [illegible]
میس [illegible] الحجر فعل اهل اسم است مضاف لفظاً مرفوع است [illegible] لفظ باشد
اضافه شد بوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور است
یا مضاف الیه لفظ باشد لیس فعل است [illegible] المجرور اسم است معرفه لفظ لا
لفظاً مرفوع است [illegible] لفظ باشد فی حرف جر هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی
بر سکون محلاً مجرور [illegible] این جار با مجرور در ظرف است لغو متعلق است المجرور مفعول
[illegible] لفظ باشد زید اسم است معرفه بعلم لفظاً منصوب است [illegible]
این جمله اسم و خبر لیس در محل لفظ است یا حال لفظ باشد از برای [illegible]
لفظ باشد واو واو عاطفه [illegible] بودن فعل است [illegible] المجرور اسم است
معرفه با لف و لام لفظاً مرفوع است تا [illegible] لفظ باشد فی حرف جر هم ضمیر بارز مجرور
متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور در بنا بر این جار با مجرور در ظرف است لغو متعلق است
بالحجر

به الحجر یا مفعول به [illegible] لبشراً [illegible]
معرفه بعلم لفظاً منصوب باشد یا خبر [illegible]
جمله اسم و خبر بودن در محل لفظ است یا حال لفظ
از برای دنیا [illegible] که اصل لفظ باشد

شـه

بر سعد زید و بشرا آنک که سنتی بلیس وله
یکون انه سعد بعد ناهر ضربه داء ان لیس
لا یکون پرسنده شد از بهمان [illegible] لا یکون
از روی وجوب و جبران لیس و لا یکون
منصوب المحل شد بنا بر حالیت و گاهی از ادوات
استثناء [illegible] لا سیما گاهی از ادوات
[illegible] لا سیما کلمه استثناء واقع می شود نحو اکرم القوم
لا سیما زیداً یعنی اکرام کردم قوم را خصوصاً خصوص
زید را ترکیب اکرم فعل متکلم فاعل القوم اسم
معرفه با لف و لام لفظاً منصوب شد یا مفعول به لفظ
باشد لا سیما کلمه استثناء و زیداً اسم است معرفه بعلم
لفظاً منصوب شد یا استثناء لفظ باشد یا بدر [illegible]
رتبه [illegible] سنتی [illegible] لا سیمات [illegible] منصوب شد با لا سیما زیداً
جوان نعم [illegible]

زید اسمی است معرفه علم لفظاً مرفوع است تا خبر بوده باشد این جمله مبتداء
خبر صله واقع می‌شود از برای الذی عائد صله مذکور است که هو بوده باشد
موجود اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر بوده باشد از برای لا
این جمله اسمیه خبر لا در محل نصب است تا حال بوده باشد از برای ذی الحال که
قوم بوده باشد در هر گاه ما بعد لا را رفع بخوانیم بنابر اینکه ما بعد لا
سیما خبر بوده باشد از برای مبتداء محذوف و در زمان لا سیما موصوفه
بگیریم بنابر این تقدیر کلام چنین می‌شود اکرم القوم لا سیّ
شیءٍ هو زید موجود یعنی اکرام بکن تو قوم را حالانکه نیست مثل آن
قوم مثل شیئی که این صفت دارد هو یعنی آن شیء که او است زید است
چه نیست مثل زید موجود نیست ترکیب اکرم فعل امر است فاعل
القوم اسمی است معرفه بالف لام لفظاً منصوب است تا مفعول به بوده باشد
لا برای استغراق نفی جنس سی اسمی است مضاف لفظاً منصوب است تا
اسم لا بوده باشد اضافه شده سوی شیء شیء اسمی است نکره لفظاً مجرور است
تا مضاف الیه بوده باشد هو ضمیر بارز مرفوع منفصل لفظاً مبنی محلاً
مرفوع است تا مبتداء بوده باشد زید اسمی است معرفه علم لفظاً مرفوع است
تا خبر بوده باشد این جمله مبتداء و خبر در محل جر است تا صفت بوده باشد
از برای شیء موجود اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر بوده باشد
از برای لا و این جمله اسمیه خبر لا در محل نصب است تا حال بوده باشد
از برای ذی الحال که قوم بوده باشد و جر جایز است در ما بتقدیر لا

لا یحملونه ی کلام

بخوان بتقدیر لا و در ما بعد از آن لا سیما است زیرا که
رفع است بنابر خبریت از برای مبتداء محذوف و ما
در همان لا سیما موصوله است یا موصوفه هر گاه ما
بعد لا سیما را رفع بخوانیم بنابر اینکه ما بعد لا سیما
خبر بوده باشد از برای مبتداء محذوف و ما را در لا سیما
را موصوله بگیریم بنابر این تقدیر کلام چنین می‌شود
اکرم القوم لا سیّ الذی هو زید موجود یعنی
اکرام بکن تو قوم را حالانکه نیست مثل آن قوم
شخص آنچنان کسی که هو یعنی آن کسی که شخص زید است
چه نیست مثل زید موجود نیست ترکیب اکرم
فعل امر است فاعل القوم اسمی است معرفه بالف و لام
لفظاً منصوب است تا مفعول به بوده باشد لا برای استغراق
نفی جنس سی اسمی است مضاف لفظاً منصوب است تا
اسم لا بوده باشد اضافه شد سوی الذی الذی
اسمی است از اسماء موصوله لفظاً مبنی بر سکون محلاً
مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد هو ضمیر بارز مرفوع منفصل
لفظاً مبنی محلاً مرفوع است تا مبتداء بوده باشد

انتهی [illegible]

و لاسيما بنا بر اضافه شدن بسوى زيد و ما زائده بنا بر اين تقدير كلام
چنين مى شود اكرم القوم لاسيما زيد موجود يعنى اكرام بكن تو قوم را
حالكونكه نيست مثل زيد چه نيست مثل زيد موجود نيست تركيبا اكرم
فعل امر فاعلش القوم امر است معرفه بالقوه لام لفظا منصوب است با مفعول به
بودن باشد لا لا استغراق نفى جنس سى اسم است مضاف لفظا منصوب است
با اسم لا بودن باشد اضافه شده بسوى زيد اسم است معرفه بودن لفظا مجرور است
با مضاف اليه بودن باشد موجود اسم است نكره لفظا مرفوع است با خبر لا بودن باشد
واو حرف عطف در محل نصب است با حال بودن باشد از ضمير انت كه در اكرم
قوم بوده باشد وجه ثانى لاسيما حال است در حالتيكه واقع و خبر باشد
ولفظ است در ما بعد لاسيما بنا بر اينكه اين لاسيما كلمه استثنا باشد
پس مباينه لاسيما منقول از نكره ادات نفى لاسيما با منقول
از لا وسى و ما موصوله و ما موصوفه است يا لاسيما منقول از لا وسى
و ما زائده است حالكونكه مركب داشته است اين لاسيما مركب
حالكه بوده است اين لاسيما برهان حالت قبل از نقل دادن اين
لاسيما را بسوى معناى خصوصى بعد از اينكه نقل بدهيم اين لاسيما را بسوى
معنى خصوصى معنى اصلى تحقيق بعد و بعد از اينكه نقل دادم اين لاسيما را
بسوى معناى خصوصى از هم بافتد معنى حروف هر شئ داخل لاسيما شئ
خصوصا ثابت از جهت اعراب و از جهت معنى و اما از جهت
اعراب چطور است بجهة اينكه لاسيما خصوصا مفعول مطلق است
از براى اخص مقدر ضميمى لاسيما مفعول مطلق است از براى اخص مقدر

و اما از جهت معنى

واما از حيث معنى چطور است بجهة اينكه بمعنى تبيكه معنى خصوصا تخصيص است
و لاسيما معنى لاسيما هم تخصيص است

النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهى اربعة احرف ان ولن وكى
واذن فان نحو ان تصوموا خير لكم وكى على وجوه اخر غرا
كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون منكم مرضى والزائدة نحو
فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا حرفه نحو وناديناه
ان يا ابراهيم والتى بعد العلم هى المخففة لا الناصبة وفى بعد
الظن وجهان نحو ظننت ان لا تقوم ولن لنفى الابد فى ال
استقبال وتنصب مطلقا نحو فلن ابرح الارض حتى يأذن لى ابى
وكى للتعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما
بعدها نحو اسلمت كى ادخل الجنة واذن جواب وجزاء و
تنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذن تدخل
الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال او الاعتماد فلا كقولك
لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وان اتيتنى اذن اكرمك وفى
العطف وجهان نحو اتيتك فاذن اكرمك يعنى نوع
پنجمى از انواع عوامل سماعيه سيزده كانه حروفى هستند كه نصب
ميدهند فعل مضارع را ان حروفى كه نصب ميدهند فعل مضارع را

چهار حرف است كدامند

چهار حرفند که ناصبند ان است ولن است وکی است واذن
پس ان لفظیست که فعل مضارع را نصب میکند نحو وان تصوموا خیر لکم
یعنی اینکه روزه بگیرید شما روزه گرفتن شما بهتر است از برای شما
ترکیب ان ان ناصبه تصوموا فعل مع فاعل خبر اسم است نکره لفظا
مرفوع است تا خبر بوده باشد از برای مبتدا لکم لام حرف جر
کم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور است به لام
این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به خیر تا معمول او
بوده باشد این ان مع قول مصدر است ما بعد خود را نحو تاویل بمصدر
میبرد تقدیر صیامکم خیر لکم میشود یعنی روزه گرفتن
شما بهتر است از برای شما ترکیب صوم اسم است مضاف لفظاً
مرفوع است تا مبتدا بوده باشد اضافه شده بسوی کم کم مضاف الیه
خیر اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبرش بوده باشد لام
حرف جر کم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور
به لام این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به
خیر تا معمول او بوده باشد نه به هر ان است اینکه
معنی جمله از ان حروف ناصبه است داخل شده بر سر
فعل مضارع لفظاً داده که فعل مضارع را ... میاید
ان ان ناصبه مرا ایهای

ان ان ناصبه مرا ایهای دیگر عنوان ان ناصبه ان
مخففه از مثقله نحو علم ان سیکون منکم مرضی دانسته است
آن شخص به راستیکه شان چنین است زود است پیدا شد از
برای شما مرضهای چندی ترکیب علم فعل ماضی است از افعال
قلوب ان ان مخففه از مثقله ضمیر شان مقدر اسمش
سین سین استقبالیه یکون فعل ماضی است از افعال ناقصه
من حرف جر کم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور
به من این جار با مجرور ظرف است مستقر متعلق است به کائن
مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل نصب است تا خبر
مقدم بوده باشد از برای یکون مرضی اسم است نکره تقدیراً مرفوع
است تا اسم مؤخر بوده باشد از برای یکون و این جمله اسم
و خبر یکون در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای ان
و این اسم و خبر ان در محل نصب است تا مفعول بوده باشد از برای
علم تا به هر ان است اینکه ان دیگر آمده است که ان
مخففه از مثقله بوده باشد و مانند ان ان زائده نحو
فلما ان جاء البشیر پس در زمانیکه آمد بشیر ترکیب
فا عاطفه لما ظرفیه لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب است
تا مفعول فیه بوده باشد ان ان زائده جاء فعل البشیر اسم است
معرف بلام لفظاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد تا به هر
بیان شد این است که ان در جای دیگر آمده است که ان زائده باشد
دیگر لن از ان

دمیباشد آن ان مفرده از برای الخبر بلکه آن جز یعنی قول است
نه آنکه صریح القول باشد نحو دنا و شاه ان یا ابراهیم یعنی ندا
دادیم با آن شخص برای ابراهیم ترکیب دنیا فعل ضمیرش فاعل
یا و ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر ضم محلا منصوب شد
تا مفعول به بعه باشد آن ان مفرده یا حرف ندا ابراهیم اسم است
معرفه بعلم لفظا مبنی بر ضم محلا منصوب شد تا منادای مفرد معرفه
بعه باشد تا [illegible] بر سر آن شد آنکه بر وجه دیگر آنکه
است که ان مفرده بعه باشد دا نهان آنکه که داقع شد بعد از
ماده علم آن ان مخففه از مثقله شد تا آنکه ان ناصبه باشد
دوم الحیان آنکه که داقع شد بعد از ماده ظن و دیگر جایز شد
جایز شد ان مخففه از مثقله باشد دوم جایز شد ان ناصبه باشد
نحو ظننت ان لا یقوم هرگاه ان ناصبه بگیریم یعنی معنی بر شد
گمان کردم من آنکه نمیایستد آن شخص ترکیب
ظننت فعل شد از افعال قلوب ضمیر در او فاعل ان ان
ناصبه لا لا نافیه یقوم فعل ضمیر در او فاعل آن جمله در محل
نصب شد تا مفعول بعه باشد از برای ظننت دیگر هرگاه
ان مخففه از مثقله بگیریم معنی چنین می‌شود گمان کردم من
به راستیکه شان چنین شد نمی‌ایستد آن شخص ترکیب
ظننت فعل شد از افعال قلوب ضمیر فاعل ان ان
مخففه از مثقله ضمیر شان مقدر اسمش لا لا نافیه یقوم فعل
ضمیرش فاعل این جمله خبر می‌شود از برای ان و این جمله
ادوم

اسم دیگران در محل نصب شد تا مفعول به باشد از برای علم و ظن
جمله از آن حروفیکه نصب میدهد فعل مضارع را یکی لن است
و لن از برای نفی ابد است در استقبال یعنی لن النفی میکند فعل
مضارع را از نسبت تا و بید می‌ترسد همیشه که دا نصب میدهد
الی لن فعل مضارع را نظر اعم از آنکه تا قبل لن سبب از برای
ما بعدش باشد یا نباشد نحو قلن ابرح الارض الخ یعنی
هرگز بر نمیخیزم از زمین تا آنکه اذن به هر ببر ایدرمن ترکیب
فاء فاء تفریع لن لن ناصبه ابرح فعل ضمیرش فاعل الارض اسم است
معرفه بالقصد لام لفظا منصوب شد تا مفعول به نزع خافض
بعه باشد یعنی حرف جر دلیل لام حرف جر با ضمیر از مجرد متصل
لفظا مبنی بر سکون محلا مجرور لام ابی جار و مجرور ظرف است متعلق
به یاذن تا مفعول به واسطه بعه باشد الی اب اسم شد معت
مقدر است مرفوع شد تا فاعل یاذن بعه باشد اضافه شد یای
یای ضمیر بارز مجرور متصل لفظا مبنی بر سکون محلا مجرور است تا مضاف
الیه بعه باشد ممکن شد که لفظ شعر که حتی حرف جر مخفف یا نصب شد
جواب برسر تن داخل شد است جواب سکون شد بعد از حتی ان مقدر است
و ان ان متصل بما بعدش شد تا بعد حتی شرا تاویل بمصدر میبرد
دمی ادنی تا پایه

وحتی اذن الی لی می شود شاید برسر لن است اینکه نیز جمله از ان
حروف نواصب است و داخل شده است برسر فعل مضارع نصب داده
است فعل مضارع را و من جمله از ان حروفیکه نصب میدهد فعل مضارع را
کی است و کی افاده میکند نوعی از تعلیل را و نصب میدهد اکی
که فعل مضارع را در زمانیکه بعد باشد از فعل که سببی از برای ما بعدش
نحو اسلمت کی ادخل الجنة یعنی اسلام آوردم من تا اینکه داخل
شوم من جنت را ترکیب اسلمت فعل ضمیر تش فاعل کی ناصبه ادخل
فعل ضمیر تش فاعل الجنة اسم است معرفه بالف و لام لفظاً منصوب است
تا مفعول له به بعد باشد شاید برسر کی است اینکه من جمله از ان
حروف نواصب است و داخل شده است برسر فعل مضارع نصب داده
فعل مضارع را مانند کی که اسلام آوردن باشد سبب از برای ما بعدش
است که دخول در جنة تبعه باشد و افاده کند است نوعی از تعلیل را
و من جمله از ان حروفیکه نصب میدهد فعل مضارع را اینکه اذن است
و اذن الا جواب است از برای سئوال و جزا است از برای
عملی و نصب میدهد اذن فعل مضارع را در زمانیکه اعتماد نکند بر
ما قبلش مثل قول تو وارد اذاً تدخل الجنة یعنی قال اسلمت یعنی
کسی که گفت اسلام آوردم من در این صورت میگویی اسلام آوردی تو
داخل میشوی جنت را ترکیب لام حرف جر مبنی بر فتح لفظاً مبنی بر سکون
محلاً مجرور به لام [illegible] مجرور [illegible] متعلق است [illegible] بقول تا
مفعول له [illegible] قال فعل [illegible] فاعل [illegible]
[illegible]

از برای من بیاید جمله خبر [illegible] قال اسلمت فعل ضمیر تش فاعل اذن اذن
ناصبه تدخل فعل ضمیر تش فاعل الجنة اسم است معرف بالف و لام لفظاً
منصوب است تا مفعول به بعد باشد شاید برسر اذن است اینکه نیز جمله از ان
حروف نواصب است و داخل شده است برسر فعل مضارع و نصب داده است
فعل مضارع را و جواب است از برای سئوال کسی که اسلام آوردن باشد و جزا است
از برای عملی که دخول در جنة تبعه باشد و اعتماد نکرده است بر ما قبلش و اما
ما لکونه تکیه اذن اذن با فعل مضارع استقبال [illegible] که مراد از ان فعل مضارع
حال یا استقبال باشد یا اعتماد بکند بر ما قبلش پس نصب نمیدهد اذن
اذن فعل مضارع را مثل در قول تو وارد [illegible] اذن [illegible] کاذباً
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اذن ثم [illegible] فعل مضارع

اذن است اینکه بفعل مضارع استعمال کرده شود ومراد ازان فعل مضارع
استقبال باشد ودر اینجا ذکر شده با تعلیق نصب داده شده فعل مضارع
را نحو اذن اکرمک یعنی اذن اکرمک گفتی اکر بیایی تو مرا ادای اینچنانکه
میاید تو مرا اکرام میکنم من تو را ترکیب ان اذن شرطیه اکت فعل
مضارع فاعل نون ... ومفعول ... منقطع نفقا
مبنی بر سکون جمله منصوب است مفعول به ... اذن جواب فعل
شرط اذن اذن ناصبه مطلقا از عمل اکرم فعل مضارع فاعل کاف
ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر فتح جمله منصوبست مفعول به
... او شرط ... اذن است اینکه با فعل مضارع
استعمال شده ومراد ازان فعل مضارع حال است ودر اینجا ذکر شده
با تعلیق نصب داده شده فعل مضارع را ومالکو ... اذن
حرف عطف استعمال شود ... جایز است ... اکر
نصب بدهد فعل مضارع را وجایز است اذن نصب ندهد فعل
مضارع را نحو اتیتک فاذن اکرمک ... ...
... اکرام میکنم ... ترکیب ... متصل ضمیر فاعل
کاف ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر فتح جمله منصوبست مفعول به
... فاء عاطفه اذن اذن ناصبه اکرم فعل ضمیر فاعل کاف
ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر فتح جمله منصوبست مفعول به
... یا اذن اذن ناصبه مطلقا از عمل اکرم فعل ضمیر فاعل کاف
مفعول به ... اذن ... حرف عطف استعمال شده
که فاء ... جایز است ... نصب بدهد فعل مضارع را
وجایز است نصب ندهد فعل مضارع را النوع السادس
حروف الجزم

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر و
لاء النهي وان الشرطية فلم ولما تقلبان المضارع ماضيا وتنفيانه نحو لم
يضرب ولما يضرب وتختص لم بمصاحبة حرف الشرط نحو ان لم
تفعل افعل وجواز انقطاع منفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولما
بجواز حذف فعلها نحو كدت وصلت المدينة ولما اي ولما ادخلها
وبتوقع ثبوته مثل لما يذوقوا العذاب اي الى الان ما ذاقوه وهي مع المضارع
جازمة ومع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ولما لم تقم
قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون
ولام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب تدخل على الغائب
والمتكلم دون المخاطب الا ان تكون مجهولة ولاء النهي لطلب ا
لترك وتدخل على الصيغ مطلقا نحو لا تضرب وان تدخل على ا
لفعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء ومتى كان مضارعين
وفي ما قبله ماضي وجهان نحو ان تقم اقم فان تقم قمت وان
قمت اقم او اقوم ... نوع ششمی ازان عوامل سماعیه
سیزده کلمه حروفی هستند که جزم میکنند فعل مضارع را واین
حروفیکه جزم میکنند فعل مضارع را پنج حرفند یکی از انها لم است
و لماست و لام امرست و لاء نهی است وان شرطیه

لم یضرب ولما یضرب

۲ متعلق

پس لم و لما نفی میکنند معنی مضارع را بماضی و نفی میکنند در زمان حاضر
نحو لم یقرب و لما یقرب یعنی نزد نشد و هنوز نزد نشد
ترکیب لم لم جازمه یقرب فعل ضمیر درو فاعل و او واو عاطفه لما
لما جازمه یقرب فعل ضمیر درو فاعل شد هر دو سر لم و لما شد اینکه
جمله از ان حروف جزم میکنند و داخل میشوند بر سر فعل مضارع
جزم کرده اند فعل مضارع را و نقل کرده اند معنی مضارع را بماضی و
نفی کرده اند در زمان حاضر و جدا و منفرد میشود لم از لما بواسطه
مصاحبه کردن ان لم حرف شرط را یعنی لم مصاحبه حرف شرط را
میکند بخلاف لما که لما مصاحبه حرف شرط را نمیکند نحو ان
لم تفعل افعل یعنی اگر نکنی تو نمیکنم من ترکیب
ان ان شرطیه لم لم جازمه تفعل فعل ضمیر درو فاعل این جمله فعل
شرط افعل فعل ضمیر درو فاعل این جمله جزاء شرط شد هر دو سر لم شد
اینکه مصاحبه حرف شرط را کرده است که ان باشد و قسم دیگر جدا
و منفرد میشود لم از لما بواسطه منقطع شدن منفی ان لم یعنی منفی
لم منقطع میشود بخلاف لما که منفی لما منقطع نمیشود نحو
لم یقرب ثم قرب یعنی نزد نشد پس از ان نزد شد
ترکیب لم لم جازمه یقرب فعل ضمیر درو فاعل ثم ثم عاطفه قرب
فعل ضمیر درو فاعل شد هر دو سر لم شد اینکه منقطع شده است
منفی لم

منفی لم و قسم دیگر جدا و منفرد میشود لما از لم بواسطه جواز حذف ان
لما یعنی فعل لما حذف میشود بخلاف لم که فعل لم حذف نمیشود
نحو شارفت المدینة و لما یعنی و لما ادخلها یعنی نزدیک شدم
مر مدینه را و هنوز داخل نشدم مر مدینه را ترکیب شارفت
فعل ضمیر درو فاعل المدینة اسم شد معرفه بالف و لام لفظاً
منصوب شد تا مفعول به بوده باشد لما لما جازمه ادخل فعل ضمیر درو
فاعل ها ضمیر بارز متصل منصوب لفظاً مبنی بر سکون محلا
منصوب شد تا مفعول به بوده باشد شاهد بر سر این مثال است
که حذف شده است فعل لما که ادخلها بوده باشد و قسم دیگر جدا
و منفرد میشود لما از لم بواسطه متوقع شدن ان لم نیز
ثبوت ان لما متوقع و منتظر میشود اما بخلاف لم که ثبوت
لم متوقع و منتظر نمیشود نحو لما یذوقوا عذاب السعیر یعنی هنوز
نچشیده اند ایشان عذاب جهنم را ترکیب لما لما جازمه
یذوقوا فعل ضمیر درو فاعل عذاب اسم شد مضاف لفظاً منصوب
تا مفعول به بوده باشد اضافه شد بسوی السعیر السعیر اسم شد
معرفه بالف و لام لفظاً مجرور شد تا مضاف الیه بوده باشد شاهد
بر سر این مثال آنست که متوقع شده است ثبوت

لما ٥١٦ لما

لما و ان لما ما الكو يمكر با فعل مضارع استعمال شود جازمه است
و لما ما الكو تمكه با فعل ماضى استعمال شود ظرفست نحو لما جئت
جئت معنى در زمانى كه آمدى تو ميآييم من تركيب لما لما
ظرفيه لفظاً مبنى بر سكون محلاً منصوب است با مفعول فيه مقدم باشد
جئت فعل ضمير رفع فاعل اين جمله فعل شرط جئت فعل ضمير رفع
فاعل اين جمله جزاى شرط شاهد بر اين مثال است كه لما با فعل
ماضى لفظاً استعمال شده است ظرفست و لما لم اكرم جئت
نحو در زمانى كه نيامدى تو نميآييم من تركيب لما ظرفيه لفظاً
مبنى بر سكون محلاً منصوب است با مفعول فيه مقدم باشد لم اكرم
فعل ضمير رفع فاعل اين جمله فعل شرط جئت فعل ضمير رفع فاعل
اين جمله جزاى شرط شاهد بر اين مثال است كه لما با فعل ماضى
معناً استعمال شده است ظرفست و ما الكو تمكر ان
لما با فعل مضارع و ماضى استعمال شود بمعنى الا است نحو ان
كل لما جميع لدينا محضرون تنوين در كل عوض از مضاف اليه است
كه الناس باشد كه در اصل ان كل الناس لما جميع لدينا
محضرون يعنى نيستند كل ناس مگر جميع باشى در نزد ما حاضر
شده كانند تركيب ان ان نافيه كل اسم است مضاف

لفظاً مرفوع است

لفظاً مرفوع است با مبتدا مبنى باشد اضافه شده بسوى الناس ا
الناس اسم است معرفه با لقب لام لفظاً مجرور است با مضاف اليه مبنى باشد
لما بمعنى الا جميع اسم است نكره لفظاً مرفوع است با [illegible] مبنى باشد
لدى ظرف است مضاف لفظاً مبنى بر سكون محلاً منصوب است با مفعول فيه
مبنى باشد اضافه شده بسوى نا و نا ضمير بارز مجرور متصل لفظاً مبنى بر سكون
محلاً مجرور است با مضاف اليه مبنى باشد محضرون اسم است نكره لفظاً
مرفوع است با خبر مبنى باشد از براى مبتدا و شاهد بر اين مثال
است كه لما با غير مضارع و ماضى استعمال شده است بمعنى
الا است و سين جمله از آن حروف است كه جزم ميكند فعل مضارع
را يكى لام امر است لام امر از براى طلب فعل است نحو ليضرب زيد
نحو بايد بزند زيد لام لام امر [illegible] بتقريب فعل زيد اسم است
معرفه علم لفظاً مرفوع است با فاعل فعل مبنى باشد شاهد بر سر لام
است آنكه سين جمله از آن حروف جازم است و دوم لاى نهى است
بر سر فعل مضارع جزم ميكند است فعل مضارع را از براى طلب ترك آمده است
در اصل [illegible] لام امر بر سر غايب و متكلم براى [illegible] طلب
[illegible] لام امر بر سر [illegible] طلب [illegible] باشد [illegible]
مجهول و سين جمله از آن حروفيكه جزم ميكند فعل مضارع را يكى

لاى نهى است [illegible]

لذا منفی شد و لذا منفی از برای طلب ترک فعل شد و داخل شود
ان لذا منفی بر سر جمع مطلق اعم از اینکه غایب باشد یا مخاطب باشد
یا متکلم نحو لا اقرب یعنی نباید نزدیک شخص ترکیب لذا و لا ناهیه
لتقرب فعل ضمیر مستتر فاعل شاهد بر سر لا [illegible] اینکه من جمله از ان
حروف جوازم است و داخل شده است بر سر فعل مضارع جزم کرده است
فعل مضارع را از برای طلب ترک فعل آمده است و من جمله از ان
حروف اینکه جزم میکند فعل مضارع را کلمه ان است و ان داخل شود بر سر دو فعل
[illegible] اولی را فعل شرط و ثانی را جزای شرط پس جزم میکند ان این دو فعل
[illegible] را که جمله باشد ان فعل فعل مضارع و در [illegible] ان فعل ماضی که [illegible] از جهات
فعل ماضی فعل مضارع شده [illegible] جایز است جزم بکند فعل مضارع
را و جایز است جزم نکند فعل مضارع را نحو ان تقم اقم یعنی اگر بایستی
تو می‌ایستم من ترکیب ان ان شرطیه تقم فعل ضمیر مستتر فاعل این
جمله فعل شرط اقم فعل ضمیر مستتر فاعل این جمله جزای شرط شاهد بر سر ان است
اینکه داخل شده است بر سر دو فعل که تقم و اقم باشد نامیده میشود
اولی را که تقم باشد فعل شرط و ثانی را که اقم باشد جزای شرط فعل
شرط و جزای شرط این هر دو فعل مضارع [illegible] حال ان جزم کرده است هر دو
را فان تقم [illegible] یعنی اگر بایستی تو می‌ایستم من ترکیب ان و ان
شرطیه تقم فعل ضمیر مستتر فاعل این جمله فعل شرط [illegible] ضمیر مستتر فاعل

این جمله جزای

۲ ان شرطیه است

این جمله جزای شرط شاهد بر سر ان است اینکه داخل شده است
بر سر دو فعل که تقم و تقم باشند نامیده میشود اولی را که تقم باشد
فعل شرط و ثانی را که تقمت باشد جزای شرط فعل شرط ان که تقم باشد
فعل مضارع شده است حال ان جزم کرده است فعل مضارع را و ان
[illegible] اقم او اقوم یعنی اگر بایستی تو می‌ایستم من ترکیب ان ان شرطیه
[illegible] فعل ضمیر مستتر فاعل این جمله فعل شرط اقم فعل ضمیر مستتر فاعل این جمله
جزای شرط شاهد بر سر ان است اینکه ان شرطیه است داخل شده است
بر سر دو فعل را که [illegible] اقم او اقوم باشد نامیده میشود اولی را که [illegible]
باشد فعل شرط و ثانی را که اقم او اقوم باشد جزای شرط فعل از جزای شرط
ان ماضی است که [illegible] باشد حال جایز است ان جزم بکند فعل مضارع
را و جایز است که ان جزم نکند فعل مضارع را [illegible]
و لا قیما عطف علی الجزاء المجزوم بالعطف و النصب باضمار ان [illegible]
الرفع علی الاستیناف نحو ان تاتنی اتک فاحدثک و فی عطف
علی الشرط المجزوم [illegible] الثالثه نحو [illegible] شرطها مع ال
نحو قم و الا اقم [illegible] ما لعطف جملتها علی ما یحذف
کلو الشرطیه نحو تصدق و ان کان درهما ای ان کان زایدا
و ان کان درهما و اکرم الصدیق و لو کان کافرا [illegible]

الجزاء [illegible]

الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطاً يجب قرنه بالفاء كالجملة الاسمية و
الطلبية والفعل الى آخره كمي والمقرون بقد او السين او سوف والمنفي بلن او
ادوات ادلة وان لم يمتنع فان كان ماضياً لفظاً او معنىً يجرد تمتنع
والا فوجهان نحو ان ضربتني فاضربك او لا اضربك انتهى قوله
خبريدر مبتداء محذوفدر تقديره هذه باشد تقدير عبارتي شويله اولور هذه قوله
معنى دراين مقام چنيدر فايده [illegible] ادر ازان فوائد ايش
در الحتيان فعل مضارعيله عطف داده شيء بر جزاء فجزم درادر وجه جايز
جزم جايزدر سببيه عطف نصب جايزدر محقيد اكردن ان
رفع جايزدر تا بر استيناف نحو ان تأتني اكشفا عدنك
درايش اعدنك شده جايزدر جزم جايزدر عطف [illegible]
شرط اگر بيايي تو مرا بيايم من ترا بس خرسند بيم من ترا تركيب
ان ابن شرطيه تأتي فعل ضميرشي فاعل نون نون وقايه يا ضمير بارز
منصوب متصل لفظاً مبني بر سكون محلاً منصوب تا مفعول به اوليه باشه
اتي جمله فعل شرطا آت فعل ضميرشي فاعل كاف ضمير بارز منصوب متصل
لفظاً مبني بر فتح محلاً منصوب تا مفعول به اوليه باشه اتي جمله جزاء
شرط فا در فا و جزائيه احدث فعل ضميرشي فاعل كاف ضمير بارز منصوب
متصل لفظاً مبني بر فتح محلاً منصوب تا مفعول به اوليه باشه تقدير

جايزدر سببيه مقدر كردن ان تا بر ايش تقدير عبارتي بر شقعا
تأتيني اتكشفان احدثك نحو اگر بيايي تو مرا بيايم من ترا بس
اميكه خرسند بيم من ترا تركيباني دين شرطيه تا ات فعل ضميرشي
فاعل نون نون وقايه يا ضمير بارز منصوب متصل لفظاً مبني
بر سكون محلاً منصوب تا مفعول به اوليه باشه اتي
جمله فعل شرط آت فعل ضميرشي فاعل كاف ضمير بارز منصوب
متصل لفظاً مبني بر سكون محلاً منصوب تا مفعول به
اوليه باشه اتي جمله جزاء شرط فا و فا و تفريع ان ان مضمرا
احدث فعل ضميرشي فاعل كاف ضمير بارز منصوب متصل لفظاً
مبني بر [illegible] فتح محلاً منصوب تا مفعول به اوليه باشه
اتي ان مع معمول بمصدر تا ماللعد حسبه را تحويل مصدر مقدر
تقدير عبارتي شقعا ان تأتيني اتكشف تحديثي اياك فعل
شقعا يعني اگر بيايي تو مرا بيايم من ترا بس خرد ادن تو مرا
تركيب ان ان شرطيه تا ات فعل ضميرشي فاعل نون
نون وقايه يا مفعول به اتي جمله فعل شرط ات فعل ضميرشي
فاعل كاف مفعول به اتي جمله جزاء شرط فا فا و تفريع
تحديثي اسم مضاف مقدر مرفوع تا مبتداء اوليه باشه
اياك ضمير بارز منصوب منفصل لفظاً مبني بر فتح محلاً منصوب تا

اضافه اولدي يا متكلم ياء مضاف اليه

مفعول به یوهم باشه حاصل جر   رفع ها ترتیب نمایه ایش
استثنا فی بنی نمازیمکه ان فعل مضارع ملازم تازه باشه کره هیچ
رابطی نماقتلش نداشته باشه   فا برای هیچ حیش می شود
اگر بیائی تو مرا بیایم پس ترا ببین جزمید هم من ترا ترک
ان ان شرطیه تارت فعل ضمیر رشی فاعل نون نون وقایه یاء
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب تا مفعول
به یوهم باشه اتی جمله فعل شرط ات فعل ضمیر رشی فاعل کاف
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب تا مفعول به
یوهم باشه اتی جمله جزای شرط فاء فارق استثنا قید احدث فعل ضمیر رشی
فاعل کاف ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب
تا مفعول به یوهم باشه ش بر بصرات شال ات کرم عطف
دادیم فعل مضارعی اکه احدث باشه بر قرار مجزوم ی کرات
باشه دراستی نرده ها ترتیش در اکتابان فعل مضارع جمله
۲ ان ان ی شی اتک   عطف داده می‌خواهد بر شرط مجزوم ام تا بر ادهکی ها ترتیش
که جزم ونصب باشه جزم ها ترتیب پس عطف نصب ها ترتیش
با ثمار ان نحوان نادتی اتک قاعده نگد ایه
نکدیشی ها دم جایزیش جزم جایزیش پس عطف معنی
میمی می شود اگر بیائی تو مرا پس جزم بی تو مرا بیایم من ترا
ترکیبلری ان

ترکیبلری ان شرطیه تارت فعل ضمیر رشی فاعل تون نون وقایه یاء
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب تا مفعول
به یوهم باشه اتی جمله فعل شرط فاء فاء جزائیه تمدید فعل ضمیر رشی
فاعل تون نون وقایه یاء ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون
محلاً منصوب تا مفعول به یوهم باشه ات فعل ضمیر رشی فاعل کاف
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب تا مفعول
به یوهم باشه اتی جمله جزای شرط   نصب جایزیش نماو بتقدیر
کردن ان تمامش تقدیر معنی می شود   ان ناواستی فان کدیشی
اتکتی اگر بیائی تو مرا پس اینکه جزمیدهی تو مرا بیایم من ترا تر
کیبلری ان شرطیه تارت فعل ضمیر رشی فاعل تون نون وقایه یاء
ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب تا مفعول
به یوهم باشه اتی جمله فعل شرط فاء فاء تفریع ان ان ناصبه کدیت
فعل ضمیر رشی فاعل نون نون وقایه یاء ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی
بر سکون محلاً منصوب تا مفعول به یوهم باشه ات فعل ضمیر رشی
فاعل کاف ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب
تا مفعول که به یوهم باشه اتی جمله جزای شرط اتی ان مع صول مجرورات
ما بعد خود را تاویل مصدر میبرد   ان ناواستی تقدیرشک ایابی
حاصل اتک می شود یعنی اگر بیائی تو مرا پس جزا دارد تو مرا حاصل
بیایم منی ترا

میباشیم من تورا ترکیب ان این شرطیه باو شد فعل ضمیرش فاعل نون

نون وقایه یاء مفعول به این جمله فعل شرط فاء فاء تفریع تهدیت

مبتدا کاف مستقبلیه ابایی ضمیر او مستتر مستقبل لفظاً مبنی بر فتح محلاً

منفوش تا مفعول به بود باشد حال اسم شش نکره لفظاً مرفوع است

تا قریب باشد است فعل ضمیرش فاعل کاف مفعول به این جمله جزای

شرط شاهد بر این مثال آنست که عطف دادیم فعل مضارع را که محذوف

باشد بر شرط مجرد میکنه تا نتیجه باشد و دیگر جابر است جزم جابر است

سبب عطف لفظ جابر شد بسبب مقدر کردن ان شاهد از

ان فوائد است باب جابر شد حذف کردن فعل شرط آن این را

مالکر شکه آن فعل شرط ان باید استعمال شود نحو نعم والا اقم لد

علی قم وان لا تقم اقم بعد نون تی یعنی ده کرد اگر تکلیفی تو میباشم

ترکیب قم فعل ضمیرش فاعل واو داو عاطفه ان ان شرطیه لا

تقم فعل ضمیرش فاعل این جمله فعل شرط اقم فعل ضمیرش فاعل این

جمله جزای شرط فعل شرط ان باید استعمال شود بعد فعل شرطش

را حذف کنیم قم وان لا اقم شد نون ولام قریب المخرج شد

نون را ادغام در لام دادیم را لا لام ادغام کنیم قم والا اقم شد

شاهد بر این مثال آنست که فعل شرط ان باید استعمال شده بعد

فعل شرطش را محذوف کردیم

فعل شرطش را حذف کردیم تا لنه از ان فوائد است شش کمتر بس از

از او نون شد عطف داده می شود جمله ان این شرطیه مذکور بر جمله این
ان شرطیه
محلاً اگر جمله ذو قسمتش متدو شرطیه جزی باشد که عطف داده می شود جمله

بر شرطیه مذکور بر جمله بر شرطیه محذوف و همچنین است ان شرطیه محلاً

هرگاه عطف داده شود جمله ان شرطیه مذکور بر جمله ان شرطیه محذوف

شاهد مثل تصدق ان کان درهم او ان کان زائداً فتصدق و

ان کان درهما فتصدق بی صدقه بده تو اگر درهم باشد ان متصدق

به زائد از درهم پس صدقه بده تو و اگر درهم باشد ان متصدق به در

همی پس صدقه بده تو ترکیب ان ان شرطیه کان فعل است

از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش زائداً اسمش نکره لفظاً منصوب است

تا قریب باشد این جمله فعل شرط فاء فاء جزائیه تصدق فعل ضمیرش

فاعل این جمله جزای شرط واو واو عاطفه ان ان شرطیه کان فعل است

از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش درهماً اسمش نکره لفظاً منصوب است

تا قریب باشد این جمله فعل شرط فاء فاء جزائیه تصدق فعل ضمیرش

فاعل این جمله جزای شرط شاهد بر این مثال آنست که عطف

دادیم جمله ان شرطیه مذکور را که ان کان درهماً باشد بر جمله ان

شرطیه محذوف زیرا که ان کان زائداً باشد و هرگاه عطف داده

نحو جمله جزائیه

مثبته جمله لو شرطیه مذکور بر جمله لو شرطیه محذوف شرطیه مثل اکرم النصف

دیو کان کافرا ای لو کان مؤمنا فاکرمه ولو کان کافرا فاکرمه

نی اکرام ایلکیل تو مهمان را اکر بیم باشد آن مهمان مؤمن پس اکرام

یکن تو ان مهمان مؤمن را واکر بیم باشد آن مهمان کافر

پس اکرام یکن تو آن مهمان کافر را ترکیب لو لو شرطیه کان

فعل شرط از افعال ناقصه ضمیر در او اسمی مؤمنا اسمی شرط نکره

لفظا منصوب تا خبرشی قیمه باشد ان جمله جمل شرط فاء

تاء جزائیه اکرم فعل ضمیرش فاعل ها ضمیر بارز منصوب

متصل لفظا یعنی برحم محلا منصوب بدر مفعول به قیمه باشد

این جمله جزاء شرط واو واو عاطفه لو لو شرطیه کان

فعل شرط از افعال ناقصه ضمیر در او اسمی کافرا اسمی

نکره لفظا منصوب ناخبرش قیمه باشد این جمله جمل شرط

فاء فاء جزائیه اکرم فعل ضمیرش فاعل ها ضمیر بارز

منصوب متصل لفظا یعنی برحم محلا منصوب بدر تا مفعول به

قیمه باشد این جمله جزاء شرط شاهد در کلامی مثال آنست

که عطف داده جمله لو شرطیه مذکوره را که لو کان کافرا

باشد بر جمله لو شرطیه محذوفه که لو کان مؤمنا باشد

ایله ازان

65

رابطیه ازان بوانده است جزاء اکر ممتنع باشد قرار دادن

آن جزاء را شرط یعنی بعباره اخری جزاء جزائی باشد

که صالح نباشد از برای شرط واقع شدن لهذا واجب شد

بسران جزاء فاء را واقل یکیم تا ربط بدهد آن فاء آن جزاء

را بسوی شرط مثل جمله اسمیه و جمله طلبیه و جمله فعل ماضی

عسی و جمله مقرون بقد یا جمله مقرون بسین یا جمله مقرون

بسوف یا جمله مقرون بلن یا جمله مقرون بما یا جمله مقرون

بلا حالا هرگاه جزاء شرط جمله اسمیه باشد شد جزای ان تقم

فانا اقوم یعنی اگر بایستی تو پس من ایستاده ام ترکیب ان

شرطیه تقم فعل ضمیرش فاعل این جمله جمل شرط فاء فاء جزائیه

انا ضمیر بارز مرفوع منفصل لفظا یعنی برحم فتح محلا مرفوع

ناشئة ابتدا باشد اقوم فعل ضمیرش فاعل این جمله خبر دارد جمله

شده او خبر جزاء شرط تا ~~...~~

هر سر ان تقم فانا اقوم شد انکه جمله اسمیه شده جزاء شرط واقع

شده است از برای آن حالا ممتنع شده قرار دادن این جزاء را

شرط یعنی بعبارة اخری جزاء جزائی است که صالح نیست از برای

شرط واقع شدن لهذا در سر این جزاء فاء داخل کردیم تا ربط بدهد

ان فاء آن جزاء را بسوی شرط حالا هرگاه جزاء شرط جمله طلبیه باشد

مثالی مثل ان کنتم

مثل چه مثل ان تقم فاکرمنی یعنی اگر بایستی تو پس اکرام بکن تو
مرا ترکیبش ان شرطیه تقم فعل ضمیرش فاعل این جمله فعل شرط
فا رابطه جزائیه اکرم فعل ضمیرش فاعل نون نون وقایه یاء ضمیر بارز
منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب شد مفعول به جمله
شاهد بر سر ان تقم فاکرمنی شد اینکه جمله طلبیه شد جزاء
شرط واقع نشد ازبرای آن حالا ممتنع شد قرار دادن این
جزاء را شرط یعنی بعبارة اخری خلاف جزاء هست که حالا نمیشد از
برای شرط واقع شدن لهذا بر سر این جزاء فاء را داخل کردیم تا ربط
بدهد این فاء این جزاء را بسوی شرط فالثه هرگاه جزاء شرط جمله
فعل جامد باشد مثل چه مثل ان تقم فعسی ان اقوم یعنی اگر بایستی تو
پس امید هست من اینکه بایستم ترکیبش ان شرطیه تقم
فعل ضمیرش فاعل این جمله فعل شرط فا رابطه جزائیه عسی فعل ناقص
از افعال مقاربه ضمیر در او اسمش ان ان ناصبه اقوم فعل ضمیرش
فاعل این جمله در محل منصوب شد بنا بر خبریت از برای عسی در محل
جمله اسم و خبر عسی جزاء شرط شاهد بر سر ان تقم فعسی ان اقوم شد
اینکه جمله فعل جامد شد جزاء شرط واقع نشد ازبرای آن
حالا ممتنع شد قرار دادن این جزاء را شرط یعنی بعبارة اخری جزاء جزا
هست که حالا نمیشد از برای شرط واقع شدن لهذا بر سر این

جزاء فاء داخل کردیم

لهذا بر سر این جزاء فاء داخل کردیم تا ربط بدهد این فاء این جزاء
را بسوی شرط الرابعه هرگاه جزاء شرط جمله مقرون به قد باشد مثل چه
مثل ان تقم فقد قمت یعنی اگر بایستی تو پس بتحقیق بایستم
من ترکیبش ان شرطیه تقم فعل ضمیرش فاعل این جمله فعل شرط
فا رابطه جزائیه قد حرف تحقیق قمت فعل ضمیرش فاعل این جمله جزاء
شرط شاهد بر سر ان تقم فقد قمت شد اینکه جمله مقرون
بقد شد جزاء شرط واقع نشد ازبرای آن حالا ممتنع شد
قرار دادن این جزاء را شرط یعنی بعبارة اخری جزاء خلاف است
که حالا نمیشد از برای شرط واقع شدن لهذا بر سر این جزاء فاء داخل
کردیم تا ربط بدهد این فاء این جزاء را بسوی شرط الخامسه هر
گاه جزاء شرط جمله مقرون به سین باشد مثل چه مثل ان تقم
فسأقوم یعنی اگر بایستی تو پس زود است که بایستم من ترکیب
ان ان شرطیه تقم فعل ضمیرش فاعل این جمله فعل شرط فا رابطه
جزائیه سین سین استقبالیه اقوم فعل ضمیرش فاعل این جمله جزاء
شرط شاهد بر سر ان تقم فسأقوم شد اینکه جمله مقرون به سین شد
جزاء شرط واقع نشد از برای آن حالا ممتنع شد قرار دادن این
جزاء را شرط یعنی بعبارة اخری جزاء خلاف است که حالا نمیشد از برای شرط
واقع شدن لهذا بر سر این جزاء فاء داخل کردیم تا ربط بدهد این

فاء این جزاء را

ان جزاء را لوی شرط و هرگاه جزاء شرطیه مقرون بسوف باشد
شد چه مثل ان تقم فسوف اقوم تی اگر باشی تو پس زود باشم
که بایستم ترکیبان ان شرطیه تقم فعل ضمیرش فاعل
است جمله فعل شرط فاء جزائیه سوف سوف استقبالیه
اقوم فعل ضمیرش فاعل است جمله جزاء شرط شاهد بر سان
تقم فسوف اقوم شد انکه جمله مقرون بسوف شد جزاء شرط
واقع شده است از برای انکه حالا ممتنع شد قرار دادن این
جزاء را شرط لی بعبارة اخری جزاء جزائی است که حالی نیست
از برای شرط واقع شدن لهذا بر سر این جزاء فاء داخل
کردیم تا ربط بدهد این فاء ان جزاء را لوی شرط و هرگاه
جزاء شرطیه مقرون به لن باشد شد چه مثل ان تقم فلن اقوم
تی اگر باشی تو پس هرگز نمی ایستم ترکیب ان ان شرطیه
تقم فعل ضمیرش فاعل است جمله فعل شرط فاء رفاء جزائیه لن لن
ناصبه اقوم فعل ضمیرش فاعل است جمله جزاء شرط شاهد بر سر
ان تقم فلن اقوم شد انکه جمله مقرون به لن شد جزاء شرط
واقع شده است از برای انکه حالا ممتنع شد قرار دادن این جزاء
را شرط لی بعبارة اخری جزاء جزائی است که حالی نیست ازبان

شرط واقع شدن

شرط واقع شدن لهذا بر سر ان جزاء فاء داخل کردیم
تا ربط بدهد این فاء ان جزاء را لوی شرط و هرگاه جزاء
جزاء شرط جمله مقرون بما باشد شد چه مثل ان تقم فما اقوم
تی اگر باشی تو پس نمی ایستم ترکیب ان ان
شرطیه تقم فعل ضمیرش فاعل است جمله فعل شرط فاء فاء جزائیه
ما ما نافیه اقوم فعل ضمیرش فاعل است جمله جزاء شرط شاهد بر سر
ان تقم فما اقوم شد انکه جمله مقرون بما شد جزاء شرط واقع
شده است از برای انکه حالا ممتنع شد قرار دادن این جزاء را
شرط لی بعبارة اخری جزاء جزائی است که حالی نیست ازبان
شرط واقع شدن لهذا بر سر این جزاء فاء داخل کردیم تا ر
بط بدهد این فاء ان جزاء را لوی شرط و هرگاه جزاء شرط
جمله مقرون بلا باشد شد چه مثل ان تقم فلا اقوم تی اگر
باشی تو پس نمی ایستم من ترکیب ان ان شرطیه تقم فعل
ضمیرش فاعل است جمله فعل شرط فاء رفاء جزائیه لا لا نافیه
اقوم فعل ضمیرش فاعل است جمله جزاء شرط شاهد بر سر ان
تقم فلا اقوم شد انکه جمله مقرون بلا شد جزاء شرط
واقع شده است از برای انکه حالا ممتنع شد قرار دادن این جزاء

را شرط لی بعبارة

را شرط یعنی بعبارة اخری جزای جزائی است که مانع نیست از
برای شرط واقع شدن لهذا می‌توانیم جزای فارسی داخل بکنیم
تا ربط بدهیم آن جزا را بسوی شرط   و اگر ممتنع باشد
باشد قرار دادن آن جزا را شرط یعنی بعبارة اخری جزا
جزائی باشد که مانع باشد از برای شرطها واقع شدن پس اگر بعد
باشد آن جزای شرط ماضی لفظاً بگیرد یا ماضی معناً بگیرد
پس ممتنع است بر سر آن جزا فا داخل بکنیم مثلاً هر گاه
آن جزای شرط ماضی لفظاً بگیرد باشد مثل چه مثل آن جزئی
فرستک یعنی اگر تزنه تو را سیزیم می تورا ترک
ان ان شرطیه فرست فعل ضمیرش فاعل تون دو تا
دقایه بایو ضمیر بارز سقوت فعل لفظاً یعنی سرکرت محلاً
سقوط است مفعول به بنحو باشد این جمله فعل شرط
فرست فعل ضمیرش فاعل کاف ضمیر بارز سقوت فعل
لفظاً یعنی ~~سکیت~~ تبع محلاً سقوت مفعول به بنحو باشد
این جمله جزای شرط   تمام در این مثال آنست که جزای
شرط ماضی لفظاً بگیرد است ممتنع نمود قرار دادن این جزا
را شرط یعنی بعبارة اخری جزای جزائی است که مانع است
از برای شرط واقع

از برای شرطها واقع شدن حالا ممتنع است بر سر این جزا فا
داخل بکنیم   و هر گاه جزای شرط ماضی معناً بگیرد باشد مثل
و مثل آن جزئی لم اخرجک یعنی اگر تزنه تو را نمی‌زنیم من تورا
ترمکی ان ان شرطیه جزئیت فعل ضمیرش فاعل تو تا تون دو
قایه بایو مفعول به بنحو باشد این جمله فعل شرط لم لم جازمه اخرج
فعل ضمیرش فاعل کاف محلاً سقوت است مفعول به بنحو
باشد این جمله جزای شرط   تمام در این مثال آنست که جزای
شرط ماضی معناً بگیرد است و ممتنع است قرار دادن این
جزا را شرط یعنی بعبارة اخری جزای جزائی است که مانع است
از برای شرط واقع شدن حالا ممتنع است بر سر این جزا
فا داخل بکنیم   و اگر جزای شرط نه ماضی لفظاً بگیرد و نه ماضی
معناً بگیرد باشد پس دو وجه جایز است یعنی جایز است بر سر جزای
فا داخل بکنیم و جایز است بر سر جزا فا داخل نکنیم حالا هر گاه
جزای شرط مضارع لفظاً بگیرد باشد مثل چه مثل آن جزئی
فاجزیک یعنی اگر تزنه تو را پس می‌زنیم من تورا ترک
امثال ان شرطیه جزئیت فعل ضمیرش فاعل تو تا تون
دقایه بایو ضمیر بارز سقوت فعل لفظاً یعنی سرکوت محلاً

سقوت است مفعول به بنحو باشد

منصوب بیت تا مفعول به بعد بله ایت جمله فعلیه شرط فا افاده
جزائیه اخرسنده ضمیرشی فاعلی کاف ضمیر بارز منصوب متصل
لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب بیت تا مفعولا به بعد باشد ایتی جمله
جزاء شرط شاهدیه ایتی مثال آنست که جزاء شرط مضارع
معناً بغیر تدبیر جائز نبش بر سر ایتی جزاء فا داخل نکنیم
کویم قا اخرنیک وجائز نبش بر سر جزا فا داخل نکنیم بکویم
اخرنیک · وهر کاه جزاء شرط مضارع معنا بغیرنده باشد نفی
جیشدر ان جزء منفی فلا اخرنیک یعنی اگر بیزنده تو برا تمشیرم نوع
برا ترکنی ان ان شرطیه ضربت فعل ضمیر تس فاعل
نونن نون وقایه یاء ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون
محلاً منصوب بیت تا مفعول به بعد باشد ایتی جمله فعلیه شرط
فا ر فا و جزائیه اخرب فعل ضمیر شش فاعل کاف ضمیر بارز
منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب بیت تا مفعول
به بعد باشد ایتی جمله جزاء شرط شاهدیه ایتی مثال
آنست که جزاء شرط مضارع معناً بغیر تدبیر جائز نبش
بر سر جزاو فاء داخل نکنیم لکا اخرنیک وجائز نبش بر سر
جزاء فاء داخل نکنیم دیکرم اخرنیک النوع السابع

بکویم

افعال قلبی

افعال قلبی افعال الناقصه تدخل علی المبتدا والخبر فترفع
الاول اسماً وتنصب الثانی خبراً وهی کثیرة منها کان و
صار واصبح واضحی وظل وبات وما انفک وما زال وما
فتئ وما برح وما دام ولیس وکان تشوبت الجملة نحو
کان زید قائماً وبمعنی صار نحو فکانت هباء فقرد المطی کانها قطا
الحزن قد کانت فراخاً بیوضها ویکون فیها ضمیر الشان نحو اذا متّ
کان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذی کنت اصنع
وتامة بمعنی ثبت ووقع نحو کن فیکون وکانت الکائنه زائده
نحو کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً وقد تحذف اما وحدها
نحو اما انت منطلقاً انطلقت ای لان کنت منطلقاً او مع
اسمها معمولیها نحو ان خیراً فخیراً منصوبین او مرفوعین المحلقین
او معمولیها نحو افعل هذا اما لا ای ان کنت لا تفعل غیره
ویکون ما عوضاً عن المحذوف وقد تحذف النون من مضارعها
المجزوم اذا لم یتصل به ضمیر بارز ولم یلتق ساکن مثل لم اک
بغیاً یعنی نوع بو هفتمی از ان عوامل سماعیه سیزده کانه
افعالی استند که نامیده شد افعال ناقصه
ناقصه داخل میشوند آن افعال بر سر مبتدا و خبر
اسم اول ...

پس رفع میدهد اول را که مبتدا بوده باشد اسم میگرداند
و نصب میدهد ثانی را که خبر بوده باشد خبر میگرداند و معنی
معنی آن افعال ناقصه بسیار است بعضی از معانی افعال ناقصه کان را
صار و اخی است پس کان از برای ثبوت خبر است از برای اسم مثل
کان ثابت میکند خبر خود را از برای اسم خودش مثل کان
زید قائماً یعنی بود زید قائم ترکیب کان فعل است
از افعال ناقصه زید اسم است معرفه بعلم لفظاً مرفوع است
باسمیت بوده باشد قائماً اسم است نکره لفظاً منصوب است
بخبریت بوده باشد بر سر کان است اینکه مثل جمله از
افعال ناقصه است و اسم دیگر است بر سر مبتدا و
خبر قرار داده است اول را که مبتدا باشد اسم گرفته است
و نصب داده است ثانی را که خبر بوده باشد خبر گرفته است
و ثابت کرده است خبر خود را که قائماً بوده باشد از برای اسم
خودش که زید باشد و بیان شده است کان بمعنی صار که
بعبارات فقیر الحقیر [illegible] مثالات کردم مثل بیابانها را
که اینصفت دارد خالی از آب و علف بود و حالیکه شتر
های بار بردار گروهی که آن شترهای بار بردار از مثل بکهای
سنگ خاره بودند

سنگ خاره بودند بتحقیقیکه گردیده بود کفهای شان چو چه
ترکیب باء حرف جر بمعنی است بیابانها اسم است نکره لفظاً مجرور است بباء
است این جار با مجرور ظرف است متعلق است به بیفقیت محذوف
تا مفعول بواسطه بوده باشد قفر اسم است نکره لفظاً مجرور است تا
صفت بوده باشد از برای بیابانها و واو واو حالیه المطی اسم است
معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد کان حرفی
است از حروف مشبهة بالفعل یا ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً
مبنی بر سکون محلاً منصوب است تا مفعول است کان اسم بوده باشد
لفظا اسم است مضاف تقدیراً مرفوع است تا خبر بوده باشد از برای
کان اضافه شده بسوی الخزن الخزن اسم است معرفه بالف و لام
لفظاً مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد این جمله اسم و خبر کان
در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای المطی قد قد تحقیقیه کانت
بمعنی صارت خفافاً اسم است نکره لفظاً منصوب است تا خبر مقدم
بوده باشد بیوض اسم است مضاف لفظاً مرفوع است تا اسم
مؤخر بوده باشد اضافه شده بسوی ها ها ضمیر بارز مجرور متصل
لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد
شاهد بر سر این مثال آنست که کان بمعنی صار آمده است
بیان آنکه در معانی کان

دمیا شد در همان مکان ضمیر شان نحو اذا امت کان الخ
یعنی در زمانیکه بمیرم من بعد شان هیچ ناس برا صنف صنفی
شماتت کننده نبود یعنی مرا صنفی که این صفت دارد دیگری
شماتت کننده نبود یعنی مرا بغیر بکر عدم من صفت سکردم
من همان چیز را ترکیب اذا ظرف است مضاف شرط لفظاً یعنی بر یکون
محلاً منصوب است مفعول فیه بود باشد ست فعل ضمیر شش فاعل
این جمله در محل جر است مضاف الیه بود باشد کان فعل است
از افعال ناقصه ضمیر شان مستتر در او شان الناس اسم است
معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع است مبتدا بود باشد صنفان
اسم است نکره لفظاً مرفوع است خبر بود باشد این جمله مبتدا
و خبر در محل رفع است خبر بود باشد از برای کان صنف محذوف نصب ۲ شد
اسم است نکره لفظاً مرفوع است مبتدا بود باشد شامت
اسم است نکره لفظاً مرفوع است خبرش بود باشد و او داد
عاطفه صنف محذوف اسم است نکره لفظاً مرفوع است مبتدا
بود باشد اخر اسم است نکره لفظاً مرفوع است صفت بود باشد
مثنی اسم است نکره لفظاً مرفوع است خبر بود باشد از برای
مبتدا و خبر الذی اسم است از اسماء موصوله لفظاً مبنی بر یکون

محلاً مجرور داد بر بالای

محلاً مجرور به باء اینجا باء جاره مجرور ظرف است لغو متعلق است به یمش
مفعول بواسطه بود باشد کنت فعل است از افعال ناقصه ضمیر در او
اسمش امنع فعل ضمیر شش فاعلش این جمله در محل نصب است خبرش
بود باشد و این جمله اسم و خبر کان صله میشود از برای الذی عاید
صله ضمیر مستتر در امنع شاهد براین مثال آنست که در کان ضمیر
شان است دمیا شد آن کان تامه یعنی تمام میشود آن
کان باسمش و مستغنی میشود از خبر بعد از اینکه
کان تامه شد یعنی ثبت است یا یعنی وقع است هر کاه که کان
تامه باشد یعنی ثبت باشد مثل کن فیکون یعنی ثابت باش پس تو
پس ثابت میباشد ترکیب کن فعل ضمیر در او اسمش فاء حرف تفریع
یکون فعل ضمیر در او اسمش شاهد براین مثال آنست که کان
تامه شد است یعنی ثبت است دیگر که کان تامه باشد یعنی
وقع باشد مثل کانت الکائنة ای وقعت الواقعة یعنی واقع
شد ترکیب کانت فعل است از افعال
ناقصه الکائنة اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع
است اسمش بود باشد شاهد براین آنست که کان تامه
شد است یعنی وقع است دمیا شد آن کان زایده

که نکو تکلم من تکلمن

نحو کیف نکلم من کان فی المهد صبیّا یعنی آیا در چه حالت تکلم
بکنیم ما کسی را که حالش در ثابت است آن کس در گهواره و حال
آنکه آن کس صبی است یعنی کودک است ترکیب
کیف کلمه استفهامیه لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب است
تا حال بوده باشد از برای ضمیر در نکلم نکلم فعل ضمیرش
فاعل من من موصوله لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصو
بست تا مفعول به بوده باشد کان کان زا
ئده فی حرف جر المهد اسم است معرفه بالف و لام لفظاً
مجرور یعنی این جار با مجرور ظرف است مستقر متعلق است
بعامل مقدر این ظرف با عبارت عامل مقدر صله می‌شود
از برای من نماید صله ضمیر مستتر محلاً صبیّاً اسم است نکره لفظاً
منصوب است تا حال بوده باشد ۲ و گاهی از اوقات
حذف کرده می‌شود آن کان حالا که حذف شد کان
یا حذف کرده می‌شود کان به تنهائی نحو اما انت
منطلقاً انطلقت در اصل لان کنت منطلقاً انطلقت
بوده است یعنی از برای اینکه بودی تو رونده رفتم من
ترکیب لام حرف جر ان ناصبه کنت فعل است از

افعال ناقصه ضمیر

۲ شاید که کان من جمله از این افعال ناقصه است زائده شده صح

از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش منطلقاً اسم است نکره
لفظاً منصوب است تا خبرش بوده باشد انطلقت
فعل ضمیرش فاعل لام حرف جر را حذف کردیم کان
را هم حذف کردیم ضمیر متصل را منفصل آوردیم ان
ما انت منطلقاً انطلقت شد نون و میم قریب المخرج
بودند نون را قلب به میم و میم را در میم ادغام کر
دیم اما انت منطلقاً انطلقت شد شاهد در این
مثال آنست که حذف شده است کان به تنهائی
یا اینکه حذف کرده می‌شود کان با یکی از معمولی خو
یش نحو ان خیراً فخیراً و ان شراً فشراً در این
ان خیراً فخیراً و ان شراً فشراً چهار وجه از ترکیب
و معنی جایز است هر دو خیر و هر دو شر را منصوب
بخوانیم بنا بر این چهار ضمیر حذف است اول کان
با اسمش دوم ثانی کان با اسمش بنا بر این تقدیر چنین
می‌شود الناس مجزیون باعمالهم ان کان
عملهم خیراً فکان جزاؤهم خیراً و ان کان عملهم شراً
فکان جزاؤهم شراً یعنی ناس جزا داده می‌شوند باعمال

ایشان اگر عمل

ایشان اگر نکره باشد عمل ایشان جزء پس نکره است
جزاء ایشان جزء داگر نکره باشد عمل ایشان تا شرط
پس نکره است جزاء ایشان شرط ترکیب الناس
اسم است معرفه بالعهد ولام لفظاً مرفوع است تا مبتدا
نکره باشد مجزیون اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا خبرش نکره باشد با حرف جر اعمال اسم است مضاف
لفظاً مجرور به بادای حا، یا مجرور ظرف است بو متعلق
به مجزیون تا مفعول بواسطه نکره باشد اضافه شدلوی
بهم هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور
است تا مضاف الیه نکره باشد ان ان شرطیه کان فعل
از افعال ناقصه عمل اسم است مضاف لفظاً مرفوع
تا اسمش نکره باشد اضافه شده بسوی بهم هم ضمیر بارز
مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور است تا مضاف
الیه نکره باشد جزاً اسم است نکره لفظاً منصوب است
تا خبرش نکره باشد ای حیله فعل شرط فاء وفا جزائیه
کان فعل است از افعال ناقصه جزاء اسم است مضاف
لفظاً مرفوع است تا اسمش نکره باشد اضافه شدلوی

[illegible]

هم هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً
مجرور است تا مضاف الیه نکره باشد جزاً اسم است نکره
لفظاً منصوب است تا خبرش نکره باشد ای حیله فعل شرط
و همچنین است ان کان عملهم شراً فکان جزاؤهم
شراً تا ... مثال اکنت که ... جزاؤ ... شراً
منصوب خواندیم چهار جز محذوف است و جایز است
... جزاؤهم شراً به رفع بخوانیم بنابر این چهار جز
محذوف است اولکه کان با جار و مجرور محذوف است
تا نه مبتدا، فقط محذوف است بنابر این تقدیر چنین
میشود الناس مجزیون با عمالهم ان کان فی عملهم
خیر فجزاؤهم خیر و ان کان فی عملهم شر فجزاؤهم شر
یعنی مانس جزا داده میشوند با عمال ایشان اگر نکو باشد
در عمل ایشان خیر پس جزاء ایشان خیر است و اگر
بد باشد در عمل ایشان شر پس جزاء ایشان شر است
ترکیب الناس اسم است معرفه بالعهد ولام لفظاً مرفوع
تا مبتدا نکره باشد مجزیون اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا خبرش نکره باشد با حرف جر اعمال اسم است مضاف لفظاً

[illegible]

مجرور به با است جار با مجرور ظرف لغو است متعلق است به تجزون
تا مفعول بواسطه شود مایه . فاء فذلکه بود هم هم ضمیر بارز
مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه
شود مایه ان ان شرطیه کان فعل است از افعال ناقصه
فی حرف جر عمل اسم است مضاف لفظاً مجرور بفی است جار
با مجرور ظرف مستقر متعلق است به ثابت مقدر است ظرف
یعنی ثابت با عامل مقدر در محل نصب است تا خبر مقدم شود مایه
اضافه فذلکه بود هم هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون
محلاً مجرور است تا مضاف الیه شود خیر اسم است نکره لفظاً
مرفوع است فاعل مؤخر شود مایه این جمله فعل شرط ها
فاء جزائیه جزاء اسم است مضاف لفظاً مرفوع است تا مبتدا
شود اضافه فذلکه بود هم هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً
مبنی بر سکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه شود خیر اسم
نکره لفظاً مرفوع است تا خبر شود مایه این جمله جزاء شرط

و هیچ است ان کان فی عملهم شرٌّ فجزاؤهم شرٌّ
شاهد به این مثال آنست که جزو اول و جزو دوم را برفع
خوانده اند چهار جزء محذوف است و جایز است جز

ادلّه د شراول

اول د شراول را بنصب که خوانیم و جزء ثانی در شر ثانی را برفع خوانیم
تقدیر این است که خبر محذوف است ادلّه کان با اسمش محذوف است
تا فقط مبتداء فقط محذوف است بنا براین تقدیر کلام چنین شود
الناس مجزیون باعمالهم ان کان عملهم خیراً فجزاؤهم خیرٌ
وان کان عملهم شراً فجزاؤهم شرٌّ یعنی
مردم جزاء داده میشوند باعمال ایشان اگر باشد
عمل ایشان خیر پس جزاء ایشان خیر است و
اگر باشد عمل ایشان شر پس جزاء ایشان شر است ترکیب
الناس اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع است تا
مبتدا شود مایه مجزیون اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا خبر شود مایه ، باعمالهم ، با حرف جر اعمال اسم است مضاف لفظاً
مجرور به با است جار با مجرور ظرف لغو است متعلق است
به مجزیون تا مفعول بواسطه شود مایه اضافه فذلکه بود
هم هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور است
تا مضاف الیه شود مایه ان ان شرطیه کان فعل است
از افعال ناقصه عمل اسم است مضاف لفظاً مرفوع
تا اسمش شود مایه اضافه فذلکه بود هم هم ضمیر بارز مجرور

متصل

متصل لفظاً یعنی بی‌ربط بکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد.
جزاءً اسم است نکره لفظاً منصوب است تا جزئی بوده باشد
این جمله جمله شرط فاء رفاء جزائیه جزاء اسم است مضاف
لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد، فافهم تدبر
هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً یعنی بی‌ربط بکون محلاً مجرور است
تا مضاف الیه بوده باشد جزاء اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا جزئی بوده باشد این جمله جزاء شرط و [illegible] است
ان کان عملهم شراً فجزائهم شرٌ تمام برابر این مثال
اکتست که جزاء اول در شرط اول را منصب خواندیم و جزء ثانی
در شرط ثانی را مرفوع خواندیم سبب چیز محذوف است ‡
وجائز است جزاء اول در شرط اول را مرفوع بخوانیم و جزء ثانی
در شرط ثانی را منصوب بخوانیم بنابراین هیچ چیز محذوف است
اول کان با جار و مجرور محذوف است ثانی کان با اسمش
محذوف است بنابراین تقدیر کلام چنین می‌شود ‡
الناس مجزیون باعمالهم ان کان فی عملهم خیر فکان
جزائهم خیراً وان کان فی عملهم شر فکان جزائهم
شراً یعنی مردم جزاء داده می‌شوند باعمال ایشان اگر بوده
باشد در عمل ایشان

باشند در عمل ایشان خیر پس بوده است جزاء ایشان خیر و اگر بوده
باشد در عمل ایشان شر پس بوده است جزاء ایشان شر
الناس اسم است معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع است
تا مبتدا بوده باشد مجزیون اسم است نکره لفظاً مرفوع است
تا خبر بوده باشد، باء حرف جر اعمال اسم است مضاف لفظاً مجرور
است با این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است بمجزیون
تا مفعول به واسطه باشد، فافهم تدبر هم ضمیر بارز مجرور متصل
لفظاً یعنی بی‌ربط بکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه باشد
ان، ان شرطیه کان فعل است از افعال ناقصه فی حرف جر
عمل اسم است مضاف لفظاً مجرور یعنی این جار با مجرور
ظرف است مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف
با عامل در محل منصوب است تا خبر مقدم باشد
فافهم تدبر هم ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً یعنی بی‌ربط بکون
محلاً مجرور است تا مضاف الیه باشد خیر اسم است نکره
لفظاً مرفوع است تا اسم مؤخر باشد این جمله فعل شرط
فاء فاء جزائیه کان فعل است از افعال ناقصه جزاء اسم است
مضاف لفظاً مرفوع است تا اسمش باشد، فافهم تدبر
هم ضمیر

یعنی هم ضمیر بارز مجرور در محل نصب یعنی میگوئی محلاً مجرور است تا مضاف
الیه باشد خبرا الجمله نکره لفظاً منصوب است تا خبرش باشد
این جمله جزای شرط و اسمیت آن کان که عامل شرط است
نکاها جزای هم شرط است بر این مثال آنست که جزای اول و شرط
اول را بر رفع خوانده‌ایم و جزای ثانی و شرط ثانی را منصوب خوانده‌ایم
پنج جزء نحو دوست ، اینکه حذف کرده میشود کان با اسم
و منصوب خود دلش نحو افعل هذا اما لا در اصل ان کنت
لا تفعل غیره بوده است یعنی بفعل بیاور تو این شیء را اگر نبودی
تو بفعل نمیا آوردی تو غیر آن شیء را ترکیب افعل فعل
امر در آن فاعل ها راجع به ذا اسم است از اسماء اشاره لفظاً
مبنی بر سکون محلاً منصوب است تا مفعول به باشد این جمله
جزای شرط میشود از برای ان ان اینجا شرطیه کنت فعل است
از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش لا در اصل ما هیه تفعل فعل
ضمیر در او فاعل غیره اسم است مضاف لفظاً منصوب است تا
مفعول به باشد ، ضافه شد ، ضمیر بارز مجرور در محل لفظاً
مبنی بر ضم محلاً مجرور است تا مضاف الیه باشد این جمله خبر
میشود از برای کان و این جمله اسم و خبر کان محل شرط واقع میشود از برای
کان را با اسم و خبرش

کان را با اسم و خبرش حذف کردیم عوض از او یک ما آوردیم
بعد افعل هذا ان ما لا شد نون در میم قریب المخرج بوده
نون را قلب به میم و میم را در میم ادغام کردیم افعل هذا
اما لا شد ، گاهی از ادوات حذف می‌شود نون از
مضارع همان کلمه کان الحال مضارعیه مجزوم به سکون
و در ربا اینکه مستعمل شد همان مضارع کان ضمیر بارز و محل
ساکن بنا شد بعد همان مضارع کان نحو ولم
لم اک بغیاً یعنی نیستم من زناده ترکیب لم حرف
جزم اک فعل است از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش
بغیاً اسم است نکره لفظاً منصوب است تا خبرش هم باشد
شاهد در این مثال آنست که حذف شده است نون از مضارع
کان مجزوم به سکون متصل نشده است با و ضمیر نصب
و همچنین ساکن نیست ما بعد همان مضارع کان حالا
حذف شده است نون از این مضارع کان مجزوم بسکون
چطور بگوییم اینکه لم اک در اصل اکون بود لم عامل جازمه
بر سر او در آورد حرف جزم کرد لم اکون شد التقاء ساکنین
شد میان واو و نون واو را حذف کردیم لم اکن شد
بعد نون را ...

بعد نون را هم از جهت تخفیف حذف کردیم [illegible]

وصار للانتقال نحو صار زید غنیا ویکون تامة نحو صار
زید الی عمرو ای انتقل الیه واصبح وامسی واضحی
لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهی الصباح والمساء و
الضحی نحو اصبح وامسی واضحی زید امیرا ای اقترن
امارته بتلک الاوقات وتکون بمعنی صار نحو
اصبح وامسی واضحی زید غنیا ای صار غنیا وتامة
بمعنی الدخول فی تلک الاوقات نحو اصبح وامسی
واضحی زید ای دخل فیها وظل وبات لاقتران مضمون
الجملة بوقتیهما نحو ظل او بات زید قائما ای قام فی
جمیع نهاره ولیله ویکونان بمعنی صار نحو ظل او بات
زید قائما ای صار قائما وتامتین علی قلة نحو ظلت
او بت بمکان کذا ای کنت به نهارا او لیلا یعنی ترجمه
از آن افعال ناقصه که داخل میشوند بر سر مبتدا و خبر
رفع میدهند مبتدا را اسم میکنند و نصب میدهند خبر را خبر
میکنند یکی صار است و صار از برای انتقال میاید یعنی از
برای نقل دادن نحو صار زید غنیا معنی گردیده است

زید غنی

زید غنی ترکیب صار فعل است از افعال ناقصه زید
اسم است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا اسمش بوده باشد
غنیا اسم است نکره لفظا منصوب است تا خبرش بوده
باشد تمام شد ترکیب صار است اینکه من جمله از آن افعال
ناقصه است و داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع داده است
مبتدا را اسم گرفته است و نصب داده است خبر را خبر گرفته است
از برای انتقال آمده است و میاید آن صار تامه نحو
صار زید الی عمرو ای انتقل الیه یعنی نقل مکانی کرده است
زید بسوی عمرو ترکیب صار فعل است از افعال ناقصه زید اسم است
معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا اسمش بوده باشد الی حرف جر عمرو
اسم است معرفه بعلم لفظا مجرور به الی است جار با مجرور ظرف است
لغو متعلق است به صار تا مفعول به واسطه بوده باشد ای حرف تفسیر
انتقل فعل ضمیر در او فاعل الی حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظا
مبنی بر کسر محلا مجرور به الی است جار با مجرور ظرف است لغو متعلق
است به انتقل تا مفعول به واسطه بوده باشد تا اینجا رسید
الی مثال آنست که صار تامه بوده است یعنی تمام شد ترکیب
باب صواب و مستغنی شده است از خبر و من جمله از آن

افعال ناقصه اصبح

افعال ناقصه اصبح وامسی واضحی اند واصبح وامسی واضحی از برای
نزدیک کردن معنی جمله اند باوقات صبح و شام و آن اوقات
مساء شد صباح شد ضحی نحو اصبح زید امیراً
ای اقترن امارته بتلک الاوقات یعنی بصبح داشت بظهور در آمد
دولت زید امیراً یعنی نزدیک شد امیر بودن حضور را با این
اوقات ترکیب اصبح فعل است از افعال ناقصه وامسی واضحی
فعل است از افعال ناقصه اند زید اسم است معرفه علم لفظاً مرفوع است
باسم بودن به باشد امیراً اسم است نکره لفظاً منصوب است
بخبریت بودن باشد ای الی تفسیریه اقترن فعل ضمیر فاعل
امارته اسم است مضاف لفظاً منصوب است بمفعول به بودن
باشد با جر ضمیر متصل اسم است از اسماء اشاره لفظاً مبنی بر فتح محلاً
مجرور به با این جار با مجرور ظرف است لغو متعلق است به اقترن
بمفعول بواسطه بودن باشد الاوقات اسم است معرفه باللام لفظاً
مجرور است بصفت بودن باشد از برای تلک یا بدل بودن باشد
یا عطف بیان   بر سبیل این مثال آنست که اصبح و
امسی واضحی بر جمله از آن افعال ناقصه اند داخل شده اند بر سبیل
مبتدا و خبر رفع داده اند مبتدا را اسم گرفته اند و نصب داده اند خبر را
خبر گرفته اند

خبر گرفته اند و نزدیک کرده اند معنی جمله خبرشرا باوقات صبح و شام
و ضحی باشند آن اصبح وامسی واضحی بمعنی صار نحو اصبح زید واضحی
زید غنیاً ای صار غنیاً یعنی گردید زید غنی ترکیب ا
اصبح وامسی واضحی فعل اند از افعال ناقصه زید اسم است معرفه علم
لفظاً مرفوع است باسم بودن به باشد غنیاً اسم است نکره لفظاً
منصوب است بخبریت بودن باشد بر سبیل این مثال آنست که
اصبح وامسی واضحی بمعنی صار آمده اند و میباشند آن اصبح وامسی
واضحی تامه یعنی دخول در آن اوقات نحو اصبح وامسی واضحی
زید ای دخل فیها یعنی داخل شده است زید در همان صبح و شب
و ظهر ترکیب اصبح وامسی واضحی فعل اند از افعال ناقصه زید
اسم است معرفه علم لفظاً مرفوع است باسمیت بودن باشد ای کلمه
تفسیریه دخل فعل ضمیر فاعل فی حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل
لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور بفی این جار با مجرور ظرف است
لغو متعلق است به دخل بمفعول بواسطه بودن باشد   بر سبیل این
مثال آنست که اصبح وامسی واضحی تامه شده اند یعنی تمام شده اند باسم
خودشان و مستغنی شده اند از خبر بمعنی دخول در این اوقات
آمده اند و من جمله از آن افعال ناقصه ظل و بات اند و ظل و بات
انبو الی کار زیدا

ازبهار نزدیک کردن معنی جمله اند بوقت حصول شان نحو ظل او بات
زید قائماً ای قام فی جمیع نهاره ولیله یعنی طلوعه کوچ ست
یعنی روز را به شب درآورده ست وبیتوته کوچ ست یعنی [illegible]
را بروز درآورده است زید قائم یعنی ایستاده بود زید
در جمیع نهار خودش ودر جمیع لیل خودش ترکیب ظل فعل
ست از افعال ناقصه او ادعا طفه بات نیز ست از افعال ناقصه
زید اسم ست معرفه بعلم لفظاً مرفوع ست تا اسمشان بوده باشد
قائماً اسم ست نکره لفظاً منصوب ست تا خبرشان بوده باشد
ای ای تفسیریه قام فعل ضمیرش فاعل فی حرف جر جمیع اسم ست
مضاف لفظاً مجرور یعنی این جار با مجرور ظرف لغو نحو متعلق
ست به قام نا مفعول بواسطه یعنی باشد اضافه شده بسوی نهار ونهار
اضافه شده بسوی هاء ضمیر هاء ز مجرور مستقل لفظاً
یعنی دیگر محلاً مجرور ست تا صف حالیه بوده باشد
وواو واو عاطفه لیله معطوف ست بر نهار شاهد
بر سر این مثال اکنست که ظل وبات من جمله
زان افعال ناقصه اند دخل شده اند بر سر مبتدا
وخبر رفع داده اند مبتدا را اسم گرفته اند ونصب داده

اند خبر را

اند خبر را خبر گرفته اند ونزدیک کرده اند معنی جمله
شان را بوقت حصول شان وما تعید آن ظل وبات
بمعنی صار نحو ظل او بات زید قائماً یعنی گردید
ست زید قائم ترکیب ظل فعل ست از افعال
ناقصه بات نیز ست از افعال ناقصه زید اسم ست
معرفه بعلم لفظاً مرفوع ست تا اسمشان بوده باشند
قائماً اسم ست نکره لفظاً منصوب ست تا خبرشان
بوده باشند شاهد بر سر این مثال اکنست که ظل وبات
بمعنی صار آمده اند وهیچ استند ان ظل وبات
ناقصه شد وبریکی نحو ظلت او بیت بمکان
کذا ای ما کنت به نهاراً ولیلاً یعنی طیلوله
کردم من یعنی روز را بشب درآوردم من [illegible] وبیتوته
کردم من یعنی شب را بروز درآوردم من به مکانی
که این صفت دوم [illegible] یعنی ست یعنی بودم من
بجا مکان در روز ودر شب ترکیب ظلت
فعل ست از افعال ناقصه ضمیر واو اسمش واو عا
طفه بیت فعل ست از افعال ناقصه ضمیر واو اسمش

بمکان [illegible]

بحرف جر سكان اسمدر نكره لفظاً مجرور بها ابن
جار مجرور ظرف خبر شد نحو متعلق شد به ظلمت وبت
مفعول له واسطه بيجه باشد كذا الكعبة به از عمر عمدو لفظاً
مبني بر سكون محلاً مجرور صفت بيجه باشد از براى معكان
اى اى تقفير بكنت فيه شد از افعال ناقصه خبر وار ادت سمى
بر حرف خبرها و خبر جار مجرور متعلق لفظاً مبني بر [illegible] كر محلاً
مجرور به با اينجه جار مجرور ظرف شد مستقر متعلق شد
لعامل مقدر ايتي ظرف باعتبار عامل مقدر در محل لفظ شد
خبرش بيجه باشد نهارا اسم شد نكره لفظاً منصوب شد
مفعول فيه بيجه باشد ادا ظرف لبلا اسم شد نكره لفظاً
منصوب شد مفعول فيه بيجه باشد شاهد براى مثال
اين است كه ظل وبات تامه شده اند يعني تمام شده
اند باسم خود شان ومستغني شده اند از خبر وما زا
ل وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر
لها ٣ نحو ما زال زيد كريما اى استمر كرمه
وكذا اخواته ويلزمها النفي ولو تقديرا نحو
تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام لتوقيت

بمدة ثبوت

وما فيها مصدرية وما زال تنبيه كلام ما نحو اجلس ما
دام زيد جالسا وليس لنفي مضمون الجملة حا
لا نحو ليس زيد بخيلا ويجوز تقديم اخبارها كلها
على اسمائها ٢ نحو كان قائما زيد واما تقديمها عليها فيجيء
فيما دام واختلف في ليس وما بعد ما النفي ويجوز في ...
نفي من جمله حاليه از ان افعال ناقصه كه ما زال وما برح وما فتئ وما
انفك شد وما زال وما برح وما فتئ وما انفك از براى
هميشه ثابت كردن خبر شد از براى اسم نحو ما زال زيد
كريما اى استمر كرمه يعني هميشه زيد كريم تركيب ما
زال فعل شد از افعال ناقصه زيد اسم شد معرفه تيلم لفظاً مرفوع
شد تا اسمش بيجه باشد كريما اسم شد نكره لفظاً منصوب
شد خبرش بيجه باشد اى اى تفسيريه الخ فعل كرما فاعل ... مفعول
اليه شاهد بر سر ما زال شد انكه من جمله از ان افعال
ناقصه شد و داخل شده شد بر سر مبتدا و خبر رفع داده
مبتدا را اسم گرفته شد ولفظ ... خبر را اسم گرفته است
وثابت كرده خبر خود را از براى اسم خود يعني استمرارا
دائمي شد اخوات ان ما زال كه ما برح وما فتئ

وما انفك باشد

وما انفك باشد ولازم میاید که اینی مازال ومابرح ومافتی

وما انفك را مرد حسلفی واکرچه ان مرد حسلفی تقدیمی

باشد مثل تالله تفتؤا تذکر یوسف یعنی قسم بخدا همیشه

ذکر میکنی تو حضرت یوسف را ترکیب تا و حرف جر قسم

الله اسم است معرفه بعلم لفظا مجرور به تا قسم است جار ومجرور

متعلق است به اقسم محذوف تا مفعول تو الطه بعید باشد

تفتؤا فعل ضمیر در او مستتر تذکر فعل ضمیر در او فاعل است جمله

خبر یوسف اسم است معرفه بعلم لفظا منصوب است مفعول

به چونکه باشد شاهد در این تفتؤ است چونکه مضارع

منفی است لا در نسخه افتاده است ادراج سلفی

تقدیرا چطور رحمه الله که تالله لا تفتؤا تذکر یوسف

در قوه تالله لا تفتؤا تذکر یوسف است ومن جمله از

ان افعال ناقصه یکی مادام است ومادام از برای ۲

در زمان بودن براید ونا در هنگامیکه مادام ما مصدریه است

ونهم است قید همان ما دام کلمه لکن اجنبی دام است که حالی

غیر منفی تو مادامیکه ایند نشسته است رکن اخبی فعل است

فعل ماض ما مصدریه دام فعل است در افعال ناقصه

دام فعل است از افعال

دام فعل در افعال ناقصه رند اسم است معرفه بعلم لفظا

مرفوع است اکمش بعید باشد حالیکه اسم است لکن لفظا

منصوب است ما خبرش بعید باشد این ما در مادام ما مصدریه است

معمول تقدیر ما بعد مقدر شرا لحرکه مقدر میرد اجنبی مدت

جلوس زیدی میشود شبیه تو مدت نشستن زید پرت

اجنبی فعل خبرش فاعل مدت اسم است منصوب لفظا

منصوب است مفعول فیه باشد اضافه شده است

بود جلوس جلوس اضافه شده است بدی زید زید منصوب است

شاهد در این مادام است اینکه از جمله از ان افعال ناقصه ۲

۱۱ دانی شده است برسر مبتدا و خبر رفع نصب داده است مبتدا اسم

دلیلف داده است خبر خبرش است ومتن همان مادام رتو

ملاحظه که اجنبی بعید باشد ومن جمله از افعال ناقصه گ

ناسی است ولیس ام از برای نفی جمله است در زمان حال

۲ لیس حال لولیس اگر اجنبی میشد زید لکن برکت عمل لیس

در افعال ناقصه است اسم است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا جملی

را اکمش بعید باشد چنانکه اسم است لکن لفظا منصوب است

مرسر لیس بعید باشد شاهد [illegible] ومن جمله از افعال

داخل می‌شود بر سر مبتدا و خبر رفع داده است مبتدا را اسم او گردانیده
و نصب داده است خبر او را خبر گردانیده است و نفی کرده است
مضمون جمله [illegible] را در زمان حال و جایز می‌شود اکنون اخبار
آن افعال ناقصه را بر جمیع معانی اخبار [illegible] معانی اول
ناقصه نحو کان قائماً زید [illegible] ما در ان [illegible] آیت الکبه [illegible]
شده است نحو کان [illegible] که زید باشد اما تقدیم آن اخبار
بر خود آن افعال پس ممتنع است در ما دام نحو [illegible] است
تقدیم خبر ما دام را بر خود ما دام که الکه ما در ما دام [illegible]
مصدریه است [illegible] مصدریه [illegible] از برای او صدر کلام است
و اگر [illegible] تقدیم [illegible] بر خود [illegible] مصدریه
را که از برای او صدر کلام است [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] کرده شده است در لیس [illegible] جایز است
تقدیم خبر لیس بر خود لیس [illegible] جایز است
تقدیم خبر لیس بر خود لیس اما [illegible] جایز است
[illegible] کردن خبر لیس را بر خود ما دام [illegible]
[illegible] معمول خبر لیس [illegible] خبر لیس [illegible] می‌شود
بر خود لیس [illegible] کرده شده است [illegible]

۲ [illegible]

افعال المقاربه

بدرستی که افتاده است آن افعال را وضع [illegible] و جاری می‌شود
تقدیم اخبار در مواضع آن افعال ناقصه [illegible]
[illegible] لیس [illegible] است [illegible]
[illegible] می‌شود [illegible]
آگاه کننده [illegible] افعال [illegible]
[illegible] در لیس [illegible] حرف [illegible]
فائده [illegible] تلک الافعال ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع [illegible]
افعال [illegible] از برای [illegible]
[illegible] که نامی می‌شود
ان افعال الافعال ناقصة [illegible] آن افعال [illegible] می‌گردد
مرفوع [illegible] افعال النوع الثامن افعال تسمی
افعال المقاربة وهی کالافعال الناقصة [illegible] الزم
[illegible] المضارع [illegible] عسی وکرب و اخلولق [illegible]
[illegible] و طفق و جعل و اخذ [illegible]
[illegible] الاسم [illegible] والاول عسی وکرب
و اخلولق [illegible] ان یقوم زید [illegible] و
[illegible] ان یقع [illegible] و اخلولق السماء ان تمطر

الا کاد و کرب و اوشک بخلاف ایشان که ان
یقوم دیگران فی اوشک و قلت فی اخویه الثلث
البواقی نحو طفق یخصفان علیهما من ورق الجنة و انشاء
و جعل و اخذ و علق ای شرع یحدو ای شروع فیه ...
ای لانها للحال و ان للاستقبال لهم تستعمل ان الا فی
من تلک الافعال الا کاد و اوشک و دیگر اسم ...
... تسمی از این عوامل سماعیه کرده که نه افعال ناقصه
... همان افعال را افعال مقاربه و از افعال مقاربه
... افعال ناقصه اند ... افعال ...
داخل ... بر ... و تقدیر ...
... افعال مقاربه ...
افعال مقاربه ... افعال ناقصه ... الفرق ...
افعال مقاربه و بعضی افعال ناقصه ... مقاربه
... در خبر همان افعال مقاربه
در همه جا خبر آن افعال مقاربه ... اکثر ...
... افعال
... مخالف ...
مقاربه عسی ... و آن افعال مقاربه از برای

از برای نزدیک کردن خبر است از برای اسم زیرا آن افعال
مقاربه نزدیک میکند خبر خود را از برای اسم خودشان
از جهت رجا و از جهت حصول و از جهت اخذ فیه ...
زیرا آن افعال همه نزدیک میکند خبر خود را از برای اسم از جهت ... حصولشان
عسی ... داخل ... و خبر آن عسی ... و ...
... ان ... عسی زید ان یقوم ...
... افعال مقاربه ...
... ان ...
یقوم ... علی این جمله ... در جمله ...
... ان ... خبر را
... شود ...
... افعال ...
... افعال مقاربه است ...
... خبر ... داده است ...
... داده است ... گرفته است و ... خبر ...
... است و نزدیک کرده است ... خبر را از برای اسم ...
لیکن رجا و جایز میشود حذف کردن ان ...

در نوعی نحو عسی زید یخرج ای عسی زید خارجا گاهی آمده است
زیرا که خارج نموده باشد ترکیب عسی فعل از افعال مقاربه
اسم است مرفوع بهم لفظا مرفوع است با اسمش بهم باشد
یخرج فعل مع فاعل این جمله فعلیه خبر ... ان نصب به
عسی فعل از افعال مقاربه اسم است مرفوع بهم لفظا مرفوع است
با اسمش بهم باشد خارجا اسم است یک لفظا منصوب است با خبرش
بهم باشد شاهد بر این مثال ایست که حذف شده است ان در
نوعی و در ... که تقدیرش ... فعل ... عسی بهم باشد اخرتش ... علی
ان یقوم زید پس احتمال دارد که آن عسی تامه باشد نیز تمام شود
با اسم خودش و مشتغل بشعار ... داخل دارد آن
عسی تامه باشد نیز اسم خبر بکرد در ... عسی آن یقوم زید که وجه
... فعل ... عسی فعل از افعال ... یقوم فعل
زید اسمش مرفوع لفظا مرفوع است با فاعلش بهم باشد
... علی قیام زید ...
... است الحادث زید ... عسی فعل از افعال ...
قام ... لفظا مرفوع است با اسمش بهم باشد
اخاده ... است ... الله ... عسی فعل از افعال

فعل از افعال مقاربه ان ان ناحیه یقوم فعل اسم است
مرفوع بهم لفظا مرفوع است با فاعلش بهم باشد این جمله
... این جمله فعل فاعل ... نشسته اند شاید
... این مثال است که تقدیرش است فعل که عسی ... باشد
که ان یقوم ... باشد در ... وجه جایز است نحوی زید
ان یقوم خبر ... است زیرا که ... فعل از افعال
مقاربه اسم است مرفوع بهم لفظا مرفوع است با اسمش بهم
ان ان ناحیه یقوم فعل ... فاعل این جمله در محل نصب است
با خبرش بهم باشد و املائی فعل از افعال مقاربه اسم است
مرفوع بهم لفظا مرفوع است با اسمش بهم باشد ان ان ناحیه
... فاعل این جمله در محل نصب است با خبرش بهم باشد
... جمله از افعال
مقاربه اند داخل شده اند بر سر مبتدا و خبر رفع داده اند
مبتدا اسم گرفته اند از برای خودشان و نصب داده اند خبر را
گرفته اند از برای خودشان و خبرشان جمله مبتدا ...
... را از برای اسم خودشان ...
... آن افعالیکه ... خودشان را

دز برای اسم خود شان بطریق مفعول گاه دست گرفت داد
مگرفت که او یک شد آن یعنی حاصل است اینکه شد پیوسته
برکنند او یک فعل است از افعال ناقصه مقاربه شدن است همیشه [illegible]
نعقا گاه مرفوع است تا اسمش پیچیده باشد از آن جمله یعنی فعل مرفوعش
فاعل این جمله در محله نصبت است تا خبرش پیچیده باشد برای مثال
اینکه او یک فعل جمله از افعال مقاربه است داخل شده است بر
مبتدا و خبر رفع داده است مبتدا را اسم برگرفته است و نصب داده
خبر را خبر گرفته است و خبرش جمله [crossed out] مبدو نصب قاطع است و نزدیک
گرده است خبرش را از برای اسم خودش بطریق مفعول و بیان
در او یک دکم است آن در آخوند او یک که کار دیگر است پیچیده باشد
و ثالث تر آن افعال مقاربه که نزدیک میکند خبر خود شان را
از برای اسم خود شان بطریق اخذ فیه برای افعال مقاربه
که طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة نشان شروع کرده اند آدم
و حوا نیوشانیدند بر خود شان از ورق بهشت ترکیب طفقا
فعل از افعال مقاربه [illegible] اسمش یخصفان فعل مرفوعش
فاعل این جمله در محله نصبت است تا خبرش باشد [illegible]
[illegible] از [illegible] نقطا [illegible] جمله [illegible]

این جار با مجرور حرف است متعلق است به یخصفان
با مفعول و افعل به پیچیده باشد شاهد [illegible] ترکیب این مثال آنست اینکه
طفقا فعل جمله از افعال مقاربه است و داخل شده است
بر مبتدا و خبر رفع داده است مبتدا را اسم برگرفته است و نصب
داده است خبر را خبر گرفته است و خبرش جمله [crossed out] مبدو
نصب قاطع است و نزدیک کرده است و خبرش را از برای اسم
خودش بطریق اخذ فیه و من جمله از آن افعال مقاربه
که نزدیک میکنند خبر خود شان را از برای اسم خود شان
بطریق آخذ فیه یکی انشاء و جعل و اخذ و علق است
که انشاء و جعل و اخذ و علق الی آخره [illegible] شروع
کرده است [illegible] ترکیب انشاء
و جعل و اخذ و علق فعل است از افعال مقاربه
الی [illegible] اسمش [illegible] مرفوع است
تا اسمش پیچیده باشد [illegible] فعل [illegible] فاعل این جمله
و فاعل در محله نصبت تا خبرش پیچیده باشد
شاهد [crossed out] انشاء و جعل و اخذ
و علق که من جمله از آن افعال مقاربه است داخل شده اند

۳ [illegible]

[illegible]

در برابر حالتند وان هم در برابر استقبال و ماضی است
نظیرش آن را با استقبال اسماء نیست عرضی ما ماضی در برابر الآن
مگر اینکه اسماء نیست در برابر کاد سیف رعلیکم لکاد
نبوده باشد و استعمال شده است در برابر او مگر رعلیکم
مگر نبوده باشد در استعمال نیست در برابر او مگر اسم فا
علیکم مونث که نبوده باشد النوع التاسع افعال تسمی افعال
المدح والذم ویکون ما بعدها اسمان مرفوعان
احدهما الفاعل والآخر المخصوص بالمدح وهی اربعة
نعم وحبذا للمدح وساء وبئس للذم وفاعلها اما معرف باللام
نحو نعم الرجل زید او مضاف الیه نحو نعم غلام الرجل زید او
مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة نحو نعم رجلا
زید او ما نحو فنعما هی ومخصوصها اما مبتدا وما قبله خبره
او خبر لمبتدا محذوف وجوبا وهو هو او هی وا ابهام
الشعرا ای هو علی الکلام دون الدخل وبئس سبیلا
وقد یحذف المخصوص نحو فنعم العبد ای ایوب وحبذا
نحو حبذا الرجل زید فحبذا فعل ماض وذا فاعله وانی حل
صفته للفاعل وقد یحذف الصفة ویاتی تمیزا او حال

رجلا

ایوب

وانی حل

وان افعال مدح و ذم چهار تا است نعم و حبذا از برای
مدح است و ساء و بئس از برای ذم است و فاعل ان
افعال مدح و ذم یا معرفه با الف و لام است نحو نعم
الرجل زید یعنی خوب است رجل که است زید
ترکیب نعم فعل از افعال ناقصه مدح الرجل اسم
است معرف با الف لام لفظا مرفوع فاعلش
بوده باشد زید اسم است معرفه بعلم لفظا مرفوع
است مخصوص بمدح بوده باشد مخصوص بمدح
بوده باشد یعنی چه یعنی یا خبر است از برای مبتدا ای محمد
وف نقدیر چنین میشود نعم الرجل هو زید هو مبتدا
میشود زید خبر یا زید مبتدا است جمله نعم با فاعلش خبر
شاهد بر سر نعم است اینکه جمله از آن افعال
مدح و ذم است داخل شده است بر سر اسمی که الر
جل و زید بوده باشد او لیکه الرجل بوده باشد مرفوع
است بنا بر فاعلیت و ثانی که زید بوده باشد مخصوص
بمدح است یا اینکه فاعل نعم مضاف است بسوی اسمیکه
ان اسم معرفه با الف لام است یعنی چه یعنی نعم غلام
م الرجل زید یعنی خوب است غلام رجل که است

م الرجل زید

زید است ترکیب نعم فعلیست از افعال مدح
علامیه اسمیست مضاف لفظا مرفوع است تا
فاعلش بوده باشد اضافه شده بسوی الرجل الرجل
اسمیست معرف بالف لام لفظا مجرور است
تا مضاف الیه بوده باشد زید اسمیست معرفه
بعلم لفظا مرفوع است تا مخصوص بمدح بوده
باشد یعنی زید یا خبرست از برای مبتداء محذ
وف تقدیر چنین میشود نعم علام الرجل هو
زید هو مبتدا او زید خبر یا زید مبتداست جمله نعم
با فاعلش خبرش شده در این مثال انست که فا
عل نعم مضافست بسوی اسمیکه ان اسم معرفه
بالف لامست که الرجل باشد یا اینکه فاعل ضمیر
است مبهم ممیزست ان ضمیر مبهم بنکره منصوب. ممیز شد ۲
کو نعم رجلاً زید یعنی خوبست او از
حیثیت که رجلست که است زید است تر
کیب نعم فعلست از افعال مدح ضمیرش
فاعل رجلا اسمیست نکره لفظا منصوب.
است تا بگر

است تا تمیز بوده باشد زید اسمیست معرفه بعلم
لفظا مرفوع است تا مخصوص بمدح بوده باشد
یعنی زید یا خبرست از برای مبتداء محذوف
تقدیر چنین میشود نعم رجلا هو زید هو مبتدا
و متبوع زید خبر یا اینکه زید مبتداست جمله نعم
خبر یا اینکه فاعل نعم ضمیرست مبهم ممیزست
ان ضمیر مبهم ما بعد فنعما هی در اصل ان
تبدوا الصدقات فنعم یعنی اگر شیئا بتدوینه
هی بوده است یعنی اگر ظاهر بکنید کما صدقات
قات را پس خوبست او از حیثیت شیئی
که این صفت دارد ظاهر بکنید کما همان
شئی را آن شئی ان صدقاتست ترکیب ان ان
شرطیه تبدوا فعل ضمیرش فاعل الصدقات اسم
است معرفه بالف لام لفظا منصوبست
تا مفعول به بوده باشد این جمله فعل شرط فا
ء جزائیه نعم فعلست از افعال مدح ضمیرش
لی فاعل

پس فاعل این جمله جزاء شرط ستینا است
نکره لفظا منصوب است تا تمیز نعمه شیئا و
فعل ضمیر پس فاعل نعما ضمیر بارز منصوب متصل
لفظا مبنی بر ضم محلا منصوب است تا مفعول
به نعمه باشد این جمله در محل نصب است تا صفت
نعمه باشد زیرا که شیئا اسمی ضمیر بارز مرفوع
منفصل لفظا مبنی بر ضم محلا مرفوع است تا
مخصوص بمدح نعمه باشد یعنی هی یا خبر است از
برای مبتدای محذوف تقدیر چنین میشود که هو هی
هو مبتدا میشود هی خبر آن مبتدا است جمله فعل شد
ط و جزاء شرط جزا ان شرطیه شد یا متعلق است
حذف کردیم عوض از او یک ما آوردیم فنعمتم
ماهی شد اجتماع جنسین شد حرکه جنس اول نقل کردیم
بما قبل جنس اول ساکن شد و در ثانی ادغام کردیم
فنعماهی شد است هر این مثال است که فاعل نعم
ضمیر است مبهم ممیز است ان ضمیر مبهم با مخصوص
ان مبهم یا مبتدا است حذف یا قبلش خبر یا مخصوص
نعم جزاست

و نعم ما ۲ ۱
در اصل
نعم ما التقاء ساکنین
نون با بیاء
جنس اول را
حرکه دادیم حرکه بکسر

نعم خبر است از برای مبتدای محذوف وجوبا که هو یعنی ان مبتدا
محذوف میشود یا اینکه مستقیم بعد از جمله فعل نعم است و غیر از
این نیست ان ابهام ضمیر بنابر ترکیب ثانی است نه تنها
ترکیب اول باشد یعنی مخصوص نعم خبر است از برای مبتدای محذوف
نه اینکه مخصوص نعم مبتدا باشد و ما قبلش خبر و ساء و بئس مثل
همان نعم هستند است یعنی همینطور که گفتیم فاعل نعم میشود
بالفعل اسم میشود یا مضاف میشود بسوی اسمی که آن
اسم معرفه بالف و لام باشد همچنین است ساء و بئس
یعنی فاعل ساء و بئس هم معرفه بالف لام میشود و مضاف
میشود بسوی اسمی که ان اسم معرفه بالف لام باشد
و همچنین همانکه گفتیم فاعل نعم ضمیر است مبهم یا ممیز است آن
ضمیر مبهم نکره منصوبه یا ممیز است آن ضمیر مبهم با
و همچنین فاعل ساء و بئس هم ضمیر است مبهم ممیز است
آن ضمیر مبهم نکره منصوبه یا ممیز است تا و گاهی
از اوقات حذف کرده میشود مخصوص نعم مثل
فنعم العبد ای ایوب یعنی خوب بنده است که ایشان
است ترکیب نعم فعل است از افعال مدح العبد

مرفوع بودن بالفاعلیة

اسمی شه معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع در نافی عملش بمعنی
ایکی ایچی تفسیر ایله الولد اسمی شه معرفه بعلم لفظاً
مرفوع شه تا مخصوص بمدح ویا بذم باشد یعنی الولد یا خبر شه
از برای مبتدا محذوف تقدیرا حیثی سن شه فنعم العبد هو
الولد هو مبتدا در سنده الولد خبر یا الولد مبتدا در شه
ما قبلیش خبر   و حبذا الرجل زید یعنی خوب شه رجل
که هست زید   ترکیبی حب فعل ماضی شه و ذا فاعل
اسم حب شه   و الرجل صفت شه از برای همان ذا
زید مخصوص بمدح   و گاهی از اوقات حذف کرده
می شود صفت فاعل و آورده می شود عوض از آن
صفت تمیز و حال قبل از مخصوص یا بعد از مخصوص حال
لکن شنکه مطابقه کنند آن تمیز و حال مر مخصوص حقو
شان را در مفرد مذکر و در تثنیه مذکر و در جمع مذکر و
در مفرد مؤنث و در تثنیه مؤنث و در جمع مؤنث لکن
حاله هرگاه حذف شود صفت فاعل و عوض آورده شود از
آن صفت تمیز و حال قبل از مخصوص و مطابقه بکند
مر مخصوص خصوص شان را در مفرد مذکر شد مثل
حبذا وحده اولا

حبذا رجلاً اوراکبا زید یعنی خوب شه از جهتی
رجل شه یا حالکو نیکه سواره شه که هست زید ترکیب
حب فعل ذا اسم شه از اسماء اشاره لفظاً یعنی بر سکون
محلاً مرفوع شه فاعلش بمعنی باشد بعداً اسمی شه نکره
لفظاً منصوب شه تا تمیز بمعنی باشد   او او عاطفه راکباً
اسمی شه نکره لفظاً منصوب شه تا حال بمعنی باشد زید
اسمی شه معرفه بعلم لفظاً مرفوع شه تا مخصوص بمدح بمعنی
باشد یعنی زید یا خبر شه از برای مبتدای محذوف یا مبتدا در شه
و ما قبلیشی خبر   شاهد بر اینش مثال آنست که حذف
صفت
شه شه صفت فاعل و عوض آورده شده شه از آن
تمیز و حال قبل از مخصوص و مطابقه کرده اند آن تمیز
و حال مر مخصوص خصوص شان را در مفرد مذکر   و هرگاه
صفت
حذف شود صفت فاعل و عوض آورده شود از آن
تمیز و حال بعد از مخصوص و مطابقه بکند مر مخصوص خصوص شان را
در مفرد مذکر شد چه مثل حبذا زید رجلاً اوراکباً یعنی خوب شه
از آن که هست زید شه از حیثیتی که رجل شه یا حال
کو نیکه سواره شه ترکیب حب فعل ذا اسم شه از
اسماء اشاره لفظاً یعنی بر سکون محلاً مرفوع شه تا فاعلش

بعضها بلته ایزا

تا فاعلش نیز جمع باشد زیدٌ مخصوص بمدح رجلاً تمیز است نکره لفظاً
منصوب است تا تمیز نیز جمع باشد او ادعی طفلا راکباً تمیز است
نکره لفظاً منصوب است تا حال نیز جمع باشد شاهد برای
مثال آنست که حذف شده است صفت فاعل و مخصوص
آورده شده است ازان صفت تمیز و حال بعد از مخصوص
و مطابقه کرده اند ان تمیز و حال مر مخصوص هندات را در
مفرد مذکر و هرگاه حذف کرده شود صفت فاعل و مخصوص آور
ده شود ازان صفت تمیز و حال قبل از مخصوص و مطابقه
کنند آن تمیز و حال مر مخصوص هندات را در تثنیه مذکر مثل
چه مثل حبذا رجلین اورا کبین الزیدان شاهد برای
مثال آنست که حذف شده است صفت فاعل و مخصوص آورده
شده است ازان صفت و تمیز و حال و مطابقه کرده اند ان
٢٥ تمیز و حال مر مخصوص هندات را در تثنیه مذکر و هرگاه حذف
شود صفت فاعل و مخصوص آورده شود ازان صفت تمیز
و حال بعد از مخصوص و مطابقه کنند ان تمیز و حال مر
مخصوص هندات را در تثنیه مذکر مثل حبذا الزید
ان رجلین اورا کبین و هرگاه حذف شود صفت
فاعل و مخصوص آورده

فاعل و مخصوص آورده شود ازان صفت تمیز و حال قبل
از مخصوص و مطابقه کنند آن تمیز و حال مر مخصوص هند
ات را در جمع مذکر مثل چه مثل حبذا رجالاً او راکبین ا
لزیدون شاهد برای مثال آنست که حذف شده است
صفت فاعل و مخصوص آورده شده است ازان صفت تمیز
و حال قبل از مخصوص و مطابقه کرده اند آن تمیز و حال
مر مخصوص هندات را در جمع مذکر و هرگاه حذف شود
صفت فاعل و مخصوص آورده شود ازان صفت تمیز و حال
و حال بعد از مخصوص و مطابقه کنند آن تمیز و حال
مر مخصوص هندات را در جمع مذکر مثل چه مثل حبذا
الزیدون رجالاً او راکبین و هرگاه حذف شود صفت
فاعل و مخصوص آورده شود ازان صفت تمیز و حال قبل
از مخصوص و مطابقه کنند آن تمیز و حال مر مخصوص هند
ات را در مفرد مؤنث مثل چه مثل حبذا امرأةً او راکبةً
هند شاهد برای مثال آنست که حذف شده است
صفت فاعل و مخصوص آورده شده است ازان صفت
تمیز و حال قبل از مخصوص و مطابقه کرده اند آن تمیز و حال مر
مخصوص هندات را در مفرد مؤنث و هرگاه
و هرگاه

و هرگاه حذف شود صفت فاعل و عوض آورده شود
از آن صفت تمیز و حال بعد از مخصوص و مطابقه
کنند آن تمیز و حال مر مخصوص و ضمیرش را در مفرد مؤ
نث مثل حبذا هندا امرأة او راکبة شاهد
این مثال آنست که حذف شده صفت فاعل و عوض
آورده شده از آن صفت تمیز و حال بعد از مخصوص
و مطابقه کرده اند آن تمیز و حال مر مخصوص و ضمیرش را
در مفرد مؤنث و هرگاه حذف شود صفت فاعل
و عوض آورده شود از آن صفت تمیز و حال تثنیه از
مخصوص و مطابقه کنند آن تمیز و حال مر مخصوص و ضمیر
شان را در تثنیه مؤنث مثل حبذا امرأتین
او راکبتین الهندان شاهد بر این مثال آنست
که حذف شده صفت فاعل و عوض آورده شده
از آن صفت تمیز و حال تثنیه از مخصوص و مطابقه
کرده اند آن تمیز و حال مر مخصوص و ضمیرشان را
در تثنیه مؤنث و هرگاه حذف شود صفت فاعل
و عوض آورده شود از آن صفت تمیز و حال بعد از
مخصوص و مطابقه

مخصوص و مطابقه کنند آن تمیز و حال مر مخصوص و ضمیر
شان را در تثنیه مؤنث مثل حبذا الهندان ا
امرأتین او راکبتین و هرگاه حذف شود صفت
فاعل و عوض آورده شود از آن صفت تمیز و حال جمع
از مخصوص و مطابقه کنند آن تمیز و حال مر مخصوص و
ضمیرشان را در جمع مؤنث مثل حبذا الهندات ا
نساء او راکبات الهندات شاهد بر این مثال
آنست که حذف شده صفت فاعل و عوض آورده
شده است از آن صفت تمیز و حال جمع از مخصوص و مطا
بقه کرده اند آن تمیز و حال مر مخصوص و ضمیرشان را در
جمع مؤنث و هرگاه حذف شود صفت فاعل و عوض
آورده شود از آن صفت تمیز و حال بعد از مخصوص
و مطابقه کنند آن تمیز و حال مر مخصوص و ضمیرشان را در
جمع مؤنث مثل حبذا الهندات نساء او
راکبات شاهد بر این مثال آنست که حذف شده
صفت فاعل و عوض آورده شده است از آن صفت تمیز و حال
بعد از مخصوص و مطابقه کرده اند آن تمیز و حال مر مخصوص و
ضمیرشان را

حرف شین زاد در جمع مؤنث   النوع العاشر افعال
تسمی افعال القلوب و افعال الشک و الیقین تدخل
علی المبتداء و الخبر و تنصبهما علی المفعولیة وهی علمت
و وجدت و رایت للیقین و حسبت و ظننت
و خلت للشک و زعمت لهذا تارة و لذا الاخری
نحو علمت زیداً فاضلاً و حسبت بکراً کریماً و زعمت بشراً
اخاک و هکذا سایر تصاریفها و لا یجوز الاقتصار علی
احد معمولیها و یجوز حذفهما معاً نحو من یسمع یخل ای
یخل مسموعه صادقاً یعنی نوع دهمی از آن عوامل سماعیه
سیزده گانه افعالی هستند که نامیده میشود آن
افعال را افعال قلوب و افعال شک و افعال یقین داخل
میشوند آن افعال قلوب و افعال شک و افعال یقین
بر سر مبتداء و خبر و نصب میدهند آن مبتداء و خبر را بنا
بر مفعولیة و آن افعال علمت و وجدت و رایت از برای
یقین است و حسبت و ظننت و خلت از برای شک است
و زعمت از برای یقین است بمرتبه و از برای شک است بمرتبه
دیگر نحو علمت زیداً فاضلاً یعنی دانستم من زید را فاضل
ترکیب علمت

ترکیب علمت فعل ضمیر ش فاعل زیداً اسم است معرب بعلم
لفظاً منصوب است مفعول اول بوجه باشد فاضلاً اسم است
نکره لفظاً منصوب است مفعول ثانی بوجه باشد شاهد
بر سر علمت است اینکه من جمله از آن افعال قلوب است و
افعال شک است بر سر مبتداء و خبر نصب داده است آن مبتداء
و خبر را مفعول گرفته است و از برای یقین آمده است
و حسبت بکراً کریماً یعنی گمان کردم من بکر را کریم ترکیب
حسبت فعل ضمیر ش فاعل بکراً اسم است معرب بعلم لفظاً
منصوب است مفعول اول بوجه باشد کریماً اسم است نکره
لفظاً منصوب است مفعول ثانی بوجه باشد شاهد بر سر
حسبت است اینکه من جمله از آن افعال قلوب است و
داخل شده است بر سر مبتداء و خبر نصب داده است مبتداء و خبر
را مفعول گرفته است و از برای شک آمده است و زعمت
بشراً اخاک بهر گاه زعمت از برای یقین باشد معنی چنین
میشود یقین کردم من بشر را برادر تو و هرگاه زعمت
از برای شک باشد معنی چنین میشود گمان کردم من بشر را
برادر تو ترکیب زعمت فعل است از افعال قلوب ضمیر فی فاعل
بشراً اسم

اسمی است مف ... لفظا منصوب است تا مفعول اول بوده باشد
اضافه ... شده بود ... یا ها و ضمیر بارز مجرور متصل
لفظا مبنی بر ضم محلا مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد
صادقا اسمی است نکره لفظا منصوب است تا مفعول ثانی
بوده باشد ... شاهد بر ... مثال الکتب که حذف شده است
هر دو مفعول کحل که مسموعه صادقا باشد ... و الحق
... افعال ... کا اعطی و کسی و سمی نحو اعطیت زیدا
درهما ذکر شد حقیقه و تسمیه ... و افعال ... کهیر
وصیل ... و ... و ما ... منتها کرد ... الخذ
الله ابراهیم خلیلا ... الحق ... است از باب
... و فیکه ... باشد ... ای ... للکلام
... و ذلک ... ای کلام ... کننده ... است ... زاد
... کعبه ... است ... افعال ... و دیگر
... اعطی و کسی و سمی نحو اعطیت زیدا درهما فی الحال
... بدین ... اعطیت فعل ضمیر فاعل زیدا
اسمی است معرفه ... لفظا منصوب است تا مفعول اول
بوده باشد درهما اسمی است نکره لفظا منصوب است تا مفعول
ثانی بوده باشد

بنزا اسمی است معرفه ... لفظا منصوب است تا اول بوده باشد
اما ... مف ... لفظا منصوب است تا مفعول ثانی بوده باشد
اضافه شده بود کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل لفظا
مبنی بر فتح محلا مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد شاهد بر
... آنکه ... از آن افعال ... داخل
... بر سر مبتدا و خبر ... مبتدا و خبر را
دو مفعول ... تارة استعمال ... از ...
... و تارة استعمال شده است از ...
است ... افعال ... ترتیب
مختصر کردن ... معمول آن افعال ...
حذف کردن هر دو مفعول را معا نحو من یسمع یخل
ای یخل مسموعه صادقا یعنی کسی را که ... میشنود ...
میکند ... مکنه ... شده ...
... لفظا مبنی ... محلا
... مبتدا بوده باشد یسمع فعل ضمیر فاعل
... فعل شرط یخل فعل ضمیر فاعل ... جزاء
شرط ... تقدیر یخل فعل ضمیر فاعل مسموع

ثانی مبهم باشد ششم از سیزده اعطی است یعنی که من جمله از آن
ملحق با فعال قلوب است داخل شده است بر مبتدا و خبر نصب
داده است مبتدا و خبر را مفعول گرفته است و گاه تمیز جبةً
یعنی پوشانید زید عمر را جبه ای ترکیب کسوت فعل ماضی
فاعل تا ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب است
تا مفعول اول مبهم باشد جبةً اسم است نکره لفظاً منصوب است
تا مفعول ثانی مبهم باشد هفتم از سیزده کسی است یعنی که من جمله
از آن ملحق با فعال قلوب است داخل شده است بر مبتدا
و خبر نصب داده است مبتدا و خبر را مفعول گرفته است
وسمّیته خلیلاً یعنی نامیدم فرزند را خلیل ترکیب سمّیت
فعل ماضی ضمیر بارز فاعل ه ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم
محلاً منصوب است تا مفعول اول مبهم باشد خلیلاً اسم است نکره
لفظاً منصوب است تا مفعول ثانی مبهم باشد هشتم از سیزده
سمّی است یعنی که من جمله از آن ملحق با فعال قلوب است
داخل شده است بر مبتدا و خبر نصب داده است مبتدا و خبر
را مفعول گرفته است و سمّیت لاحق کرده شده
است بمعانی افعال افعال تصییر مثل جعل و رد

در ترکیب واتخذ

و ترکیب اتخذ و اتخذ یکی از سیزده است یعنی که من جمله از افعال
تصییر و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً یعنی گرداند خدای تعالی
سبحانه ابراهیم را خلیل ترکیب اتخذ فعل الله اسم است
معرفه علم لفظاً مرفوع است تا فاعلش مبهم باشد ابراهیم
اسم است معرفه علم لفظاً منصوب است تا مفعول اول مبهم باشد
خلیلاً اسم است نکره لفظاً منصوب است تا مفعول ثانی مبهم
باشد سیزدهم از سیزده اتخذ است یعنی که من جمله از افعال تصییر
و داخل شده است بر مبتدا و خبر نصب داده است مبتدا و خبر را
مفعول گرفته است و سمّیتش است لراند یعنی مثل جعل الله
ابراهیم خلیلاً و رد الله ابراهیم خلیلاً و ترک الله ابراهیم
خلیلاً النوع الحادی عشر اسماء تسمّی اسماء الافعال
وهی انواع منها ما یرفع علی الفاعلیة فقط ومنها ما ینصب
علی المفعولیة فقط ومنها ما یستعمل علی الوجهین
یعنی نوع یازدهمی از آن عوامل سماعیه سیزده گانه اسمائی
هستند که نامیده می‌شود آن اسماء را اسماء افعال
و آن اسماء افعال اقسامی هستند یعنی از آن اسماء
افعال آن چنان اسماء و الفاظی هستند که رفع می‌دهند

بنابر فاعلیت

بنابر فاعلیت فقط و بعضی از همان اسماء و افعال آنچنان
اسماء و افعالی هستند که نصب میدهند بنابر مفعولیة ایضاً
یعنی هم رفع فاعل میدهند و هم نصب مفعول و بعضی از همان
اسماء و افعال آنچنان اسماء و افعالی هستند که استعمال
میشوند بر دو وجه یعنی تارةً رفع فاعل فقط میدهند و تارةً
رفع فاعل و نصب مفعول هر دو میدهند اما الاول فهو نحو حیّ
اسم فعل نحو حیّ علی القمر و منه آمین بمعنی استجب و هیت
بمعنی اسرع و فی التنزیل هیت لک و حط بمعنی انته.
نحو اعطیته درهما فقط و فاده جزائیة و الشرط محذوف.
ای اذا اعطیته درهما فقط و اف بمعنی اتضجر نحو و لا تقل
لهما اف و وی و وا و ها بمعنی اتعجب نحو ویکانه لا
یفلح الکافرون و ها انا لکم اما و ثانیهما یعمل فی المظهر
و منه هیهات نحو هیهات الدار ای بعدت و شتان
نحو شتان زید و عمرو ای افترقا فتقول شتان ما بین
زید و عمرو و شتان بینهما و سرعان نحو سرعان زید ای سرع
و فی المثل سرعان ذا اهالة یعنی اما قسم اول از سه
قسم اسماء و افعالی که رفع فاعل فقط میدهند پس

پس بدانکه ترکیب جزء اول از جزء یعنی قسم اول
از سه قسم اسماء افعالیکه رفع فاعل فقط میدهند
آنچنان اسماء و افعالی هستند که عمل میکنند در ضمیر و هم
جزء اول از جزء یعنی قسم اول از سه قسم اسماء افعالیکه
رفع فاعل فقط میدهند و عمل میکنند در ضمیر یعنی آمین آ
بمعنی استجب ترکیب آمین اسم است از اسماء افعال بمعنی
استجب استجب فعل ضمیر ش فاعل و هم جمله است
هیهات بمعنی اسرع ترکیب هیت اسم است
از اسماء و افعال بمعنی اسرع اسرع فعل ضمیر ش فاعل
و دارد ترکیب در قرآن هیت لک یعنی سرعت یک
تو از برای تو ترکیب هیت اسم است از اسماء افعال
بمعنی اسرع اسرع فعل ضمیر ش فاعل للام حرف جر کاف
ضمیر بارز مجرور متصل لفظاً یعنی مرفوع محلاً مجرور به لام این
جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به اسرع
تا مفعول بواسطه فعل باشد و هم جمله انشائیه فقط
است یعنی انشاء است ترکیب حط اسم است از اسماء
افعال بمعنی انته انته فعل ضمیر ش فاعل و هو اعطیته
درهما فقط

نحو اعطیته درهما فقط یعنی اعطا کردم من آن شخص را درهمی پس
غنی شد او از اعطا درهم ترکیب اعطیت فعل ضمیر ش فاعل
هو ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر ضم محلا منصوب
تا مفعول اول بوده باشد درهما اسم نکره لفظا منصوب
تا مفعول ثانی بوده باشد فا رجا جزائیه فقط اسم از
افعال بمعنی انته انته فعل ضمیر ش فاعل و جار فقط
جزائیه شرط محذوف تقدیره حلی ... اذا
اعطیته درهما فقط یعنی درز باشکه اعطا کردم من آن شخص را
درهمی پس غنی شد او از اعطا درهم ترکیب اذا ظرف
در زمان ماضی لفظا مبنی بر سکون محلا منصوب
تا مفعول فیه بوده باشد اعطیت فعل ضمیر ش فاعل ها و
ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر ضم محلا منصوب
تا مفعول اول بوده باشد درهما اسم نکره لفظا منصوب
تا مفعول ثانی بوده باشد فا رجا جزائیه فقط اسم
از اسما افعال بمعنی انته انته فعل ضمیر ش فاعل
و من جمله اسمای افعال بمعنی التعجب کو ولد
نقل لها ... تعجب از ... او

کو حجر ... ترکیب ... فعل ضمیر ش
فاعل کلام حرف ... مجرور متصل لفظا مبنی بر سکون
محلا مجرور ... جار و مجرور ظرف ... متعلق ... فعل
مفعول ... اسم ... از اسما افعال بمعنی التعجب
فعل ضمیر ش فاعل ... جمله ... و ... معنی التعجب
نحو ... لا یفلح الکافرون ... ترکیب ... اسم از اسما افعال معنی
... الکافرون ... اسم از اسما افعال
... ضمیر ش فاعل ... حرف ... الفعل
... ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر ضم محلا منصوب ...
... لا یفلح فعل الکافرون اسم ... معرفه بالف و لام لفظا مرفوع
تا فاعلش بوده باشد ... جمله ... مرفوع ...
و ... اما ... ترکیب ... اسم ... پس از آن
از اسما و افعال بمعنی تعجب ... فعل ضمیر ش فاعل کلام حرف جر ...
... ضمیر ... متصل لفظا ... محلا مجرور ... جار و مجرور ظرف
لغو متعلق ... تعجب تا مفعول ... ثم ... اسم
از اسما افعال بمعنی ... فعل ضمیر ش فاعل ...
و فقط و ... و ... و ...
اول ... اسما ... فاعل فقط ...

... از ...

وضرب ثانی از ضرب قسم اول از سه قسم اسماء وافعال که اتیان فاعل فقط
بیرون شده اکتفاء اسماء وافعال است که عمل میکند در اسم ظاهر ودر ضمیر از آن
ضرب ثالث از ضرب قسم اول از سه قسم اسماء وافعال که اتیان فاعل فقط
میدهند وعمل میکنند در اسم ظاهر یکی هیهات است نحو هیهات الدار برای بعد
یعنی دور شد ترکیب هیهات اسم است از اسماء وافعال بمعنی بعد بعد فعل
ماضی مستعمل الدار اسم است معرفه بالف ولام لفظا مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد ودر جمله اش یکی شتان است نحو شتان زید وعمرو ای
افترقا یعنی مفارقت کردند زید وعمرو ترکیب شتان اسم است
از اسماء وافعال بمعنی افترقا افترقا فعل ماضی زید اسم است معرفه علم لفظا
مرفوع است تا فاعلش بوده باشد واو واو عاطفه عمرو اسم است معرفه علم
لفظا مرفوع است تا معطوفش بوده باشد ومیگویی که شتان ما بین زید
وعمرو یعنی مفارقت حاصل است ما بین زید وعمرو ترکیب شتان اسم است از
اسماء وافعال بمعنی افترقا افترقا فعل ماضی اسم است معرفه لفظا
مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ما اسم است ... ما بین اسم است
معرفه علم لفظا مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد واو حرف عاطفه
عمرو اسم است معرفه علم لفظا مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد
دشتان ما بینهما یعنی مفارقت حاصل است میان زید وعمرو
نشان اسم

نشان اسم است از اسماء وافعال بمعنی افترقا افترقا فعل ماضی اسم است معرفه
لفظا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ... مجرور است
لفظا یعنی بر سکون محلا مجرور است تا مضاف الیه بوده باشد ودر جمله اش یکی
سرعان است نحو سرعان زید ای سرع یعنی سرعت کرد زید ترکیب سرعان
اسم است از اسماء وافعال بمعنی سرع سرع فعل ماضی زید اسم است معرفه علم لفظا
مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ودر دیگرش در مثل سرعان ذا اهالة
یعنی سرعت کرد شاه اهالة از حیثیت ... ترکیب سرعان اسم است
از اسماء وافعال بمعنی سرع سرع فعل ذا اسم است از اسماء اشاره لفظا مبنی
بر سکون محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد اهالة اسم است نکره لفظا
منصوب است تا تمییز بوده باشد شاهد در سرعان وهیهات وشتان وسرعان است
اینکه بر جمله از آن ضرب ثالث از ضرب قسم اول از سه قسم اسماء وافعال که
وعمل میکنند در اسم ظاهر واما ... نحو رویدا
از جمله رویدا ... رویدا معدر ... سار رویدا ای
حال ای سار ... نحو ... سار وتسیر
رویدا لفظا ... نحو ... ای ... علیک
نفسک ... ای ... معدر اسم
... ای ... ای ...
بعونه تعالی

وحسنهل نحو حسنهل اتربداى بيتيه وبكا نحو تارنداى بى فقره ده انشرى ايكنم

اقراوكتابيه يعنى قسم ثالث ازسه قسم اسماء و افعالدكه هم رفع فاعل ونهم

نصب مفعول ايده ميه پس كلمات هستند بعضى ازان كلمات اولدكى رويد بونحو رويد

زيدا اى امهله يعنى مهلت ويرزيدى ترك ايده اسم شادر ازاسماء افعال

يعنى امهل فعلى ضميرشى فاعل اندر اسم اشاره معرفه حكم لفظا منصوب

يا مفعول به بوجه باشد اى امر تقريره امهل فعل ضميرشى فاعل مع ضمير يا ز

منصوب مستقل لفظا يعنى برحم حكما منصوب مفعول به بوجه باشد

رويدا اصلهم رويدا مصدر اتى كلام تمانه جواب است ازبراى سؤال

مقدر تقدير برسؤال ايتسه كه تو انكار كفتى جمله قسم ثالث از سه

قسم اسماء افعالدكه هم رفع فاعل عمل ده هم نصب مفعول ايده بيك رويدا

پس چه سكوى در اصلهم رويدا كه نه رفع فاعل داده شده نه نصب

مفعول جواب كم كه رويدا در اصلهم رويده مصدر است وده نحو

ساروا رويدا اما حال از ساروا سردن دستى دلفته مصدر تصغير اتى كلامه

كلامه جواب است ازبراى سؤال مقدر تقدير برسؤال ايتسه

كه تو انكار كفتى جمله ازان قسم ثالث ازسه قسم اسماء افعالدكه هم

رفع فاعل وهم نصب مفعول ايده بيك رويدا است اكر تو انكار

لكردم پس چه سكوى رويدا در اصلهم رويدا ده نادر مقام ازان جواب

جواب سازامق

جواب سازامق اتراض بر انكر در جنى كفتى كه رويدا در اصلهم رويدا

مقدرست پس چه سكوى رويدا در ساروا رويدا كه نه رفع فاعل ونه نصب مفعول

داده شده وته مصدرست جواب كويم كه رويدا در ساروا رويدا حال است

تقدير يعنى مستقل ساروا سردن دستى يعنى سركردته است حالكونه جهت

داده شده كانته ساروا فعل ضميرش فاعل سردن دستى اسم است تكرار لفظا

منصوب است حال سوى باشد يا صفته است رويدا صفت است ازبراى مصدر

تقديرا است مجيبا شكه در ساروا سيرا رويدا لفظا يعنى مجيبا صفته رويدا ساروا سيرا

رويدا صفت است ازبراى مصدر سكه سيرا باشد لفظا كه سميش رويدا

ساروا رويدا صفت است ازبراى مصدر سكه سيرا مصدر باشد وصفى جهت

يك تمليك نحو عليك زيدا اى الزمه يعنى بكرد يكير تو زيدا تركيب

عليك اسم است از اسماء افعال يعنى الزم الزم فعل ضميرش فاعل زيدا

اسم است معرفه حكم لفظا منصوب است مفعول به بوجه باشد اى

تقريره الزم فعل ضميرشى فاعل ضمير از منصوب مستقل لفظا يعنى

برحم حكما منصوب است مفعول به بوجه باشد دوارده ثه است

درحديث عليك الصلوة الليل يعنى بكردن بكير تو نماز شبرا

تركيب عليك اسم است از اسماء افعال يعنى الزم الزم فعل ضميرش

فاعل است حرف جر ازاسكه صلوة اسم است فقط لفظا مجرور باشد

ايكى ده باشد

اشی جار با مجرور ظرف ~~لغو مستقر~~ متعلق ایشی نکره قسمه در جمل تعریف

تا مفعول به نیلیه باشه اخفته شد بولی الفعل الفعل اسمی در معرفه بالف

ولام لفظاً مجرور در تا مفاف الیه نیلیه باشه دخی جمله اشی بیلیه در

نحو بیلیه زیداً ای دیمه نتی داکذا تو نیدرا ترکیب بیله اسمی در اسماء افعال

بمعنی دع دع فعل ضمیر شی فاعل زیداً اسمی در معرفه علم لفظاً منصوب در

تا مفعول به نیلیه باشه ای تقریره دع فعل ضمیر شی فاعل تا ضمیر بارز

منصوب متصل لفظاً مبنی بر ... محلاً منصوب در تا مفعول به

نیلیه باشه دخی قولهم بله زید مضاف الی کلام کائنه جواب

ازهر سؤالی مقدر لفظه بر سؤالی اشی در که تو انده لفظی نی

جمله ... از ... اسماء و افعالک هم ... فاعل رفع لفظ مفعول

بیده ... بیلیه در ... در بیله ... فاعل داده

ونه لفظ مفعول ... که بیله در بیله ... مقدر در ومضاف

نه اشکه اسماء و افعال باشه دخی جمله اشی بیلیه چنانکه در نحو

چونک زیداً ای خذه نتی بلکه تو زیدرا ترکیب چنانک اسمی در

از اسماء افعال بمعنی خذ خذ فعل ضمیر شی فاعل زیداً اسمی در معرفه

علم لفظاً منصوب در تا مفعول به نیلیه باشه ای تقریره خذ

فعل ضمیر شی فاعل تا ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب در تا

مفعول به نیلیه

تا مفعول به نیلیه باشه دخی جمله اشی بیلیه امامک مثل امامک

زیداً ای تقدمه نتی مقدم بیدار لو زیدرا ترکیب امامک اسمی در

از اسماء افعال بمعنی تقدم تقدم فعل ضمیر شی فاعل زیداً اسمی در

معرفه علم لفظاً منصوب در تا مفعول به نیلیه باشه ای تقریره

تقدم فعل ضمیر شی فاعل تا ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محلاً

منصوب در تا مفعول به نیلیه باشه دخی جمله اشی بیلیه حیهل

نحو حیهل الثرید ای ائته نتی بیادر تو اکو شهدا اما اشی ترکیب را

ترکیب حیهل اسمی در از اسماء افعال بمعنی ائت ائت فعل ضمیر شی فاعل

الثرید اسمی در معرفه بالف ولام لفظاً منصوب در تا مفعول

به نیلیه باشه ای تقریره ائت فعل ضمیر شی فاعل تا

ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب در تا مفعول

به نیلیه باشه دخی جمله اشی بیلیه تا در نحو ها زیداً ای خذه نتی

بلکه تو زیدرا ترکیب ها اسمی در از اسماء افعال بمعنی خذ خذ فعل

ضمیر شی فاعل زیداً اسمی در معرفه علم لفظاً منصوب در تا مفعول

به نیلیه باشه ای تقریره خذ فعل ضمیر شی فاعل تا ضمیر بارز

منصوب متصل لفظاً مبنی بر ضم محلاً منصوب در تا مفعول به نیلیه

باشه و وارد اولمشدر قرآن کریم ده افعال ... نتی بکر بیده

الا هو الحکیم

کفت بر اقترات کنند ترکیب با ذا اسم است از اسماء افعال یعنی قد
قد فعل حسب شی فاعل کفا یه اسم است مشتق قد لفظاً منصوب است
با مفعول به تمیز باشد اقتراء قول حسب شی فاعل با هم بود به
و ملیک و مثله و دونک و اما مک و حیهل و ما است اینکه
قسم ثانی از سه قسم اسماء در تبارک الله و هم قسم فاعل داده اند و هم یقف
معقول و اما الثالث نحو هلم حمرا ای تعال نحو حمرا و هلم
شهدا یکرای هاتوا در مستعملها تعال بمعنی اللهم تراك بمعنی اترك
و تراك الا مراى اترکه و نزاه الاسماء اما لازم التعریف
کتراك و مثله و امثی او لازم التنکیر نحو اکه در ایاکه و ما یلاتم
کصه و صه و یه و مه و اف فمانون نکره و ما عری سوم
نحو اما قسم ثانی از سه قسم اسماء افعال که استعمال شده
در جمله یک هلم است نحو هلم حمرا ای تعال بحمر یعنی بکش
کشیده ترکیب هلم اسم است از اسماء افعال بمعنی تعال تعال
فعل حسب شی فاعل حمراً اسم است نکره لفظاً منصوب است با مفعول
مطلق نوعی باشد ای تقدیره تعال فعل حسب شی فاعل بحمر
فعل حسب شی فاعل حمراً اسم است نکره لفظاً منصوب است
با مفعول مطلق نوعی باشد و نحو هلم شهدا لکم ای هاتوا
یعنی بیاورید شاهدان

یعنی بیاورید شاهدان شما را ترکیب هلم اسم است از اسماء افعال
بمعنی هاتوا هاتوا فعل حسب شی فاعل شهداء اسم است مضاف لفظاً
منصوب است با مفعول به تمیز باشد شهدا اضافه شده بود کم حسب مجرور
مجرور متصل لفظاً یعنی در یکون محلاً مجرور است با مضاف الیه
تمیز باشد ای تقدیره هاتوا فعل حسب شی فاعل هم مضاف الیه
و بمعنی از بیان قسم ثانی یک فعال است که بمعنی امر است مثل نزال
که بمعنی انزل است نحو قتال اسم است از اسماء افعال بمعنی انزل
انزل فعل حسب شی فاعل و نزال اسم است از اسماء افعال بمعنی
انزل انزل فعل حسب شی فاعل در محله اش یک تراك است نحو
تراك الا مراى اترکه یعنی ترک بکن تو ترکیب تراك
اسم است از اسماء افعال بمعنی اترك اترك فعل حسب شی فاعل
با ضمیر بارز مستتر متصل لفظاً یعنی در محلاً منصوب است با مفعول
به تمیز باشد تا هر سه قسم است و تعال و نزال و تراك
اینکه مثل قسم ثالث از سه قسم اسماء افعال است و استعمال
شده اند در وجه و اشی اسماء افعال گر با لازم التعریف
مثل نزال و مثله و امثی و ما لازم التنکیر اینکه مثل ایاکه و ما
یا جایز الامرین نحو صه و صه و مه و مه و اف و اف ...
یعنی تا داده ...

شنوش داده شد که حیثه و حیثها وانما نیز بلکه واین کلمات
عاری آورده شد که حیث و حیثما نیز معرفة النوع
الثانی عشر اسما و تجزم الفعل المضارع یعنی ان الشرطیة و
فیمن کلم المجازات و سی نه است اذ ما و حیثما و انما و ان و مهما
و ما و متی و ای و کیفما و اذا ولا تجزم فی اذا و حیث الا مع
ما فمتی و اذ ما للزمان نحو متی تقم اقم و اذ ما تقم اقم و انما
و حیثما للمکان نحو انما تکن اکن و حیثما تخرج اخرج و ان کان
و شرطی نحو ان تقعد اقعد و ای تقم اقم و مهما کمتی نحو مهما
تسافر اسافر قیل هی بسیطة و قیل مرکبة اصلها ما ما الشرطیة
و الثانیة فقلبت الالف الاولی هاء تحرزا عن التکرار و قیل مه
الشرطیة کانه قیل لما اتت له تفعل ما افعل فقلت مهما
تفعل افعل و من تجیء لذوی العقول نحو من تکرم اکرم و ما تکرم
کما تصنع اصنع و منه و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله و ای
اعم نحو ایا تضرب اضرب و ایاما تصنع اصنع یعنی توی زاده
مهی از ان نحو اما سمی میشه ستروده کاهد اسمای هستند که جزم
میدهند فعل مضارع را بنا بر معنی ان شرطیه و ما مشکل
ان اسمارا کلمات مجازات و ان اسما متی

و اذ ما

و اذ ما شرطیه و حیث هر دو و اذ و حیث مگر ما کوشکی است
اذ و حیث با ما باشد پس متی و اذ ما از برای زمان است
نحو متی تقم اقم یعنی هر زمانیکه بایستی تو میایستم من ترکیب
متی کلمه مجازات لفظا مبنی بر سکون محلا مرفوع است مبتدا
است باشد تقم فعل مجزوم با فاعل است جمله فعل شرطیه
اقم فعل مجزوم با فاعل است جمله جزای شرط و این جمله
فعل شرط و جزای شرط خبر شد از برای مبتدا شاهد
در مثال ما است انتهی جمله از ان کلمه مجازات است و ان فعل
شرط است در سر فعل مضارع و جزا کرده است فعل مضارع
را بنا بر معنی ان شرطیه و از برای زمان است و
اذ ما تقم اقم یعنی هر زمانیکه بایستی تو میایستم من ترکیب
اذ ما کلمه مجازات لفظا مبنی بر سکون محلا مرفوع است مبتدا
است باشد تقم فعل مجزوم با فاعل است جمله فعل شرط اقم فعل مجزوم
با فاعل است جمله جزای شرط و این جمله فعل شرط و جزای شرط
خبر شد از برای مبتدا شاهد در مثال ما است انتهی جمله از ان
کلمه مجازات است و ان فعل شرط است در سر فعل مضارع جزم
کرده است فعل مضارع را بنا بر معنی ان شرطیه و از برای زمان

انما ... و حیثما

آنده [illegible] هر جمله اسمیه و حقیقتا اته و اسمیه و حقیقتا از زمان
مکان ... تحوا اسمیه نکتی اکتی هر ... ثابت میباشی
ثابت میباشم ... و حقیقتا تخریج اخرج ... فارغ
فارغ ... ترکیب اسمیه کلمه جیزات تقطیعی ... ویکون
جمله ... ماهیته ... نکتی ... از احوال ... حصر
دراه ... ایکی جمله ... شرط ایکی ... احوال ... حصر
ایکی جمله جزای شرط و ایکی جمله ... شرط و جزای شرط ...
از زمان ... و حقیقتا کلمه جیزات تقطیعی ... ویکون ...
... ماهیته تخریج ... فاعل ایکی جمله ...
شرط ... فاعل ایکی جمله جزای شرط و ایکی جمله ...
شرط و جزای شرط ... از زمان ... اسمیه و حقیقتا
... ایکی جمله از ان کلمه جیزات ... و اقل ...
... مقارع و ... مقارع را ...
و از زمان مکان ... جمله ... حقیقتا
و اسمیه ... مجهول ... از زمان ... میباید و
اسمیه در زمان مکان میباید ... از زمان ... میباید
و از زمان مکان میباید ... از زمان مکان ...

شرط ... تقطیعا ... هر ... شیشی ... ترکیب
ایکی کلمه جیزات تقطیعی ویکون جمله ... استدا ...
تقطیع ... خبرشی فاعل ایکی جمله ... شرط ... خبرشی ...
ایکی جمله جزای شرط و ایکی جمله ... شرط و جزای شرط جزئیه
از زمان مبتدا ... اشبکه ... جمله از ان کلمه
... و اقل ... مقارع ... ترکیب ...
مقارع را ... الشرطیه از زمان مکان ...
لا از زمان ... جمله ...
... رده ... ترکیب
ایکی کلمه جیزات تقطیعی ویکون جمله ... استدا
... خبرشی فاعل ایکی جمله ... شرط ...
خبرشی فاعل ایکی جمله جزای شرط ایکی جمله ... شرط و جزای
جزئیه از زمان مبتدا ... جمله
از ان کلمه جیزات ... و اقل ... مقارع
... مقارع ... الشرطیه ... از
زمان ... و ... جمله ...
... از زمان ... از زمان ...

نحو مهمات جزا ان فرقی بیرون ماتنکیز سفر بکنی تی سفر بکنم من
ترکیب مهما کلمه جی زات تقعقا معنی سی بیلکوی محملا مرفوع است مبتدا
بیعیه انه تسافر فعل جمر شی قائملاری جمله فعل شرط اسافر
فعل جمر شی قائملاری جمله جزای شرط اتی جمله فعل شرط و
جزای شرط جمر شیفه ازبرای مبتدا تمام ترکیب مهمات شده شمه
من مهما ازادی کلمه جازات است و داخل شده است بر سر فعل مقارع
جزم کنم فعل مقارع را تثنیه برمعنی ان الشرطیة و ازبرای
زمان آینده است و گفته شده است که ان مهما بسیطه است یعنی گذشته
نه است و گفته شده است که ان مهما مرکبه است فالاکه مرکب
شده از ماء شرطیة و ماء زائده لیس قلب کرده شده
است الف اولی به ها برای حیثی از تکرار و بعضی گفته اند
از مه و ماء شرطیة گویا که شی حسنی است گفته شده است
ازبرای تو تفعیل نیا دور من هم تفعیل نیا درم یعنی مسلکود
تو مهما تفعل افعل من هر چه بکنی تفعیل نیادری تو تفعل نیادم
درم من ترکیب مهما کلمه جازات تقعقا معنی بیلکوی محملا مرفوع
مبتداء بعیه انه تفعل فعل جمر شی قائملاری جمله فعل
افعل فعل جمر شی قائملاری جمله جزای شرط و این جمله فعل

جزای شرط جمر شیفه

و جزای شرط جمر شیفه ازبرای مبتدا و من جمله اسمی یک شاخ است
و من ازبرای جاء مستعمل میباشد نحو من تکرم اکرم من کسی را
که اکرام بکنی تو همان کسی را اکرام میکنم من تو را ترکیب
کلمه جی زات تقعقا معنی بیلکوتا محملا مرفوع است مبتدا بودن مقدم
بیعیه انه تکرم فعل جمر شی قائملاری جمله فعل شرط اکرم فعل
جمر شی قائملاری جمله جزای شرط اتی جمله فعل شرط و جزای
شرط جمله مرشیفه ازبرای من و تمامه جمله محذوف است که تا
در تفصیله باشد تمام ترکیب من است ترکیب من جمله ازادی
کلمه جازات است و داخل شده است بر سر فعل مقارع جزم
کنم است فعل مقارع را تثنیه برمعنی ان الشرطیة و ازبرای
ذوی العقول آمده است و من جمله اسمی یک شاخ است و ما از
برای غیر ذوی العقول میباشد نحو ما تصنع اصنع یعنی هرچیزی را
که صنعت بکنی تو همان چیزی را صنعت میکنم من همان چیز را
ترکیب ما کلمه جازات تقعقا معنی بیلکوتا محملا مستعمل است
تا مفعول مقدم بیعیه انه تصنع فعل جمر شی قائملاری جمله
فعل شرط اصنع فعل جمر شی قائملاری جمله جزای شرط
و اتی جمله فعل شرط و جزای شرط جمله مرشیفه ازبرای

ما علم فعل دوی

عامل جمله محذوف اولمشدر که اودر تضمنه باشه و از این حیثدر
لیعونه ما از برای غیر ذوی العقول و من للعقلا من قوله تعالی الله
ثمی انجز لکم لنفعل هیاوزبه ثمانی جزما ما لکونکه آن جزم
از جزم شرط بیلانید معانی جزما شرطلک ما کلمه مجازا آن لفظا
مبنی بر سکون محلا منصوبدر ما مفعول شرط مطلق باسمه تعقلوا فعل
شرطی فاعلی اتی جمله فعل شرط من مرفوع خبر اسمدر لکنه
لفظا مجرور در به منی اتی جار با مجرور ظرف مستقر متعلقدر
بر فعل مقدر اتی ظرف اعتبار ما ملی مقدر در محلا نصب
با حال جهت باتمه تجدوه فعل با فاعل اعراب مفعول لفظا مبنیدر
ضم محلا منصوبدر با مفعول به جهت باتمه الله بکسر اسمه عرفه
لفظا مرفوعدر ما ملی حجر باتمه اتی جمله جزای شرط
واتی جمله فعل شرط و جزای شرط جمله شرطیه از برای ما جزای
جمله محذوفدر که اودر تقدیره باتمه شرط ما اتی نقل
الکتب که ما از برای غیر ذوی العقل اولمشدر و لهذا
الکلمات معانی اخر لا تجزم بها فمتی الا الاستفهام
نحو متی النصر و متی القتال فتنیم المفیلتی و اتی انا
الکه کایلی یکون و ایتی زید و ان لا الاستفهام
والحال

والحال نحو ما لی ازید ای ای شیء ثابت لزید و کلمه من ایضا تاتی الا
الاستفهامیه نحو من القتال و من الا استفهام نحو من
انت و مهما لا استفهام الزمان نحو مهما لی الکلمه
لیه و یجی ما نحو مهما ... ندره بها الهنته المشروحه
العقد و ما لا استفهام نحو ما هذا و موصوفه نحو مررت
بما معجب لک و صفتیه نحو اضربه ضربا ما و موصوله نحو
فتنه ما فیه و تامه نحو ما احسن زیدا و ای شیء الا الاستفهام
و من منادی الا فی الصفه و منی و تامه تنبیها لبیان
المعنی فیکون ما لذوی العقول نحو ولیها و ما لتبعها
و من لغیر ذوی العقول نحو و منهم من یمشی علی اربع و ا
انا الجزم تکیفها و ... ما تی از برای کلمات
ما ذکر اولمش حتی بو دیگری که جزم تسیدیه ان کلمات
لیه الطلم معانی معانی دیگر تنک مضارع را لیس متی از برای الاستفهام
میایه نحو متی تنجم و متی القتال بو ایا در جه زمان میانی تیو
وایا در جه زمان اولمش قتال شرطک بتی متی استفهامیه لفظا
مبنی مبنیکون محلا مرفوعدر ما مبتدا لیعه باتمه لکون فعل
ضمیر شی فاعل اتی جمله جزا اودر او طرفه متی متی کا استفهامیه
لفظا مبنی مبنیکون محلا مرفوعدر ما خبر مقدم بجهت ابیه
الجمال ...

الفعل الماضي معرفة بالقدام لفظاً مرفوع خبر مبتدأ محذوف
بالشه ... متي جمله ازان كلمات
او سعادت دیگر که حرم نداده ... معني ديگر
تعدد مفاعيل را از ادات الاستفهام ... وداقل
مزيد جمله فعليه ... داقل ... جمله اسميه ...
عموميت دارد ... متي جمله ... ازان كلمات
... متي ... معني جميله
كه متي از ادات الاستفهام و عموميت دارد ...
هم ... كو ... تكون و ... في ... در
مكان ... ثابت ... و ... در ... زمان ... قتال
تركيب ... الاستفهاميه لفظاً ... محلاً مرفوع
مبتدأ ... تكون ... از ... در
... جمله ... الاستفهاميه
لفظاً ... محلاً مرفوع ... مقدم ... القتال
اسم ... معرفة بالقدام لفظاً مرفوع ... مبتدأ مؤخر
... ازان كلمات
و ... ديگر ... حرم نداده ...
معني ديگر ... مفاعيل را از ادات الاستفهام
وداقل ...

وداقل ... متي جمله ازان كلمات
... و ... از ادات الاستفهام ... از ادات الاستفهام
حال ... از ادات الاستفهام
مكان ... معني ... معني ... در
مكان ... الاستفهاميه لفظاً ... يكون
محلاً مرفوع ... مقدم ... اسم ... معرفة
لفظاً مرفوع ... مبتدأ مؤخر ... از
از ادات الاستفهام حال ... معني ...
... الاستفهاميه لفظاً ... يكون
محلاً مرفوع ... مقدم ... اسم ... معرفة
لفظاً مرفوع ... مبتدأ مؤخر ...
... از ادات الاستفهام ... از ادات الاستفهام
حال ... معني الاستفهاميه نحو
الى القتال ... در ... تركيب الى
الى الاستفهاميه لفظاً ... يكون محلاً مرفوع ... تأخير
مقدم ... القتال اسم ... معرفة بالقدام
لفظاً مرفوع ... مبتدأ مؤخر ...

دخی اسمادر انکیچون معنی استفهامیه اولمشدر متی جمله اولان
کلمات شکلی متی شرطیه اولمشدر از برای استفهام مثالی نحو متی
انت فی الدار کبی متی لو ترکیب متی متی استفهامیه لفظا
مبنی بر سکون محلا مرفوع خبر مقدم یعنی مقدم اولمش انت
ضمیر بارز مرفوع منفصل لفظا مبنی بر فتح محلا مرفوع مبتدا
مؤخر یعنی مبتدا اولمشدر متی شرطیه انکیچون معنی جمله اولان کلمات
شرطیه در از برای استفهام اولمشدر متی جمله اولان کلمات
یکی مهما در مهما از برای استفهام اولان مرادیدر نحو مهما
لی الليلة مهما لیه اودی بنعلی وسرباليه فی ابادر چه زمان
حاصل وثابت شد از برای من در شب وابا در چه زمان حاصل
وثابت شد از برای من که مفقود بلدی بنعلی من
ومفقود دیلدی جامه من ترکیب مهما استفهامیه
لفظا مبنی بر سکون محلا مرفوع مبتدا ایچون باشه
لام حرف جر یاء ضمیر بارز مجرور متصل لفظا مبنی بر فتح محلا
مجرور بو لام اتی جار ومجرور ظرف مستقر متعلق شد حاصل
مقدر دانی ظرف ثابتا و عامل مقدر در جمله رفع شد
تا خبر ایچون باشه اللیلة اسمر شد معرف بالف ولام لفظا
منصوب تا مقعول فیه ایچون

منصوب شد تا مفعول فیه ایچون باشه مهما مهما استفهامیه
لفظا مبنی بر سکون محلا مرفوع شد تا مبتدا ایچون باشه لی
حرف جر یاء ضمیر بارز مجرور متصل لفظا مبنی بر فتح محلا مجرور
بو لام اتی جار ومجرور ظرف مستقر متعلق شد حاصل
مقدر دانی ظرف ثابتا و عامل مقدر در جمله رفع شد
تا خبر ایچون باشه باراء سکت اودی حرف جر
را اکی نعلی اسمر شد مضاف لفظا مجرور یا ناز الله اتی
جار ومجرور متعلق شی مذکور در جمله رفع شد تا نعلی
ایچون باشه اضافت شد یوک یا یا ضمیر بارز مجرور متصل لفظا مبنی
بر فتح محلا مجرور شد تا مضاف الیه باشه وسرباليه عطف
مراد شامل زید مهما شد انکه از برای استفهام رکانا
اتمها شد دمس شه اتا مهما یعنی ما مهما تنزل بی
الشهتیه المزد به الحقد فی الحیز شکه تنزل کمرشد اتا شخصی
مهما حبرا از ایی که اتی حقت دارد ترجمه شد تشبیه ش
مهما حبر ترکیب مهما یعنی کما ماء موصوله لفظا مبنی بر سکون
محلا مرفوع لا تا مبتدا ایچون باشه تنزل فعل حبر شی حاتمل
یا ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر فتح محلا منصوب یا
تا مفعول به ایچون باشه

ما مفعول به صریح باشد ای جمله جمله بر شود از برای آنکه جمله مذکوره
که ما در بندزده ایم هیچ محل قصری ندارد اسمیه است معروف بالف
ولام لفظاً مجرور است ای جار مجرور ظرف مستقر خبر متعلق است
به بندر ما مفعول به واسطه صریح باشد المرفوع اسمیه معروف بالف
ولام لفظاً مجرور است یا محلاً صریح باشد انتقد فعل خبر است
یا محلاً ایتدا جمله خبریه شد و از برای ابتداء ما مرفوع است
آنکه یعنی ما موصوله است و جمله از آن کلمات
یک ما است از برای الاستفهام مر آنه مثل ... اما
چه چیز ... ترکیب ما الاستفهامیه لفظاً مبنی بر سکون
محلاً مرفوع است تأخیر مقدم اسم باشد ... اسمیه است
از اسماء اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع است
مبتداء مؤخر ... باشد ... آنکه مبنی جمله
از آن کلمات شد از برای الاستفهام آنکه ...
باشد ای ما موصوله ... یا ... در
... که ای ... از ... است
ترکیب ... فعل ... مثل ما ... موصوله
لفظاً مبنی ... محلاً مجرور ... یا ... در ظرف ...
متعلق ...

متعلق است به ... ما مفعول به واسطه صریح باشد معرف اسمیه است
... لفظاً مجرور است یا محلاً صریح باشد از برای ... بلام حرف
جر زائده ... ظرف ... مجرور مستقر لفظاً مبنی بر فتح محلاً
مجرور ... زائده ای جار مجرور متعلق ... گرفته در محل
نصب است یا مفعول به صریح باشد ... ما ... است ...
موصوفه ... است و ... ما صفته ...
... ما ... ترکیب ... متحمل ... که ای صفت
دارد ... است ... ترکیب ... مثل ... جار ...
منصوب ... لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب است مفعول
... باشد ... اسمیه ... لفظاً مستقر ... مفعول
مطلق ... باشد ... ما صفته لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب است
ما صفته ... باشد از برای ... است ...
صفته ... است و ... ما موصوله ... ما ...
محل است در ... حمل شد ...
فی حرف جر ... مستقر لفظاً مبنی ... محلاً
مجرور ... ای جار مجرور ظرف مستقر متعلق است
... مستقر ... بنا ... مستقر ...
با ... آن ...

با خبر مقدری تیجی باشه ما ما موصوله لفظاً مبنی بر سکون محلاً
مرفوع در مبتدا ایدی مؤخر جیم باشه خبر خبر کا خبر بارز
مجرور مستقر لفظاً مبنی بر کسر محلاً مجرور لفظی ایدی ها با جار
ظرف در مستقر متعلق در لفظ مقدر دری ظرف تمییز
عامل مقدر جمله مرتفعه ازمحل اعرابی یدر جمله خبر مستتر
در حاصل شاهد معیار ایدی مثال الکتب که ما موصوله
ثلاثه در و بیان ایدی ما ما به مثل ما اصلی زیدا
فی محتبسر کتم ز اما مجرور تکور کردر مثله در ابتدا
ترکیب ما ده تعجبیه لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع در باشه
منصوب باشه احسن فعل ضمیر در فاعل ایدی جمله خبر ابتدا
اسمیه در مجرور فعل لفظاً منصوب در مفعول به لفظی باشه
تام بر سیمی در انکه تامه مثل در و ای تکرار در
تامه
مکرر در ... فی محلها تکیه کلمه ای ادتقها به شرط
موصول مفعول موصوفه مفعول صفته مفعول نه مفعول یه
صفتی در ای مکرر انکه ای ایه تکرار فی محل ای
نکره در صفت فی محلها تکیه کلمه ای ادتقها به شرط موصول
مفعول موصوفه مفعول صفته مفعول محلها در ترکیب ایکی مفعول مفعول

تامه مفعول
صفت
نکره

و تمامها الا از ادوات

و من دا ما کاهر ازادوات عطا سکته بیچی حضور شرا
بعید یکی ما از مال دو وی المفعول برآید و من ازمال تمییز
و دی المفعول بیانید حالدر کاه ما ازمال دو دی المفعول
بیانیه مثل دو السماء و ما بیانیه فی محل ما بسماتا و فی هنا
لکی لکه بیا کرده در آن کری الشمان دا ترکیب و او حرف
جر فی السماء اسمی در معرفه باللام لفظاً مجرور بواو
قسم ایدی قسم ما بقسم متعلق در ما قسم محذوف مفعول
بو الطه بوجه ما شه واو حرف جر قسم ما ما موصوله لفظاً
مبنی بر سکون محلاً مجرور بواو قسم ایدی قسم ما بقسم متعلق در
با قسم محذوف مفعول بواسطه بوجه باشه بنا فعل ضمیر
فاعل ایدی جمله فعلیه مرتفعه ازمحل عائد جمله ضمیر مستتر
بناها ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر سکون محلاً
منصوب در مفعول به لفظی باشه شاهد بر سر ماست
از مال دو دی المفعول ایدی و بر کاه من از مال تمییز
ده را المفعول بیان ید بر ... منهم من یمشی علی اربع
قیمی بعض از ان چیتیده با کجیان کتاب تفسیر ده
را ده مبرو تدبیر حی ریاه ترکیب فی حرف جر ایدی
باز مجرور مستقر لفظاً

بارز جار و مجرور مستقر لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور در بس اتی جار بارز

مجرور ظرف مستقر لغو متعلق اولسه دائیه مفعول فیه اولمه

بوجه بانه [illegible] موصوله لفظاً مبنی بر سکون محلاً مفعول

مفعول مقدم بوجه بانه مبنی حذف ضمیر فاعل اتی جمله

صله [illegible] از برای [illegible] جمله ضمیر مستتر در مبنی علی حرف

جاره [illegible] اسم نکره لفظاً مجرور لفظی اتی جار بارز مجرور در

ظرف لغو متعلق اولسه [illegible] مفعول فیه [illegible] باشه

[illegible] از برای [illegible] الی المفعول [illegible]

وانما [illegible] فاذ قد [illegible]

فتنبهات المدوك لکیف الاستفهام الحال ویقع [illegible]

[illegible] الکیف [illegible] واحد [illegible] کیف

وکیف قرات [illegible] الثانی اذا للمعنی نحو واذا حرانا

زاد [illegible] اما [illegible] الفضول [illegible] الجزاء ویکون للحال

القسم نحو [illegible] واللیل اذا یغشی [illegible] الی

الجملة ویکون للمفاجاة [illegible] بعدها المبتدا والخبر

نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقیل زمان وقیل مکان

وناصبها معنی فاجات المفهوم من الفحوی والتقدیر

خرجت ففاجات

خرجت ففاجات مکان وقوف السبع او زمانه اتی

تنبیهات [illegible] از برای [illegible] حمد [illegible] بالتبه تقدیر [illegible]

[illegible] تنبیهات [illegible] مقام [illegible] اول [illegible]

[illegible] اتی [illegible] که کیف از برای الاستفهام [illegible]

[illegible] کیف حال [illegible] معدر [illegible] کیف

از برای الاستفهام حال [illegible] واقع [illegible] لکیف حال [illegible]

لکیف [illegible] الکیا [illegible] حال [illegible]

[illegible] در حال [illegible] در حال [illegible]

لکیف کیف استفهامیه لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب

[illegible] حال [illegible] ضمیر [illegible] الکیا [illegible]

نکره لفظاً منصوب [illegible] ام ام [illegible]

[illegible] نکره لفظاً منصوب [illegible] حال [illegible]

[illegible] لکیف [illegible] از برای الاستفهام حال

واقع [illegible] حال [illegible] لکیف از برای الاستفهام حال

[illegible] واقع [illegible] لکیف [illegible]

ترکیب کیف استفهامیه لفظاً مبنی بر فتح محلاً مرفوع

[illegible] مقدم [illegible] مستقر لفظاً

[illegible]

یعنی بر جمع جملهٔ مرفوعه در محلاً مبتدا مؤخر بوجه اولده شایع مبتدا
کیف نه ایله که ازبرای الاستفهام حال اولدوغنه واقع اولمشدر
هرگاه کیف ازبرای استفهام حال اوله دوواقع کیف
مصدر شد کیف قرات تریام جهراً یعنی قرائت ایلدوک نوع ایله
حقیقتده اردی قرائت تودرحال حقیقتده اودرحال جهر بوجه
ترکیبکده قرائت فعل ضمیرکی فاعل قراتا اسم نکره لفظاً
منصوب مفعول مطلق نوعی اوله کیف کیف استفهام
لفظاً یعنی برجمع محلاً منصوب حقیقت اوله ازبرای قراتا اسیراً
اسم نکره لفظاً منصوب حال بوجه اوله امام عاطفه
جهراً اسم نکره لفظاً منصوب حال بوجه اوله شایع
مبتدا لکن شایع که ازبرای الاستفهام حال شد واقع
مثلث مصدر نائب ازانکه شبهی اتی شد که اذا
ازبرای یعنی شد نحو واذا رادو تجارةً او لهوا انفضوا
یعنی درز تبکه دیدیلر اول قوم تجارت یا لهو لعب ا
یرا کتدی کشته ترکیبده اذا ظرف زمانی متعلق در زمان
یعنی لفظاً یعنی برکوی جملهٔ منصوب مفعول فیه بوجه اوله
راو حدث ضمیرکی فاعل اول جمله شرط واول جمله در محل جر
مضاف الیه کلم.

قراتکو ترکیبکی وقرائتده حقیقتده لکه اتی صلوته اتی واقع اوله در

تا مضاف الیه بوجه اوله تجارةً اسم نکره لفظاً منصوب
مفعول به بوجه اوله اداره او لهوا اسم نکره لفظاً
منصوب مفعول به بوجه اوله انفضوا فعل ضمیرکی فاعل
اتی جمله جزاء شرط شایع مبتدا اذا نشئه که ازبرای ماضی
استقبال دعا مثل ان جاءک ایله انفضوا اوله ومی باشه اتی اذا
ازبرای حال مبتدا قسم نحو واللیل اذا یغشی یعنی قسم ایدرم کیجه یه
فرو بکردیلر شب ترکیبده واو حرف جر قسم اللیل اسم جر
بالعقده لام لفظاً مجرور تعلق قسم اتی قسم مقسم متعلق
قسم محذوف مفعول فی الظرف اوله اذا ظرف مضاف
در زمان حال لفظاً یعنی برکوی محلاً منصوب مفعول
فیه بوجه اوله یعنی فعل ضمیرکی فاعل اتی جمله در محل جر
تا مضاف الیه اوله شایع مبتدا اذا شد انکه ازبرای حال شد
واقع اولمشدر مبتدا قسم که واللیل اوله واتی اذا ایله
اتی جملهٔ شرط که اتفاق مثلوا برکوی دیه
اتی اذا ازبرای مفاجاة یعنی ازبرای ناکهانی واقع مثلوا
مبتدا اوله اذا مبتدا خبر نحو خرجت فاذا السبع بالباب
یعنی خارج شدم مثلا ناکهان بر قورت در قپو دا بدم الا
الکلام حرفدر

ثم لكن من حيث تعلق حرف ... فاعل فاء التفريع اذا ادارتي ...
السبع اسم ... معرفة بالقصد ... لفظا ... ثابتة ...
... البيان اسم ... معرفة بالقصد ... لفظا ...
... [illegible] مستقر متعلق ... عامل مقدر ...
... عامل مقدر ... [illegible] ...
اذا ثبت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
البيع اسم ... معرفة بالقصد ... لفظا ... [illegible]
... [illegible] ... النوع الثالث

النوع الثالث عشر ما يستعمل ... للتمييز
على التمييز ... كم وكأين وكذا يعني العدد ...
العدد وكم يكون استفهامية وخبرية ... الاستفهامية
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
المتفق ... النظر على النظر ... [illegible] ...
... [illegible] ... يعني قسميها
... [illegible] ...
... [illegible] ... وتسعة ونحو
على ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... المطلق ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

عن تمیز العدد نحو خرجت یوم کذا فهو مفعول فیه اما بمعنی العدد فهو من

احد عشر الی تسعة و تسعین نحو رأیت احد عشر کوکباً و له تسع و تسعون

نعجة یعنی نوع سیزده هم اون دورت اون طقوزه قدر اعداد مبهمه

که نقطه ایله اسم نکره را تمییز ایدر و ان اسمی جار ایدر کم دخی

ایکی قسمدر کم استفهامیه و کم خبریه در کم استفهامیه بعدد بس کم مبنیه

اولان کم استفهامیه و مرادی اولان کم خبریه در کم استفهامیه نقطه

ایله تمیزی منصوب ایدر و قاعده شی ایدر کم درهماً عندک و یا

قاعده شی یعنی کم درهماً شیئاً عالمدر کاه قاعده تخفیف یعنی

کم و تمیزی شیئی مثلا کم رجلاً فی الدار یعنی ایکی قدر از حیثیت

رجل محذوف ایله در دار کم لکن کم استفهامیه نقطه

یعنی ایلکون محلاً مرفوع ایله مبتدا خبر اولماز جمله اسمیه

نکره نقطه منصوب اولمش تمیز میم ایله فی قصر الدار اسم

معرفه یالقدرلر نقطه جر در قدرلر جار ایله جار و مجرور ظرف

مستقر متعلق ایله حامل مقدر اولان ظرف یا ثبت او حامل

مقدر در محل رفع ایله خبر ایله جمله اسمیه اولان مالی

آنلر که کم خبریه استفهامیه داخل ایله ایسه اسم نکره

که رجل ایله و نعت داده اسم نکره را و قاعده ایله

یعنی کم دکملی

یعنی کم کوتمیزشی شیئی و هرکاه کم استفهامیه نقطه جر مجرور

حتی رادو قاعده شی یعنی کم و تمیزشی شیئی مثلا کم فی الدار رجلاً

یعنی ایکی قدر [illegible] محذوف ایله در دار از حیثیت رجل دیدیک

کم کم استفهامیه نقطه یعنی ایلکون محلاً مرفوع ایله مبتدا اولیه

فی قصر الدار اسم معرفه یالقدرلر نقطه جر در قدرلر انی

جار با مجرور ظرف ایله مستقر متعلق ایله حامل مقدر اولان

ظرف یا ثبت او حامل مقدر در محل رفع ایله خبر اولمش جمله

اصلاً اسم ایله نکره نقطه منصوب ایله تمیز میم ایله

شام هراق مالی آنلر که کم استفهامیه داخل ایله ایسه

هر بر اسم نکره نعت داده ایله اما اسم نکره را تمیز کوره ایله

و قاعده شی یعنی کم و تمیزشی شیئی که فی الدار ایله دخلکده ایله

اولان کم خبریه نقطه بمعنی تمیز مجرور اولور و جمیعه تمیز مجرور

شکلیکه درهما اوده ایله اشتریت یعنی اما چه قدر از حیثیت

درهم خریدی تو ایلک کم خبریه کم استفهامیه نقطه یعنی

ایلکون محلاً جر درهماً انی جار با جر دراظرف ایله متعلق ایله

اشتریت با معقول به اولمش جمیع ایله درهم اسم ایله نکره نقطه

منصوب ایله تمیز میم ایله یا جر و جمیع کم اسم ایله مقام نقطه

رمی ایلکون

محلاً مجرور اولور یا اینکه جار ومجرور ظرف مستقر اولوب متعلق اولان ثبت
یا مستقل اولور حالا باشد اقامت اولور درهم درهم مقامینه
شاهد بزیم اولسا اینکه یا حرف اولان هم حرداده اولان ضمیر ضمیرا
درهم تقدیم ادده اولان ضمیر ضمیرا وامّا که قرینه ازبرای تکرار اولان
نحو بیت ارسی یا فاصله بدون ما یلی که قرینه وتمرین جمله نعت
مبهم ایدی که قرینه ضمیر ضمیری را وجوباً مندمج با لتی منهم فعلاً
نحو ایا حیض را سابقه اولان شخص مرادا زالثان ازحیثیت فعل
ممکن که قرینه تقطاسنی بریکون محلاً مرفوع اولان با مبتدا اوته
فال فعل حرفی حاصل لوتی تونی دها ر یا حتما از معمول فعل
تقطاسنی بریکون محلاً منصوب اولان با مفعول به باشد ای جمله فی
متی حرف صرفیه ضمیر ازجی در متعلق تقطاسنی بریکون محلاً مجرور سوح
ای جار یا مجرور ظرف اولان لغو متعلق اولان بدل با مفعول له
مفعول باشد فعلاً اسم اولان نکره تقطاسنی منصوب اولان تمییز مفعول
باشد شاهد زبیده ای مثال اول اولان که فاصله اولان سابق که
قرینه وتمرین حاصله که با تی باشد تقدیم داده اولان ضمیر ضمیرا که فعلا
باشد و با فاصله بدون ما یلی که قرینه وتمرینی ظرف دشتیه
ظرف در انقو راسته بر حجت زیرانکه جایز اولان که قرینه

تقدیمه بر ضمیر ضمیرا وجایز اولان که قرینه تقدیمه بر ضمیر ضمیرا مثل
که بعد ک و تی الدار زیدا نحو یا حرف لیس زحاملی اولان در ترکیب
یا مجلد ویا تنبیه دردار ازحیثیت احل ترکیب که قرینه تقطاسنی
متی بریکون محلاً مرفوع اولان یا مبتدا باشد بعد ظرف اولان مقامه
مستقر متعلق اولان فعل مقدر ایدی ظرف یا تمییز عامل مقدر در
محل رفع اولان یا خبر باشد ایا فاعل تونکاف فعل و مقامینه یا فی
حرف جر الدار اسم ای معرفه یا تقدیم لزوم تقطاً مجرور تقطاسنی ای
جار یا مجرور ظرف اولان مستقر متعلق اولان عامل مقدر ایدی ظرف
یا تمییز عامل مقدر در محل رفع اولان یا خبر باشد اصلا اسم اولان نکره
تقطاً منصوب اولان یا تمییز مفعول باشد شاهد زبیده ای مثال اول اولان که فاصله
بدل اولان بعض که قرینه وتمرینی ظرف فیدلیه ظرف که بعد ک و
فی الدار باشد تقدیم داده اولان ضمیر ضمیرا بدون ورود تعلیم
شدن بعض که قرینه وتمرینی ظرف و شاهد ظرف مجرور مشغول
تمییز حمل حکم که قرینه را ایراد ایت حمل تعلق بر تعلق نحو
زتسا ازبرای تعلیق بهتر دلکه قرینه ازبرای تکرار با حمل قرینه
بر لفظ اولان فی ایت ازبرای تکرار اولان دیکر قرینه ایه ازبرای
تکثیر نحو لکم اجل کریم لفظینه بر کاه که قرینه ازبرای تکرار باشد

معنی چیشی میشیف ای چه لیپ را چلی که اتی حقیقت دارد کرم
لسعه ملاقات شکرده منت که قا رحل کرکم را ترکیبده کلمه اسم
مقامده لفظاً مبنی مبکون محلاً مرفوع در مبتدا اولیه
باشه ای فاعل شده بود رحل رحل اسم در نکره لفظاً
مجرور در بالاضافه الیه بالیه کرکم اسم در نکره لفظاً مجرور در
مضاف الیه باشه لفظ فعل جمله قائمه خبر بار زمتعد متصل
لفظاً مبنی برضم محلاً منصوب در مفعول به بالیه اتی جمله خبر
شاه بردانی مثال آنده که فاعله شده در بالیتی کلمه جزئیه
وتمیزلی ظرف وشبه ظرف جرداده در تمیز حضور را که وصل
باشه لدکی ما لکفه شعر تمیم نقشه داده اینه اتی تمیز را لوالطم
ها مالکم جزئیه وتمیزکم استفهامیه مفرد مثیف وتمیزکم جزئیه
مفرد مثیف وجمع مثیف دکاهی ازاده در مجرور مثیف لوالطم معی
در تمیزات کم جزئیه وکم استفهامیه مذکر شنی رجل جزئیه تعین
ایام چه قدر را از رجل ادر توهمان رجل را ترکیبده کلمه استفهامیه
لفظاً مبنی برسکون محلاً مرفوع در مبتدا اجیم باشه متی حرف
جر رجل اسم در نکره لفظاً مجرور در بمن اتی جار با مجرور در ظرف
مستقر متعلق در بعامل مقدرا اتی ظرف با اعتبار عامل مقدر
در محل رفع کم

در محل رفع در با خبر شی باشه جزئیه جمله خبر شی قائمه کم جمیا
بار زمتعد متصل لفظاً مبنی برضم محلاً منصوب در بامفعول به
شاه بردانی مثال آنده که جرداده شده تمیز کم استفهامیه
لوالطم حرف جر که تر باشه و هرگاه مجرور تمیز کم جزئیه
لدالطم شد شده که معنی قرینه ایلکن کم معنی چه لیس ازار
ایله قرینه هلاک کرده ام ای بسا قرینه را ترکیبده کلمه جزئیه
لفظاً مبنی برسکون محلاً مرفوع در با مبتدا باشه معنی حرف قرینه
اسم در نکره لفظاً مجرور در بمن اتی جار با مجرور ظرف مستقر
متعلق در بعامل مقدر اتی ظرف با اعتبار عامل مقدر در محل
رفع در با خبر شی باشه ایلکن محلاً خبر شی قائمه با خبر بار ز
متعد متصل لفظاً مبنی برسکون محلاً منصوب در بامفعول
باشه شاه بردانی مثال آنده که جرداده شده در تمیز کم
جزئیه لوالطم حرف جر براکه معنی باشه و کاهی ازاده در حذف
منقطع تمیز کم کم مالک نمی ایام چه ذر در مالک ترکیب
کم کم استفهامیه لفظاً مبنی برسکون محلاً مرفوع در با خبر مقدم
باشه مال اسم در معرفه لفظاً مرفوع در با مبتدا مؤخر
باشه اقا قرینه شده بود کاف کاف متقاربه شاه بردانی مثال

تامه وتمیز کم

که صدق ایدوب تمیز که استفهامیه دکل قرینه حقی مع
بیانیدر تو ترکیبده کم قرینه لفظاً مبنی مبنیکون محلاً مرفوع
مبتدا او یا شه قرینه معدود تمیز عامل اتی جمله خبر ثانیه بیانی
مثال آنده که صدق ایدر کم تمییزلری قرینه در کاتبی مثال کم
قرینه در بکشو وده قول مبنی بر تمییز کاتب ده واقع
ممیزی کاتب در صدر وصفتلی فی محله مبتدا کاتب
تمیز محذوف مبتدا او کاتب رجلاً عندک جمله راز
صفت رجل صدر و تاکید در تردد ترکیب کاتب اسم
نکره لفظاً مبنی مبنیکون محلاً مرفوع مبتدا باشد جمله
اسمیه نکره لفظاً منصوب تمییز باشد عنده ظرف
مقام مستقر متعلق عامل مقدر ایکی ظرف باعتبار
عامل مقدر در جمله و تمییز اقامه اولنور
خبر ثانی مجرور مستقر لفظاً مبنی مبنیکون محلاً مجرور
تمام مقام فاعله باشد کاتب آنکه مبنی جمله در
اسمادر و اخبار بر اسم نکره تقدیر اده
اسم نکره تمییز کرده واقع در صدر کلام دا قع
دکل مثل قرینه ملک نامه کاتب انکه مجرور در

تمییزی لو ابطه حرف جر که مثل ممیزی باشد و در مثال کاتب
شیخ لوث کاتب وکاتب مکانده و کاتب مثل رای دکاه
مثل ایده و کمی مثل شیئی وکاپ شعیره دمنی جمله ازان اسمی
لک کذا وکذا ازمیان مطلق عدد در ولفظ سید مقدر
ان کذا تمیز مفعول را مخالفاً نحو عندی کذا درهما فی [illegible]
مثل لی عاملدر در ترده مثل حیث از حیثیت درهم ترکیب
عنده ظرف مقام مستقر متعلق عامل مقدر
ایکی ظرف باعتبار عامل مقدر در جمله ده تمییز مقدر
مضاف باشد اقامه اولنور یا اده مقام فاعله کذا کنایه
از عدد لفظاً مبنی مبنیکون محلاً مرفوع مبتدا
مفعول مجرور باشد درهماً اسم نکره لفظاً منصوب
تمییز باشد کذا اسم [illegible] مبنی جمله از
اسماء در تقدیر داده اسم نکره را تمییز کرده
وازبرای مطلق عدد آمده دکاهر ادات
مجرور مضاف آن تمیز کذا لو ابطه اقامه اولنور
نحو عندی کذا درهم فی محله در تردد مثل درهم
ترکیب عنده ظرف مقام مستقر متعلق عامل مقدر

باعتبار
اتى ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است بنا بر مقدم
بودن باشد اقامت شده بود ما وما مضاف اليه كم اسم است
مضاف لفظاً يعنى بر يكديگر محلاً مرفوع است بنا بر ابتداء
مؤخر بودن باشد اقامت شده بود درهم درهم اسم است
نكره لفظاً مجرور است بنا بر مضاف اليه بودن باشد تا اينجا
ترجمه اينست مثال آنست كه مجرور شده است تمييز كم با وجود
اقامت كم بود بجهات آن تمييز وكاهى از ادوات مرفوع
ميشود مانند كذا شيئا يعنى بدليل آنكه تمييز كم در [illegible]
عامل است [illegible] درهم [illegible] مضاف
مستقر متعلق است [illegible] مقدر اتى ظرف باعتبار
عامل مقدر در محل رفع است بنا بر مقدم باشد اقامت
شده بود ما وما مضاف اليه كذا [illegible] مؤخر درهم اسم است
نكره لفظاً مرفوع است بنا بر بدل بودن باشد تا اينجا مثال
آنست كه مرفوع شده است تمييز كذا شيئا يعنى بدليل آنكه وكاهى از
ادوات [illegible] كذا كنايه از تمييز عدد شده [illegible]
بودن كذا نيز خارج شده [illegible]
[illegible] مضاف لفظاً مقصود [illegible]

تامفعول به [illegible]

تامفعول به مقدم باشد اقامت شده بود كم كذا كنايه از عدد
لفظاً يعنى بر يكديگر محلاً مجرور است تا مضاف اليه بودن باشد
تا اينجا مثال آنست كه كذا از [illegible] كنايه از تمييز
عدد آمده است واما كذا كنايه از بعض عدد پس
ان تمييز [illegible] از يازده تا است تا بود نود ونه تا شده
مثل رايت احد عشر كوكبا وكم [illegible]
[illegible] يعنى ديدم من يازده تا را از حيثيت ستاره
واز [illegible] مشخص است نود ونه تا را از حيثيت
[illegible] رايت [illegible]
عشر اسم است نكره لفظاً منصوب است تا مفعول
به بودن باشد كوكبا اسم است نكره لفظاً منصوب
است تا تمييز بودن باشد [illegible] حرف جر [illegible]
[illegible] مجرور [illegible] لفظاً يعنى [illegible] محلاً مجرور
[illegible] جار با مجرور ظرف است مستقر متعلق
است [illegible] مقدر اتى ظرف باعتبار
عامل مقدر در محل رفع است تا خبر مقدم
بودن باشد [illegible] اسم است نكره لفظاً مرفوع است

[illegible]

تا شیء او مؤخر نیم باشد و لعون عطف بر او لغیة

اسمی شد نکرۀ لفظ منصوب شد تا تمیز بود

باشد قد کتبت هذا شرح العوامل محمد [illegible]

بوسعة الجیلانی في الاحقر قد تمت هذا شرح

العوامل في یوم الجمعة في الخامس العشرین

من شهر الرجب المرجب [illegible]

تکمیل في سنة ١٣٢٧

تمام شد تمام شد

والسلام [illegible]

[illegible]

ه قد کتبت هذا شرح العوامل محمد [illegible] الحکم الجیلانی ه

الاحقر قد تمت هذا شرح العوامل یوم پنجشنبه في [illegible]

العشرون من شهر الرجب المرجب [illegible]

تکمیل في سنة ١ ٣ ٢ ٧

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنهکارم

والسلام

تمام

[illegible]

الحکیم ٢ [illegible]

بسم الله الرحیم لله

به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

احسن کلمة یبتدأ بها الکلام وخیر خبر یختتم به المرام حمدک
اللهم علی جزیل الانعام والصلوة والسلام علی سید الانام محمد و
آله البررة الکرام سیما ابن عمه علی الذی نصبه علماً للاسلام
ورفعه لکسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام وواضع
علم النحو لحفظ الکلام ولعد یعنی نیکوترین کلمه که ابتدا کرده
می شود بهمان نیکوترین کلمه کلام و بهترین خبری که ختم کرده می شود بهمان
بهترین خبر مرام مصدر میمی از رام یروم است بمعنی مفعول یعنی
مقصود و مطلوب این نیکوترین کلمه را که ابتداء کرده می شود بهمان نیکو
ترین کلمه کلام و بهترین خبری که ختم کرده می شود بهمان بهترین خبر مرام
چه هست حمد تو است ای بار خدایا بر امر عظمی که آن امر عظیم الانعام است یعنی
[illegible] نعمت است از [illegible] و صلوات و سلام حاصل و ثابت
باشد بر سید انام یعنی بر آقای مردمان که هست آن سید انام محمد صلی
الله علیه و آله و سلم و همچنین صلوات و سلام حاصل و ثابت است بر آل
آن سید انام [illegible] آن را که این صفت دارند برره
برره جمع بار است بار هم بمعنی نیکوکار که این صفت دارد
آل کرام اند

2 آن آل کرام اند کرام جمع کریم است کریم بمعنی بزرگ [illegible] خصوصی
صلوات و سلام حاصل و ثابت است بر ابن عم آن سید انام که
ابن عم آن سید انام ولی که این صفت دارد [illegible] است که
نصب کرده است آن [illegible] آن علی را العلم یعنی علم [illegible] از برای
اسلام و بلند کرده است آن [illegible] آن علی را از برای شکستن اصنام
اصنام جمع صنم است صنم هم یعنی بت که این صفت دارد آن علی جازم
کننده است یعنی قطع کننده است اعناق نواصب را که این
صفت دارد آن نواصب لئام لئام جمع لئیم است لئیم من لا
یطعم نفسه ولا یطعم غیره اعناق جمع عنق است عنق هم یعنی
گردن نواصب جمع ناصب است ناصب آن اشخاصی هستند که بغض علی را
دارند [illegible] فرق [illegible] الناس علی ار
بعة اقسام کریم سخی بخیل لئیم کریم من لا
یطعم نفسه و یطعم غیره سخی من یطعم نفسه و یطعم غیره
بخیل من یطعم نفسه ولا یطعم غیره لئیم من لا یطعم نفسه ولا
یطعم غیره نه [illegible] خود [illegible] کننده [illegible] و بر
کسانی [illegible] صفت دارد آن علی وضع کننده است علم نحو را از برای
محفوظ بودن کلام در مقال [illegible] احسن اسم
تفضیل [illegible] مرفوع است [illegible] مبتدا [illegible] اضافه شده کلمه کلمة
مضاف الیه [illegible] مضارع مجهول بها [illegible] جمله [illegible]

بها [illegible]

به با این جار با مجرور ظرف شد لغو متعلق شد به مبتدیء د تا مفعول
بواسطه بود باشد الکلام نایب فاعل از برای مبتدء و واو داد
عاطفه خبر اسم شد مضاف لفظاً مرفوع شد تا خبر او بود باشد
اضافه شد بسوی خبر خبر مضاف الیه یکلم فعل مضارع مجهول
بها جار و مجرور متعلق شد به یکلم تا مفعول بواسطه بود باشد
المرام اسم شد معرفه بالف و لام لفظاً مرفوع شد تا نایب فاعل بود بلکه
حمد اسم شد مضاف لفظاً مرفوع شد تا خبر بود باشد از برای اخص
و ما عطف علیه او و خبر بود باشد اللهم در اصل یا الله بود شد
یا حرف ندا و الله اسم شد معرفه لعلم لفظاً مبنی بر ضم و اصل
~~و او محل منصوب بود ... تا منادی~~ ٢ حملاً مقضیاً منادی مفرد معرفه
~~مفرد معرفه بود باشد ... تا مفعول~~
~~... بود~~ باشد یا حرف ندا او را حذف کرده
عوض از او یک میم مشدده در آخرش زیاده کرده اللهم گفته
علی حرف جر بل اسم شد مضاف لفظاً مجرور بعد این جار با مجرور
ظرف شد لغو متعلق شد لحمد تا مفعول به واسطه بود باشد اضافه
شد بسوی الالف و لام لفظاً معرفه بالف و لام لفظاً مجرور شد
تا مضاف الیه بود باشد واو واو استیناف الصلواة مبتدء
اول واو واو عاطفه السلام مبتدء ثانی علی حرف جر سید اسم
مضاف لفظاً ...

علی حرف جر سید اسم شد مضاف لفظاً مجرور بعد این جار با مجرور
ظرف شد مستقر متعلق شد بعامل مقدر این ظرف باعتبار
عامل مقدر در محل رفع شد تا خبر بود باشد از برای الصلواة
و ما عطف علیه او که السلام بود باشد محمد اسم شد معرفه لعلم
مجرور شد تا عطف بیان بود باشد واو واو عاطفه آل
معطوف شد بر سید انام عامل معطوف علیه که علی باشد بر سر آن
داخل بود تقدیر چنین است الصلواة والسلام علی آل البررة
الکرام پس الصلواة مبتدء اول السلام مبتدء ثانی علی حرف جر
آل اسم شد مضاف لفظاً مجرور بعد این جار با مجرور ظرف مستقر
متعلق شد بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع
تا خبر بود باشد از برای الصلواة و ما عطف علیه او که السلام
باشد اضافه شد بسوی یا عرها مضاف الیه البررة معرفه بالف
لام لفظاً مجرور شد تا صفت باشد از برای آل الکرام معرفه
بالف و لام تا صفت بعد از صفت بود باشد اما در ما بعد لا سیما
جایز شد رفع جایز شد و نصب جایز شد و جر جایز شد هرگاه
ما بعد لا سیما را رفع بخوانیم ما در سیما خالی از این شد تا موصوله
یا موصوفه هرگاه ما بعد لا سیما را رفع بخوانیم ...

خبر دوم باشد از برای مبتدا او محذوف ما و در لا سیما موصوله
یکی نیز بنا بر این تقدیر کلام حق می‌شود لا سیّما الذی
هو ابن عمة علی موجودٌ یعنی خصوصاً و سلام حاضر
مثال آن سید امام در حالتی که نیست آن الشان الکاین
کسی که هو یعنی همان کسی که است ابن عم آن سید امام
که است ابن عم آن سید امام علی جهت موجود ترکیب
لا در لای استغراق نفی جنس سی اسم است مضاف لفظاً منصوب است
تا اسم لا باشد اضافه شد بسوی الذی الذی اسم است از
اسماء موصوله حقاً مبنی بر سکون محلاً مجرور است تا مضاف الیه
بوده باشد هو مبتدا باشد ابن اسم است مضاف لفظاً مرفوع است
تا خبر مبتدا باشد اضافه شد بسوی عم عم اضافه شد بسوی
علی لفظاً مجرور است تا مضاف الیه باشد این جمله مبتدا
و خبر جمله واقع می‌شود از برای الذی تا باشد جمله مذکوره عاید صله
که هو باشد علی اسم است معرفه لعلم لفظاً مرفوع است
تا نایب فاعل باشد موجود اسم است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر
بوده باشد از برای لا این جمله اسمیه و خبر لا در محل نصب است
تا حال باشد از برای ذی حال که الذی باشد هرگاه مابعد

هرگاه مابعد لا سیما را مرفوع بخوانیم بنا بر اینکه خبر بوده باشد
از برای مبتدای محذوف و ما در لا سیما موصوفه نکره است
بنا بر این تقدیر کلام حق می‌شود لا مثل شیء هو ابن
عمة علی موجودٌ یعنی در حالتی که نیست مثل
شیئی که این صفت دارد هو یعنی آن شیء ابن عم آن سید
امام است که است ابن عم آن سید امام علی جهت
موجود ترکیب لا لای استغراق نفی جنس مثل اسم است
مضاف لفظاً منصوب است تا اسم لا باشد اضافه شد بسوی
شیء شیء مضاف الیه هو مبتدا ابن اسم است مضاف لفظاً
مرفوع است تا خبر بوده باشد از برای مبتدا اضافه شد بسوی عم
عم اضافه شد بسوی علی علی محلاً مجرور است تا مضاف الیه
باشد این جمله مبتدا و خبر در محل جر است تا صفت باشد
از برای شیء علی اسم است معرفه لعلم لفظاً مرفوع است
تا نایب فاعل باشد موجود خبر لا این جمله اسمیه خبر
لا در محل نصب است تا حال باشد از برای ذی حال که لا
باشد هرگاه مابعد لا سیما را مجرور بخوانیم بنا بر اینکه ما
در لا سیما زائده باشد و سی مضاف باشد بسوی مابعد که شیء
بنا بر این تقدیر کلام حق می‌شود لا سیّ ابن عمة

عليّ موجودٌ حتى درحال لميّه تمت اين ال شل ابن عم ان
سيد انام كرك ابن عم سيد انام علي چه تمت موجود
... لاء استغراق نفي جنس ... اسمي مضاف لفظاً
منصوب ... آخر لاء باشد اضافه شد بسوى ابن ابن
اضافه شد بسوى عم عم اضافه شد بسوى ... محلاً مجرور
يا مضاف اليه باشد علي معرف لعلم لفظاً مجرور يا معطوف بيان
باشد موجود خبر لاء اين جمله اسم و خبر لاء درمحل نصب
يا حال باشد از ... بلكه ال باشد ... كاه ما بعد
... استثناء باشد
ما بعد ... مستثنى ... كه ...
... استثناء اين اسم مضاف لفظاً
منصوب يا مستثنى باشد اضافه شد بسوى عم عم
بسوى ... محلاً مجرور يا مضاف اليه باشد علي معرفه
بعلم لفظاً منصوب يا معطوف بيان باشد الذي اسم
از اسماء موصوله لفظاً مبني بر سكون محلاً منصوب يا مرفوع
يا مجرور يا صفت باشد ازبراى علي لقب ... ضمير در داد
فاعل ... محلاً منصوب يا مفعول له باشد اين جمله ...
... از ... الذي ... جمله محذوف ... لقب ...
علماً اسم ... نكره لفظاً منصوب يا مفعول له باشد
للاسلام لام حرف جر الاسلام اسم معرفه باللام

لفظاً ...

[illegible]

لفظاً مجرور بلام اين جار با مجرور ظرف ... لغو متعلق ... لقب
يا مفعول له ... باشد واو واو عاطفه رفع فعل ضمير در او فاعل ...
محلاً منصوب يا مفعول به ... باشد لكر لام حرف جر ... اسم
مضاف لفظاً مجرور بلام اين جار با مجرور ظرف لغو متعلق ... رفع
يا مفعول به ... باشد اضافه شد بسوى الاصنام الاصنام اسم
معرفه باللام لفظاً مجرور يا مضاف اليه باشد جازم ... اسم
مضاف لفظاً مرفوع يا منصوب يا مجرور يا صفت باشد از
براى علي اضافه شد بسوى اعناق اعناق اضافه شد بسوى النوا
صب النواصب مضاف اليه اللام اسم معرفه باللام
لفظاً مجرور يا صفت باشد النواصب واو واو ...
دافع اسم مضاف لفظاً مرفوع يا منصوب
يا مجرور يا صفت باشد ازبراى علي اضافه شد ...
اضافه شد بسوى النحو النحو مضاف اليه لحفظ لام حرف
جر حفظ اسم مضاف لفظاً مجرور بلام اين جار با مجرور ظرف
لغو متعلق ... يا مفعول له باشد اضافه شد بسوى الكلام
الكلام مضاف اليه ولعل هذه الفوائد ...
علم العربية ... من ... الفقه ... معرفته
... فوائد ... في ... الاعراب
وفرائد لم ... عليهن ... وصفتها ...
... عبد ... من العلماء العاملين ...
...

وجمیع المؤمنین وتشتمل علی خمس حدائق یعنی
بعد از حمد خدا و لعنت بر رسول فهذه الخ پس این امور مرتبه
حاضره در ملحق فوائد صمدیه است در حالتیکه حاصل شده آن
فوائد صمدیه در علم عربیه اشتملت یعنی مشتمل است این الحو
فوائد صمدیه در علم از بین فنی را که علم نحو باشد تا اکثیان مطالب
و مقاصدی را که نفع آن مطالب و مقاصد اعم است یعنی ا
اشمل است از نفع سائر نحویه یعنی اعم است از نفع اکثیان
مطالب مقاصدی را که مشتمل نیست این فوائد صمدیه
همان مطالب و مقاصد را ومعرفته یعنی و همچنین مشتمل است
آن فوائد صمدیه از بین فنی را که علم نحو باشد اکثیان مطالب و
مقاصدی را که معرفت همان مطالب و مقاصد اهم است
یعنی ضرورت دارنده تر است از معرفت سائر نحویه یعنی
اهم است از معرفت اکثیان مطالب و مقاصدی را که مشتمل نیست
آن فوائد صمدیه همان مطالب و مقاصد را متضمن است آن فوائد
صمدیه فوائدی را که این صفت [illegible] دارد جلیله است در حالتی
را که حاوی ثابت است آن فوائد صمدیه در قواعد و قوانین
اعراب و همچنین متضمن است آن فوائد صمدیه فرائدی را
فرائد جمع فریده است فریده آن در کثیر الفائده را میگویند
پس فرائد آن در کثیر الفائده را میگویند که مطلع میشود بر
همان فرائد هر صاحب عقل و درستها یعنی و جمع

شمان فوائد صمدیه را از برای برادر عزیز کرده است
برادر عزیز عبد الصمد است جعله الله یعنی قرار بدهد آن
عبد الصمد را خداوند از علماء عاملین یعنی از علماء عمل کنند
گان لان العالم بلا عمل کالشجر بلا ثمر و نفعه یعنی
و نفع بدهد آن خداوند سبحان آن عبد الصمد را با
جمیع مؤمنین و تشتمل یعنی مشتمل است آن فوائد صمدیه
بر پنج حدیقه وجه اشتمال این فوائد صمدیه بر خمس حد
ئق این است که مذکور در این کتاب یا مقصود بالذات است
یا غیر یعنی مقصود بالذات نیست یا مذکور در این کتاب
خبری است که توسل جسته می‌شود بهمان چیز بسوی همان
مقصود بالذات یا شیء را که حذف آن شیء از مقصود با
لذات است هرگاه مذکور در این کتاب مقصود بالذات
نباشد و خبری باشد که توسل جسته شود بهمان چیز بسوی همان
مقصود بالذات یا شیء را که حذف آن شیء مقصود بالذات است
آن حدیقه اولی است هرگاه مذکور در این کتاب مقصود بالذات
باشد آن هم خالی از این نیست یا بحث میشود در او از جزء را که
متعلق است باسماء یا نه هرگاه مذکور در این کتاب مقصود
بالذات باشد و بحث شود در او از جزء را که متعلق است باسماء
آن حدیقه ثانیه است هرگاه مذکور در این کتاب مقصود
بالذات باشد و بحث شود در او از جزء را که متعلق نیست باسماء
آن هم خالی از این نیست یا بحث میشود در او از جزء را که متعلق است

بالفعل یا نه

با افعال باشد هرگاه مذکور در این کتاب مقصود بالذات باشد
و بحث نموده در او الا بجز آنکه متعلق است با فعال آن حدیقه ثالثه است
هرگاه مذکور در این کتاب مقصود بالذات نبود و بحث نموده
در او از حیثیت آنکه متعلق است بافعال آن هم فائده از این است
با بحث میشود در او از جمله با بحث میشود در او از مفردات
هرگاه بحث شده در او از جمل آن حدیقه رابعه است هرگاه
بحث شده در او از مفردات آن حدیقه خامسه است

الحدیقة الاولى فیما اردت تقدیمه

ثمرة النحو علم بقوانین الفاظ عرب من حیث الاعراب و البناء
و فایده حفظ اللسان عن الخطاء فی المقال و موضوعه
الکلمة و الکلام فالکلمة لفظ موضوع لمفرد و هی اسم
و فعل و حرف و الکلام لفظ مفید بالاسناد و لا
یتأتى الا فی اسمین او فعل و اسم

یعنی حدیقه اولى از
آن جمله حدائق در آنچنان اموری است که اراده کردم
من تقدیم همان امور را این ثمرة جزء است از برای علم ای
نحو که مذکور باشد تقدیر چنین میشود ای هذه ثمرة نحو اینکه
ثمره است این ثمره اطلاق میشود بر معانی متعدده بارتا
اطلاق میشود و اراده میشود از او اول ماه تا رتا اطلاق
میشود و اراده میشود از او اول سال تا رتا اطلاق میشود
و اراده میشود علی ما جنس فی جبهة الفرس فوق الدرهم یعنی
بر سفیدی که در پیشانی اسب است با کمتر از درهم
و کل شیئ یعنی پس از آن مجازی آورده شده است از برای ابتدای هر شیئ

فالمغرة در این مقام

فالمغرة در این مقام از برای ابتدای شیئ است النحو یعنی
علمی است بقواعد و قوانین الفاظ عرب که شناخته میشود
بهمان قاعده و قانون الفاظ عرب من حیث الاعراب و من
حیث البناء [illegible] علم که گفت جنس است بر
میشود جمیع علوم را بقوانین الفاظ عرب که گفت فصل است
خارج میکند علم لغت را اگرچه علم لغت علمی است لاکن نه اینکه
قاعده و قانون الفاظ عرب است بلکه از جزئیات است قاعده
و قانون الفاظ عرب من حیث الاعراب و البناء که گفت
فصل است خارج میکند علم صرف را اگرچه علم صرف علمی است
بقواعد و قوانین الفاظ لاکن من حیث الاعراب و البناء
نیست و حکمه صون اللسان [illegible] الاعتقال است فالکلمة یعنی پس
کلمه لفظی که این صفت دارد و ضع کرده شده است از برای معنی
که مفرد است لفظ که گفت جنس است شامل میشود جمیع الفاظ را
موضوع که گفت فصل است خارج میکند [illegible] مهمل را
و هر لفظ که موضوع از برای معنی نشده [illegible] که گفت
فصل است خارج میکند جمله خبر را اگرچه جمله خبریه لفظ است
و موضوع از برای معنی است لاکن موضوع از برای معنی مفرد نیست بلکه
موضوع از برای معنی مرکب است و هی یعنی آن کلمه اسم است و فعل
و حرف است والکلام یعنی کلام لفظی است که مفهم است معنی که سکوت
بکند [illegible] همان معنی تسمیه اسناد لفظ که گفت جنس است
شامل میشود جمیع الفاظ را مفید که گفت فصل است خارج میکند
[illegible] را اگرچه [illegible] لفظ هستند لاکن مفید نیستند بالاسناد
که گفت فصل است خارج میکند کلام [illegible] ثمرة الکرم

علام زید وجمله عن لفظ مفید ومفید مسند الیه [illegible]

بالاسناد متیقن ولا تبحر ای لا تحصیل الکلام الا

او فعل واسم یعنی حاصل نمی شود کلام مگر در دو اسم و در اسم و فعل

المصباح الاسم کلمة معناها مستقل غیر مقترن باحد الازمنة

الثلثة وتختص بالجر والنداء واللام والتنوین والتثنیة والجمع

والفعل کلمة معناها مستقل مقترن باحدها وتختص بقد

ولم والحرف کلمة معناها غیر مستقل ولا مقترن باحدها وتعرف

بعدم قبول شیء من خواص اخویه این المصباح خبر است

از مبتداء محذوف یعنی آنکه هذا باشد تقدیر چنین می شود ای هذا

المصباح لکل واحد من کلمة الثلث محدة ای متعلقة بی

این الماه کفته میشود از برای کل واحد از کلمه ثلث محدة یعنی

متعلقه باشد ممکن است که اعتراض کند کسی بر مصنف که چرا

گفتی این المصباح خبر است از برای مبتداء محذوف که هذا باشد

المصباح خبر است و هذا اسم اشارت است [illegible] جزء باید

محمول بر مبتداء حقیقة لازم میاید حمل [illegible] بر ذات [illegible]

هذا [illegible] صحیح [illegible] جواب از این اعتراض این است که

در [illegible] این اعتراض در [illegible] که این المصباح [illegible]

[illegible] این [illegible] بمعنی [illegible] معروف است [illegible]

که [illegible] صحیح باشد [illegible] لازم میاید [illegible]

[illegible] صحیح است الاسم یعنی اسم کلمه [illegible] که معنای آن کلمه

مستقل است یعنی در دلالت [illegible]

این [illegible] از [illegible] مقترن است [illegible]

کلمة [illegible] باشد [illegible] کلمه ثلث را

معنای مستقل [illegible] حرف الاسم

حرف کلمة الیت لاکن معناش مستقل [illegible] بلکه معناش

غیر مستقل [illegible] مقترن باحد الازمنة الثلثة که گفت

فصل [illegible] خارج میکند فعل را اگرچه فعل کلمه ایست که معناش

مستقل [illegible] لاکن مقترن باحد ازمنه ثلثه است بلکه

مقترن میشود از منه ثلثه و تختص این تحقیق را بالمرتبه

[illegible] یعنی [illegible] [illegible] رابح [illegible]

[illegible] معناش [illegible] آن اسم [illegible]

واللام والتنوین والتثنیة والجمع در این [illegible] جرا [illegible]

جر و نداء واللام والتنوین [illegible] جمع [illegible] نه آنکه اسم [illegible]

بجر ونداء واللام وتنوین تثنیه وجمع باشد هرگاه [illegible]

[illegible] معناش [illegible] مفرد [illegible]

از [illegible] که فعل و حرف باشد بسبب جر ونداء واللام

تنوین تثنیه وجمع اما جر جرا [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]

از این جهة [illegible] باشد اما [illegible] که [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بجهة [illegible] جمع [illegible]

از [illegible] معنی فعل [illegible] وحوکه این [illegible] معنی فعل

[illegible] از این [illegible] را که [illegible] باشد

اما نداء چرا مختص باسم شد بجهة خواطر انکه غرض از نداء
منادی واقع شدن اسم است و چونکه منادی واقع شدن
مختص باسم است پس از این جهة نداء هم مختص باسم شد اما
لام چرا مختص باسم است بجهة خواطر انکه غرض
از دخول لام لتعریف مجرّ عنه است و چونکه مجرّ عنه
مختص باسم بود از این جهة لام هم مختص باسم شد
اما تنوین چرا مختص باسم است بجهة خواطر انکه تنوین علامت
تمام مدخول خود است و چونکه علامت تمامیت مختص
باسم بود از این جهة تنوین هم مختص باسم شد اما تمامیت
فعل بفاعل است و در تمامیت حرف بمتعلق اما تثنیه
جمع چرا مختص باسم شد بجهة خواطر انکه فعل و حرف
دال نیست بر ماهیتی را که معروض است مر تعدد و چونکه تثنیه
جمع دال است بر تعدد از این جهة تثنیه و جمع مختص باسم شد
والفعل کلمة معنا مستقل مقترن باحد الازمنة الثلاثه و تحقیق نقد وکم
یعنی فعل کلمه است که معنای آن کلمه مستقل است یعنی
در دلالت کردن محتاج بوی ضم کلمه نیست که این صفت
دارد آن مقترن است بیکی از زمانهای ثلاثه کلمه
جنس است شامل است کلمه ثلاثه را معنا مستقل که گفت
فصل است خارج میکند حرف را اگرچه حرف کلمه است لکن معنای
آن کلمه مستقل نیست بلکه در دلالت کردن محتاج بوی ضم
ضمیمه است مقترن باحدها که گفت فصل است خارج میکند اسم را
اگرچه اسم کلمه است که معنای آن کلمه مستقل است لکن

مقترن باحد از ازمنهٔ ثلاثه نیست بلکه غیر مقترن است بیکی از زمانهای
ثلاثه و تحقیق این تحقیق دانسته شد یعنی خود تحقیق را بگیر
یعنی بنفس خود هر گاه تحقیق را یعنی تحقیق تعریف معنای اسم
محقق شد آن نقل بعید و کم و این عبارت شکل است
چرا بجهة انکه نقد و کم محقق تحقیق شد نه انکه نقل محقق گفته
و کم باشد هر گاه تحقیق را بعینه بفهمید بر تو معنای اسم چنین
بی شک مدار و منفرد بی شک نقل از اجزای حقیقت که اسم و
حرف باشد لسبب نقد و کم اما چرا المحقق تعقل شد بجهة انکه
نقد معنای او با تحقیق است یا تعقل چونکه تحقیق و تعقل محقق تعقل بود
از این جهة نقد هم محقق تعقل شد اما چرا محقق تعقل شد بجهة
خواطر انکه لم از برای النفی نقل است چونکه نفی نقل منفرد نمیشد
مگر در نقل از این جهة لم هم محقق تعقل شد والحرف
یعنی حرف کلمه است که معنای آن کلمه غیر مستقل است
در دلالت کردن محتاج بوی ضم ضمیمه است که این
صفت دارد آن غیر مقترن است بیکی از ازمنهٔ ثلاثه
کلمه که گفت جنس است شامل است کلمه ثلاثه را و غیر
مستقل که گفت فصل است خارج میکند اسم و فعل را
اگرچه اسم و فعل کلمه اند لکن معنای شان غیر مستقل نیست
بلکه معنای شان مستقل است غیر مقترن باحدها که گفت
فصل است خارج میکند فعل را اگرچه فعل کلمه است که معنای
آن کلمه مستقل است لکن غیر مقترن نیست بلکه مقترن است
بیکی از زمانهای ثلاثه

17

من خواص اخویه اینست که ما آمدیم از برای هر یک
از اسم و فعل خواص ذکر کردیم که ذکر آن خواص موجب
ممتاز دیاد و امتیاز هر یک از اسم و فعل شد از یکدیگر و حرف
چرا نیامدیم از برای حرف خواص ذکر نکردیم که ذکر آن
خواص باعث ممتاز دیاد و امتیاز حرف باشد از اخویه
او و حاصل جواب از این اعتراض اینست که ما در مقام
امتیاز حرف از اخویه‌اش محتاج نبودی ذکر خواص نشدیم چرا
بجهت آنکه شناخته می‌شود آن حرف بواسطه معقول نکردن
آن حرف شیئی از خواص اخویه‌اش یعنی کلمه را به بینیم که دارا
نباشد حرف ندا و لام و تنوین و تثنیه و جمع نباشد و دارای قد
و لم نباشد آن کلمه حرف است
تقسیم الاسم ان وضع
لذات فاسم عین کزید او لحدث فاسم معنی کضرب
او لمنسوب الیه حدث فمشتق کضارب ایضا ان
وضع لشیئ بعینه فمعرفة کزید و الرجل و ذا و الذی و هو
و المضاف الی احدها معنی و المعرف بالندا و الا فنکرة و
ایضا ان وجد فیه علامة التأنیث و لو تقدیرا
کغرفة و نار فمؤنث و الا فمذکر و المؤنث ان کان
له فرج فحقیقی و الا فلفظی این تقسیم خبر شد از برای
بنده‌ای محذوف را که هذا باشد تقدیر چنین می‌شود الکلام هذا
تقسیم الاسم یعنی این تقسیم کرده شد از برای اسم
الذی یعنی اسم اگر وضع شده باشد آن اسم از برای ذات
یعنی از برای معنائی که قائم شده بنفسه آن اسم اسم عین است مثل

18

مثل زید یا مثل زید است آنکه اسم شد و وضع شده است
از برای ذات یعنی از برای معنائی که قائم است بنفسه فالان
این اسم اسم عین است او لحدث و سیمین اسم اگر وضع
شده باشد آن اسم از برای حدث یعنی از برای معنائی که قائم
است بغیره آن اسم اسم معنی است مثل ضرب یا مثل ضرب است
آنکه اسم شد و وضع شده است از برای حدث یعنی از برای
معنائی که قائم است بغیره فالان این اسم اسم معنی است
او لمنسوب الیه حدث یعنی قسم سیمین اسم اگر وضع شده باشد
آن کلام از برای منسوب الیه حدث یعنی از برای چیزی که
نسبت داده شده باشد بسوی آن اسم اسم مشتق است مثل
ضارب یا مثل ضارب است آنکه اسم شد و وضع
شده است از برای منسوب الیه حدث یعنی از برای چیزی که
نسبت داده شده بسوی او حدث فالان این ضارب
مسمی باسم مشتق شد چطور بجهت آنکه ضارب کسی است
که ضرب زننده یعنی ضارب کسی است که واقع شده از برای او زدن
ایضا این ایضا مفعول مطلق شد از برای فعل محذوفی
که آض باشد تقدیر چنین می‌شود آض ایضا ای رجع
رجوعا یعنی رجوع کرد مصنف در تقسیم اسم با تقسیم
رجوع کردنی تقسیم اسم اگر وضع شده باشد آن اسم
از برای شیئ معین فمعرفة فهو معرفة یعنی پس آن
اسم معرفه شد مثل زید و الرجل و ذا و الذی و هو مثل ضمیر

تاهه برسد زید ش انکه اسم ش دفع شده اولاز
بیان شیء معین معرفه بحلم ش تا هه برسد الرجل
ش انکه اسم ش دفع شده اولاز برای شیء
معین معرفه لغة للاهی ش ذات انکه اسم ش دفع
شده از برای شیء معین معرفه با اهی
الذی ش انکه اسم ش وضع شده ش از برای
شیء معین معرفه بصله هذا ش انکه اسم ش
دفع شده ش از برای شیء معین معرفه ش و مضاف
من جمله از آن معارف الکتاب اسم که مضاف باشد
بوی یکی از این معارف با ضافة معنویه غلام زید تا هه
برسد این مثال این ش غلام اسم ش اضافه شده بوی
یکی از این معارف که زید باشد و این اضافه اضافه معنویه ش
حال مثل فهم که غلام باشد داخل در معارف ش من جمله
از آن معارف یکی معرف بندا ش نک یا رجل رجل ش
انکه اسم ش و معرفه شده ش بواسطه حرف ندا که یا باشد
والنکرة ای و آن یوضع لشیء بعینه فنکره ش نحو
اگر دفع شده آن اسم از برای شیء بعینه پس آن اسم
نکره ش نک رجل ۲ و بقیاً این اتقیا مفعول مطلق
از برای فعل محذوف را که اتقی باشد تقدیر میشود
اتقی اتقیا ارجع رجوعاً یعنی رجوع کنم ش معطف
در تقدیم اسم باز هم رجوع کنم که اسم اگر یا قتل باشه

۲

درهمان اسم علامت تأنیث و اگرچه آن علامت
تأنیث لفظ بیا تا باشد مثل ناقه و تاره فهو مؤنث یعنی آن
اسم مؤنث ش مثل ناقه و نار ناقه ش انکه اسم ش
و رفتنده ش دراو علامت تأنیث لفظاً حالا این اسم
مؤنث ش نار ش انکه اسم ش و یا فتنده ش
دراو علامت تأنیث تقدیراً حالا این اسم مؤنث ش
چطور نحویه انکه نار دارد تقدیر بکنیم تؤیره می شود این
ظهور تا در تصغیرش که نویره باشه دال ش میانکه نحوی
را که نار باشه مؤنث ش بجه دلیل دلیل انکه التصغیر
یرد الاشیاء الی اصولها یعنی تصغیر رد میکنه اشیاءرا
بسوی اصلش اصلش مؤنث بجه تکبیری را که نار باشد
مؤنث می شود والا فمذکر ای وان لم یجد فیه علامت التأنیث
فمذکر یعنی واگر یافت نشود درهمان اسم علامت تأنیث
پس آن اسم مذکر ش نک زید و رجل والمؤنث
یعنی مؤنث اگر دعوی باشه از برای آن مؤنث فرجی یعنی
هرگاه بالقیاع ادنی فی مقابل او مذکری از حیوان خلق
شده باشد پس آن مؤنث مؤنث حقیقی ش نک ناقه
ناقه ش انکه مؤنث ش دارنده است او فرجی ش یعنی
بالقیاع ادنی در مقابل او مذکری از حیوان خلق شده ش
که اتی جمل باشه حالا این مؤنث مؤنث حقیقی ش
والا فلفظی ای وان لم یکن له فرج فلفظی یعنی و اگر
نبوده باشه از برای آن مؤنث فرجی یعنی هرگاه

٢٠١
بالفتح او مبنی در فعال او بذکری از عنوان خلق ... باشد
پس آن مونث مونث لفظی شد مثل شمس شمس شد
آنکه مونث شد و از برای او مرجعی نیست یعنی بالفتح او
مبنی در فعال او بذکری از عنوان مثل ... حالا این
مونث مونث لفظی شد

قسم آخر الفعل ما
اقترن بزمان سابق وضعاً فالماضی والتحقیق یکون
احدی التاءات ... او بزمان مستقبل او
حال وضعاً فالمضارع والتخصیص بالسین ...
واحدی زواید ... او الحال فقط وضعاً
فالامر ... قسم الامر ...

این قسم ... از برای ... که ... باشد قسم
... آخر ... للقسم الاول
یعنی این قسم دیگری شد که مقابل شد مر قسم اول را
قسم اول ... بعد تقسیم ثانی ... فعل شد .
الفعل یعنی فعل او که مقترن باشد این فعل ... بحسب
وضع واضع پس آن فعل فعل ماضی شد تعریفی که مستفاد می‌شود
در این قسم از برای فعل ماضی این شد الماضی ما اقترن
بزمان سابق وضعاً یعنی ماضی آن چیز است که مقترن باشد
بزمان سابق بحسب وضع واضع ما که گفت ... شد شامل

٢٠٢
می‌شود جمیع افعال‌ها اقتران بزمان سابق که گفت
فعل شد خارج میکند مضارع و امر را اما چرا خارج
میکند مضارع را بجهة اینکه مضارع مقترن بزمان سابق
نیست بلکه مشترک است میان حال و استقبال اما چرا
خارج میکند امر را بجهة خاطر اینکه امر مقترن بزمان سابق
نیست بلکه مقترن است بزمان حال و استقبال فقط لاکن
داخل می‌شود در این تعریف لم یضرب و خارج
می‌شود از این تعریف ضربت اما چرا داخل می‌شود در این
تعریف لم یضرب بجهة خاطر اینکه لم یضرب صدق
میکند که مقترن است بزمان سابق اما چرا خارج می‌شود
از این تعریف ضربت بجهة خاطر اینکه ضربت
صدق نمیکند که مقترن باشد بزمان سابق وضعاً
که گفت وضعاً فصل شد خارج میکند لم یضرب را و داخل میکند
آن ضربت و ضربت را اما چرا خارج میکند لم یضرب را بجهة
خاطر اینکه لم یضرب اگرچه صدق میکند که مقترن است
بزمان سابق لاکن این اقتران لم یضرب بزمان
سابق بحسب وضع واقع نشده بلکه بحسب عروض عارض شده
که ... باشد بجهة اینکه لم در اول لم یضرب ...
... مشترک است میان حال و استقبال اما چرا
داخل ...

داخل می شود این حرکت حرکت بجهة خاطر اینکه زمان
حرکت وحرکت الوجه صدق نمی کند که مقرون باشد بزمان
سابق لکن این عدم اقتران از حرکت وحرکت
بزمان سابق بحسب وضع واقع نیست بلکه بحسب عروض
عارض است که آن [illegible] بجهة اینکه آن را [illegible]
حرکت وحرکت می شود حرکت وحرکت هم مقرون است ۲
بزمان سابق او زمان مستقبل او حال تعریف الفعل الا اقترن
بزمان مستقبل او حال وضعا مضارع یعنی فعل اگر مقرون باشد
این فعل بزمان مستقبل وحال بحسب وضع واضع پس آن فعل
فعل مضارع است تعریفیکه مستفاد می شود ازین تقسیم از برای
فعل مضارع این است المضارع ما اقترن بزمان مستقبل او
حال وضعا یعنی مضارع آن چیزی است که مقرون باشد بزمان
مستقبل وحال بحسب وضع واضع ما که گفت جنس است
شامل می شود جمیع افعال را اقترن بزمان مستقبل او حال
گفت مضارع است خارج میکند ماضی منفی را زیرا اما هرا (?)
خارج میکند ماضی را بجهة خاطر اینکه ماضی مقرون بزمان مستقبل
وحال نیست بلکه مقرون است بزمان سابق اما [illegible]

۲۰۴

می کند امر را بجهة خاطر اینکه امر مقرون بزمان مستقبل وحال نیست بلکه
مقرون بزمان حال حفظ داخل میشود در این تعریف از حرکت و
حرکت و خارج میشود لم یضرب اما هرا داخل میشود از حرکت
وحرکت بجهة خاطر اینکه بر آن حرکت وحرکت صدق میکند که مقرون است
بزمان مستقبل وحال اما هرا خارج میشود لم یضرب بجهة خاطر اینکه
بر لم یضرب صدق نمی کند که مقرون است بزمان مستقبل وحال
وضعا که گفت مضارع است خارج می کند از حرکت وحرکت را
بجهة خاطر اینکه اگرچه بر آن حرکت وحرکت صدق میکند که مقرون است
بزمان مستقبل وحال لکن این اقتران از حرکت وحرکت بزمان مستقبل
وحال بحسب وضع واضع نیست بلکه بحسب عروض عارض است که
باشد چه طور آن را بر میدارم حرکت وحرکت میشود وحرکت
وحرکت هم مقرون است بزمان سابق اما هرا داخل میشود لم یضرب
بجهة خاطر اینکه بر لم یضرب اگرچه صدق میکند که مقرون نیست
بزمان مستقبل وحال لکن این عدم اقتران لم یضرب بزمان
مستقبل وحال بحسب وضع واضع نیست بلکه بحسب عروض عارض است
که لم باشد چه طور بجهة اینکه لم برمیدارم لم یضرب میشود و لم یضرب
هم مشترک بزمان حال و استقبال و تحقیق این بحث را بگیر [illegible]

لمحمد فوزلی (?)

۲۰۵

یعنی خود شی میگیریم بلکه گفته یعنی منفرد هرگاه تحقیق را معنی
خودش بگیریم تا بر این معنی صحیح منوقه محقق شود فعل مضارع
معنی سین سوف و لم و احدی زوائد است در این عبارت
مثبت شد مثبت این جمله جزو اول است جزو ثانیه و جمله ثانیه
جزو اول یعنی باقی معنی سین و سوف لم و احدی زوائد است
محقق بفعل مضارع است نه اینکه فعل مضارع محقق به سین و
سوف لم و احدی زوائد است باشد هرگاه تحقیق را معنی
منفرد بگیریم شاه و بر این معنی صحیح منوقه جدا و منفرد منوقه
فعل مضارع از احتو تنبیهی که ماضی و امر بعم باشد بر سبب
سین و سوف لم و احدی زوائد است که الف دال حرف
دنون در منفرد و یا در منفرد و تا و در منفرد بعم
باشد اما کی حال فقط و فقط الفعل الان مقترن بزمان حال
فقط و فقط یعنی فعل اگر مقترن باشد بزمان حال فقط بحیث وضع
واضع پس ان فعل امر بعرفی که منفعل منوقه در این
تقسیم از برای فعل امر این است الفعل ما اقترن بزمان حال
فقط وضعاً یعنی فعل الحدیث که مقترن باشد بزمان
حال فقط بحیث وضع واضع ما که گفته معنی است شامل

بتحویل جمیع افعال

۲۰۶

ما که گفته معنی باشد منوقه جمیع افعال را اقترن بزمان حال
فقط که گفت نقص است خارج میکند ماضی و مضارع را چرا که ما
خارج میکند ماضی را که هیچ ماضی مقترن بزمان حال نیست
بلکه مقترن است بزمان ماضی را، چرا خارج میکند فعل مضارع را
که هیچ فعل مضارع مقترن بزمان حال فقط نیست بلکه مشترک
است مابین حال و استقبال لکن داخل میشود در این تعریف
یفعل الان چرا که هیچ یفعل الان صدق میکند که مقترن است
بزمان حال فقط وضعاً که گفت نقص است خارج میکند یفعل الان را
چرا که هیچ یفعل الان اگرچه صدق میکند که مقترن است
بزمان حال فقط لکن این اقتران یفعل الان بزمان حال فقط
بحسب وضع واضع نیست بلکه بحسب عروض عارض است
که الان باشد حاصل که هیچ الان را بر میداریم می یابد یفعل
را که مشترک است مابین حال و استقبال

بی شبهه زکوان

٢٠٧

آن فعل امر مفهوم نیست امر

نهی ... منفی ... امر از همان فعل امر

با قبول کردن ان فعل امر نون تاکید را نهی کلمه را با نه

که قبول نون تاکید نکند و امریت از ان مفهوم نشدن کلمه فعل

امر است اخر ... هرگاه کلمه را با نه ... قبول نون تاکید

نکند و امریت از ان مفهوم نشدن کلمه فعل مضارع

هرگاه کلمه اگر با نه ... قبول نون تاکید نکند و امریت از فعل

مفهوم نشود ان فعل فعل ماضی است **تبصره**

الماضی مبنی علی الفتح الا اذا کان اخره الفا او

اتصل به ضمیر رفع متحرک فیبنی علی السکون او واو

المضارع ان اتصل به نون اناث کیفتن یبنی علی

السکون او نون التاکید مباشره کینقذن یبنی علی الفتح

والا فمرفوع ان تجرد من ناصب و جازم والا فمنصوب

او مجزوم و فعل الامر مبنی علی ما یجزم به مضارعه

این تبصره حرف از ... که هذا ...

مبنی ... این تبصره ... این کلام ...

کلام ... فعل ماضی مبنی است مبنی بر فتح ...

... تا ... بر حرکت است اینکه فعل ماضی

مبنی ...

٢٠٨

مبنی است مبنی بر فتح اما چطور مبنی است بجهت اینکه اصل در افعال

بنا است اما چطور مبنی ... بر ... اینکه بنا است دارد

به فعل مضارع در وقوع او صفت جمله حال و خبر ... فعل

مضارع ... حال و خبر واقع میشود ... فعل ماضی

جمله حال و خبر واقع ... الا دلیل ... فعل ماضی مبنی بر فتح

... فعل ماضی ...

... تا ... بر ... اینکه فعل ماضی ... در اخر ...

الف است ... مبنی است مبنی بر سکون اما چطور مبنی ...

بجهت اینکه اصل در افعال بنا است اما چطور مبنی بر سکون

بجهت اینکه اصل در بنا سکون ... الا دلیل ... فعل ... مبنی است

مبنی بر فتح ... فعل ... ضمیر رفع متحرک

پس ... ان فعل ماضی مبنی بر سکون ... حرکت ...

... بر ... حرکت ... اینکه فعل ماضی

... مبنی است بر سکون اما چطور مبنی است اصل در افعال بنا

اما چطور مبنی بر سکون ... بجهت اینکه اصل در بنا سکون الا دلیل

... فعل ماضی مبنی است ... مبنی بر فتح ... فعل

ماضی ... داد پس مبنی ... ان فعل ماضی مبنی بر ضم نحو ...

...

نعل خاص ش

خمر باب ده مبنی بر سکون اولور ایسه مثل ننصرن

داد خالد مبنی ہی رحم اما جلوہ ربنی مرادی خاطر

انکه احد دو اخوان بنا بوب اما جلوہ ربنی نحو مرادی خاطر

انکه داد اتفاق ایتمکدر تا ثقل صدرتش رای ا مضارع مبنی

فعل مضارع نحو ینصرن اگر متصل ایسه بهان فعل مضارع

نون جمع مؤنث ایله مقترن مبنی مثلا ان فعل مضارع مبنی

بر سکون نحو ینصرن تا هر ایکی ینصرن ایسه انکه فعل مضارع

متصل ایسه بو نون جمع مؤنث خالد مبنی بر سکون اما

جلوہ ربنی بحثه انکه متصل ایسه بو نون جمع مؤنث

ونون جمع مؤنث از فعل بعض افعال ایله بعض مکتب #

ابتداسی اذا لم یرفعن تلك کل شیء یرجعوا الله

اعمله احد دو افعال بنا یرجع مبنی مثلا اما جلوه

مبنی بر حرکت مرادی خاطر دفع التقاء الساکنین اما جلوه مبنی

بر سکون مرادی انکه ثقل ایله نون سلفدن فریاده متصل

ایسه بهان فعل ماضی نون جمع مؤنث یعنی در صدر انکه متصل

ایسه بهان فعل ماضی جزن جمع مؤنث سکونی اصل ایله در که

السکون مادی ملحق فعل مضارع یعنی در حرارته متصل ایسه

یعنی فعل مضارع

بفعل مضارع نون جمع مؤنث سکونی اصل ایسه و حرکه ایسه عارض

[illegible] اگر متصل ایسه بهان فعل مضارع

نون جمع مؤنث تاکید مباشره نحو ینصرن پس ان فعل مضارع

مبنی ایسه مبنی بر فتح نحو لینصرن تا هر ایکی لینصرن

انکه فعل مضارع ده متصل ایسه و نون تاکید مباشره

خالد مبنی مبنی بر فتح اما جلوه ربنی مرادی انکه متصل ایسه

و نون تاکید مباشره و نون تاکید مباشره ارتفاع

التقاء سعارضن مکتب تا ابتدا ایسه اذا لم یرفعن تلك کلا

یرجعن الله احد دو افعال بنا یرجع مبنی مثلا

اما جلوه مبنی بر حرکه مرادی خاطر دفع التقاء الساکنین اما جواز

مبنی بر فتح مرادی خاطر انکه نون تاکید مباشره فعل مکر

فتح اما ثقل صدرتش را والله لم یرفع الی وایت لا یستقیل

نون اناث او نون تاکید مباشره لم یرفع اگر فعل

نحو بهان فعل مضارع نون جمع مؤنث و بعض متصل ایسه بهان

فعل مضارع نون تاکید مباشره پس ان فعل مضارع مرفوع ایسه

اگر مجرد اولور ایسه فعل مضارع از حروف ناصبه و جازم نحو

ینصرن تا هر ایکی ینصر انکه فعل مضارع مع مقدر ایسه

یاد نون جمع مؤنث

و نون جمع مؤنث و مثنی نیز ثابت باشد و نون تاکید منتفی باشد
مجرد شده است از ناصب و جازم فاما این فعل مضارع مرفوع است
والا مصدقات از واو انکه مجرد نمی باشد از ناصب و جازم فهو معرب
اگر مجرد نشد آن فعل مضارع از حروف ناصبه و جازم پس آن
فعل مضارع منصوب میشود در صورت دخول حروف ناصبه
بر سر آن و مجزوم میشود در صورت دخول حروف جوازم
بر سر آن ۳۲ و فعل الامر مبنی علی ما یجزم به مضارعه یعنی
فعل امر مبنی میشود بر آن چنان حرکه و حرفی را که مجزوم میشود
به آن حرکه و حرف مضارع آن فعل امر یعنی هرگاه
مضارع آن مجزوم شود به اسقاط حرکه حرف آخر در آن
صورت فعل امر مبنی میشود بحذف حرکه حرف آخر هرگاه
فعل مضارع مجزوم شود به اسقاط حرف آخر در آن صورت
فعل امر مبنی میشود بحذف حرف آخر فاما هرگاه فعل مضارع مجزوم
شود به اسقاط حرکه حرف آخر چون امر مبنی شود بحذف
حرکه حرف آخر شد چون نمثیل لیضرب اضرب تا به بر سر
[illegible] آنکه فعل مضارع است و مجزوم شده است بواسطه
حذف حرکه حرف آخر فعل امر را که اضرب است [illegible] مبنی شده است

بحذف حرکه حرف آخر فاما هرگاه فعل مضارع مجزوم شود بحذف
حرف آخر فعل امر هم مبنی بحذف حرف آخر شود چون لم یرم ارم
تا به بر سر لم یرم است آنکه فعل مضارع است و مجزوم شده است
بواسطه حذف حرف آخر فعل امر را که ارم است [illegible] مبنی
شده است بحذف حرف آخر فائدة الاعراب اثر یجلبه
العامل فی آخر الکلمة لفظا او تقدیرا وانواعه رفع و
نصب و جر و جزم فالاولان یوجدان فی الاسم والفعل
والثالث یختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء کیفیة
فی آخر الکلمة لا یجلبها عامل وانواعه ضم و کسر و فتح و سکون
فالاولان یوجدان فی الاسم والحرف نحو حیث وامس
ومنذ ولام الجر والاخران یوجدان فی الکلم الثلث
نحو این و قام و سوف و کم و قم و هل این فائده
جزء است از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فائده فی بیان التعریف الاعراب یعنی این
فائده است در بیان تعریف اعراب اعراب اثریست
که [illegible] عامل در آخر کلمه فاما این که [illegible]
عامل آن را در آخر کلمه لفظا میشود تقدیرا میشود هرگاه

هرگاه این کس نه فاعل اثر را در آخر کلمه لفظاً باشد مثل زید
در جائنی زیدٌ زید است آنکه معرب است و این اعراب اثر
است که مرکس نه به جان اثر را در آخر کلمه حالا این کس مذ...
عامل اثر را در آخر کلمه لفظاً است چطور بجهت آنکه عامل یعنی
مر سر او در عامل یکتیم ملا مثل رفتی شیء ضم نشسته جائنی زیدٌ
الخ هرگاه این کس نه فاعل اثر را در آخر کلمه تقدیراً باشد
مثل سعدا سعدا است آنکه معرب است و این اعراب
اثر است که مرکس نهان اثر را در آخر کلمه حالا این
کس نه فاعل اثر را در آخر کلمه تقدیراً است چطور بجهت
آنکه عامل یعنی مر سر او داخل یکتیم ملا مثل رفتی شی
ضم مقدره یافته شد مثل جاء یعنی سعدا الخ و انواع
آن اعراب اربعة یعنی چهار نا است رفع است و نصب است
جر است و جزم است پس چهار نا آن اولی که رفع و نصب باشند
یافته می‌شوند در اسم و در فعل هرگاه رفع یافته شود
در اسم مثل زید در جائنی زیدٌ هرگاه نصب یافته شود
مثل زیدا در رأیت زیدا هرگاه رفع یافته شود در فعل
مثل یضرب هرگاه نصب یافته شود در فعل مثل لن یضرب

ثالث که جر بجر باشد مختص باسم است مثل زید در بیت
مثل مررت بزید والرابع که جزم بجزم باشد مختص بفعل است مثل لم یضرب
والبناء کیفیت یعنی بنا کیفیتیست یعنی چگونگیست در آخر
الکلمه که نه مرکس نه به جان کیفیت را عامل و انواع آن ابنا
اربعة یعنی چهار نا است ضم است و کسر است و فتح است و
سکون چهار نام آن اولی که ضم ترکه بجر باشد یافته می‌شود
در اسم و در حرف هرگاه ضم یافته شود در اسم مثل
حیثُ ... مبنی است آنکه اسم است و مبنی است
مبنی بر ضم اما چطور مبنی است و حال آنکه اصل در اسماء
اعراب بجهت آنکه ... افتاده است
را چطور ... آنکه ... حرف ... لت گردید
مر معنی ... بر ضم بجهت ... مبنی است ... ضم در
لغات گردد ... مبنی ... الیه ...
اما چرا مبنی بر حرکه است ... بجهت ... کشاورزی
اما چطور مبنی بر ضم بجهت آنکه ... شده است
... معنی بر ضم است ... مبنی است
حیثُ هم مبنی بر ضم است هرگاه ترکه یافته شود در اسم

ثانیه بر سر امس است آنکه اسم است و مبنی است مبنی بر کسر اما چطور
مبنی است در حالی آنکه اصل در اسما اعراب بجهة آنکه متضمن است معنی
ال حضور را و ربه را اما چطور مبنی بر حرکه است برای خاطر دفع التقاء ساکنین
اما چطور مبنی بر کسره است برای آنکه کسره اصل است در تحریک التقاء ساکنین
هرگاه ضمه یا نحت شود در حرف مثل منذ ثانیه بر سر منذ است آنکه
حرف است و مبنی است مبنی بر ضم اما چطور مبنی بجهة آنکه و کل حرف
مبنی لدا الثانی و اما چطور مبنی بر حرکه است برای دفع التقاء ساکنین
اما چطور مبنی بر ضم است بجهة آنکه حرکه ذال در منذ متابعت
کرده است مر حرکه میم در منذ را چطور بجهة آنکه میم تعلیل حرکه
میم در منذ مضموم است همچنین حرکه ذال در منذ مضموم است
هرگاه کسره یا نحت شود در حرف مثل لدم ثانیه بر سر لدم
است آنکه حرف است و مبنی است مبنی بر کسر اما چطور مبنی است
بجهة آنکه و کل حرف مبنی لدا الثانی و اما چطور مبنی بر حرکه است
برای دفع ابتداء و ساکنین اما چطور مبنی بر کسره است برای
مبنی لدم ... خواطر آنکه فرق [illegible] و لدم ابتداء ... افراز
که فتح سکون باشد یا نحت شوند در کلمه اللهم
اینَ و ثَمَّ و سوفَ و لکمِ و قمِ و هلِ هرگاه فتح
یا نحت شود ...

یا نحت شود در اسم مثل اینَ ثانیه بر سر اینَ است آنکه
اسم است و مبنی است مبنی بر فتح اما چطور مبنی است در حالی آنکه
اصل در اسما اعراب بجهة آنکه متضمن است معنی همزه استفهام را
اما چطور مبنی بر حرکه برای دفع التقاء ساکنین اما چطور
مبنی بر فتح برای خاطر آنکه فتح اخف الحرکات است
هرگاه فتح یا نحت شود در فعل مثل ثَمَّ ثانیه بر سر ثم است
آنکه فعل است و مبنی است مبنی بر فتح اما چطور مبنی است در حالی
آنکه اصل در افعال ... است اما چطور مبنی بر حرکه است
٣ مضارع بجهة آنکه شباهت رسانده است بفعل ... او صفت
صله و حال و خبر ... بفعل مضارع حقیقت و صله و
حال و خبر واقع بشود همچنین فعل ماضی صفت و صله و حال
خبر واقع بشود اما چطور مبنی بر فتح است برای آنکه فتح
اخف حرکات است هرگاه فتح یا نحت شود
در حرف مثل سوفَ ثانیه بر سر سوف است آنکه
حرف است مبنی است مبنی بر فتح اما چطور مبنی بجهة
آنکه کل حرف مبنی لدا الثانی اما چطور مبنی بر حرکه
است برای دفع التقاء ساکنین اما چطور مبنی بر فتح است
...

مراد اتیکه فتحه اخف حرکاتدر هرکاه سکون یا فتحه تعذر
دره؛ مذکر نک مثالی بو بر کمدر اتیکه ابتدا مبنی‌در
مبنی علیه مکون اما چطور مبنی‌در مراد اتیکه تشابهدر وضعی
رسانده‌در حرفه مبنی حرفه ایسه حرف بر حرفه واحد
یا بر حرفین همانش وضع ایتی اسمی رسانه که بو ماننده حرفین
اما چطور مبنی بر سکوندر مراد اتیکه اصل در بناء سکوندر
هرگاه سکون یا فتحه تعذر اولسه مثل فم ثابت بر بر
فمدر اتیکه مثل سهو مبنیدر مبنی بر سکون اما چطور مبنی‌در
مراد اتیکه اصل در افعال بنادر اما چطور مبنی بر سکون
بجهت اتیکه اصل در بناء سکوندر [illegible] اتیکه [illegible] ٢هرکاه سکون یا تعذر وحرف بنی مثل [illegible] نام بر بر [illegible]
مبنی بر سکوندر اما چطور مبنیدر مراد اتیکه کل حرف مبنیدر
لذا انباء اما چطور مبنی بر سکون بجهت اتیکه اصل در بنا و لکونه
توضیح علامة الرفع اربع الضمة والواو والالف
والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر
والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في
المثنى وهو ما دل على اثنين واغنى عن
متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافتين
الى مضمر

الى مضمر واثنان وفرعاه والواو في الجمع
المذكر السالم وملحقاته وفي الاب والاخ والحم والفم
ونائبه والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموه
وفوه وهنوه وذو مال مفردة مكبرة مضافة الى
غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير
رفع المثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان
وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
اشبو توضیح خبردر انک مبتداسی محذوفدر که هذا
باشنه تقدیر کلام حینئذ بو سوزلر مبتدا توضیحه بنی ابواب واقع
کتنه کلادیر علامات رفع چهار دانه‌در ضمه‌در و
الفدر و واودر و نوندر پس ضمه علامت رفعدر
در اسم مفرد مثل زید در جاء نی زید مثالنده بر بر زیددر
اتیکه اسم مفرددر و مرفوعدر ضمه علامت رفعیدر
بجهت ضمه علامت رفعدر در جمع مکسر مثل رجال در
بر بر رجالدر اتیکه جمع مکسردر و مرفوعدر
ضمه علامت رفعیدر بجهت ضمه علامت رفعدر
در جمع المؤنث السالم مثل مسلمات در بر بر مسلماتدر

اتیکه جمع مؤنث

آنکه جمع مؤنث سالم شد در مرفوع شد ضمه علامت رفعش هست

همچنین ضمه علامت رفع شد در فعل مضارع مثل یضرب

بخواهد بر سر یضرب شد آنکه فعل مضارع باشد مرفوع شد

ضمه علامت رفعش هست همچنین ضمه علامت رفع است

در مثنی مثل سلمان شاه بر سر سلمان تثنیه است

مرفوع شد الف علامت رفعش هست مثل...

الی در عربیت مثنی میخواهم... چه هست... ان... هست مثنی

...که بکنید انجر شد که دیگر... همچنین اینجا نمیکرداند

درا از متعاطفین یعنی از معطوف معطوف علیه چونکه

بر تعریفی که مصنف میکند منتهی بر صحیح هست

منتهی بر حصر کار صحیح شد مثل... کاذ حصر

ناصحیح شد... جمع اسما را دال علی اثنین

که گفت حصر شد خارج میکند زیدرا چرا که

قید اگر... که دال بر اثنین... دال

واقعی... متعاطفین که گفت قید شد خارج می

...از هم بند کند کلا و کلتی را چرا که اینکه کلا و کلتا اگرچه دال

بر اثنین... لکن بنا بر تکثیر داند از متعاطفین یعنی از معطوف

والمعطوف علیه

دمعطوف علیه و گفت ... در کلا کلی همچنین گفت نخست

در کلتا و کلات ملحق نه ان مثنی یعنی ان ملحق هست مثنی

کلا و کلتا هستند شرطا گویا این کلا و کلتا معرب باشد

حروف ... متعلقات با شروط شرط میگویند

شروط شرط شد در چه... شروط شرط شد درزما

میگر مضاف باشند ان کلا و کلتا بود مضمر یعنی ضمیر

همچنین الف علامت رفع شد در اثنان شاه بر سر

اثنان شد اینکه مثنی شد مرفوع شد الف علامت

رفع ش هست همچنین الف علامت رفع شد در

فرع ان اثنان که ثنتان و اثنتان بود مانند ثم مر

بر سر ثنتان و اثنتان شد آنکه مثنی باشند مرفوع ۲ ... رجوع

الف علامت رفع ش هست همچنین واو علامت ... اشتان

رفع شد در جمع المذکر السالم مثل مسلمون شاه

بر سر مسلمون شد آنکه جمع مذکر سالم شد مرفوع شد

واو علامت رفع ش هست همچنین واو علامت رفع است

در ملحقات ان جمع مذکر سالم یعنی ان الحقات

جمع مذکر سالم اولو عشرون شاه بر سر اولو

عشرون

عرّدن در اشته ملحق بجمع مذکر سالم در مرفوع در
واو علامت رفع اولمش در همچنین واو علامت رفع در
در باب عرّدن که ثلاثون اربعون خمسون ستون
سبعون ثمانون تسعون تا به رسه ثلاثون اربعون خمسون
ستون سبعون ثمانون تسعون در اشته باب عرّدن در
مرفوع اولمشدر واو علامت رفع اولمشدر همچنین واو
علامت رفع در در اسماء ستهده هی فی ان الاسماء السته
کذا ابوه در اخوه در حموها در فوه در
هنوه در ذو مال تا به رسه ابوه اخوه حموها
فوه وهنوه وذو مال در اشته اسماء سته اندر
مرفوع اندر واو علامت رفع اولان در مالکونکه
ان الاسماء سته مفرده اوله مکبره اوله مضافه اوله
بری یای متکلم همچنین نون علامت رفع در در
فعل مضارع مستقل اوله اوله بهان فعل مضارع
حین رفع مثنی همچنین نون علامت رفع در در
فعل مضارع مستقل اوله بهان فعل مضارع
حین رفع جمع همچنین نون علامت رفع در در فعل مضارع

مستقل اوله بیلیر

متصل اولمش اوله بهان فعل مضارع حین رفع مخاطب نحو
یفعلان تفعلان یفعلون وتفعلون وتفعلین
تا به رسه یفعلان وتفعلان در اشته فعل مضارع
اندر مرفوع اندر نون علامت رفع اولان در تا به
رسه یفعلون وتفعلون در اشته فعل مضارع مرفوع
اندر نون علامت رفع اولان در تا به رسه
تفعلین در اشته فعل مضارع مرفوع در نون
علامت رفع اولمش در اکمال علامة النصب خمس
الفتحة والالف والیاء والکسرة وحذف النون
فالفتحة فی الاسم المفرد والجمع المکسر والمضارع و
الالف فی الاسماء الستة والیاء فی المثنی والجمع
والملحق بهما والکسرة فی الجمع المؤنث السالم
وحذف النون فی الافعال الخمسة این اکمال
این اکمال جزء در از برای ابتداء محذوف که هذا
باشد تقدیری بو هذا الکمال فی اثبات کلام کمال
کتابه کلامی در نصب علامات نصب بش تا در
فتحه در الف در یاء در کسره در حذف

النون فی

تا به رسه متصل اولمش اوله بهان فعل مضارع حین رفع جمع
تا به رسه متصل اولمش اوله بهان فعل مضارع حین رفع مخاطب جمع

التنوين يعني فتحه علامت نصبدر در اسم مفرد منصرفده
مثل رأيت زيدًا شاهد دير رأيت زيدًا در آنكه اسم
مفرددر و منصوبدر فتحه علامت نصبيدر
همچنين فتحه علامت نصبدر جمع المكسرده مثل
رأيت رجالاً شاهد دير رأيت رجالاً در آنكه جمع
مكسردر و منصوبدر فتحه علامت نصبيدر
همچنين فتحه علامت نصبدر فعل مضارعده مثل
ان نضرب لن نضرب شاهد دير ان نضرب و
لن نضرب در آنكه فعل مضارعدر و منصوبدر
فتحه علامت نصبيدر همچنين الف علامت
نصبدر در اسماء ستهده مثل رأيت اباه و رأيت
اخاه شاهد دير رأيت اباه و رأيت اخاه در آنكه اسماء
ستهدر و منصوبدر الف علامت نصبيدر
همچنين ياء علامت نصب در مثنى ده مثل رأيت
مسلمين شاهد دير رأيت مسلمين در آنكه مثنى در و منصوبدر
ياء علامت نصبيدر همچنين ياء علامت
نصبدر جمع مذكر سالمده مثل رأيت مسلمين

شاهد دير مسلمين در آنكه جمع مذكر سالمدر
منصوبدر ياء علامت نصبيدر همچنين ياء علامت
نصبدر در ملحقاتده اثنين مثل رأيت كليهما
شاهد دير رأيت كليهما در آنكه ملحق بمثنى در و
منصوبدر ياء علامت نصبيدر همچنين ياء علامت
نصبدر در ملحقاتده جمعك مثل رأيت
عشرين و ستين شاهد دير عشرين و ستين در
آنكه ملحق بجمعدر و منصوبدر ياء علامت نصبيدر
همچنين كسره علامت نصبدر در جمع مؤنث سالمده مثل
رأيت مسلمات شاهد دير رأيت مسلمات در آنكه جمع
مؤنث سالمدر و منصوبدر كسره علامت نصبيدر
همچنين حذف نون علامت نصبدر در افعال خمسه ده مثل
لن يفعلا لن تفعلا لن يفعلوا لن تفعلوا لن تفعلي
شاهد دير لن يفعلا لن تفعلا لن يفعلوا لن تفعلوا لن
تفعلي در آنكه افعال خمسه در حذف نون علامت
نصبيدر ن تم مبحث علامات النصب
الكسرة والياء والفتحة والكسرة في انداسم

منصوبدر

المفرد والجمع المكسر المنصرف والجمع المؤنث
السالم والياء في الأسماء الستة والمثنى وا
لجمع والفتحة في غير المنصرف وعلامتا الجزم
السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا
والحذف فيه معتلا وفي الأفعال الخمسة
خبر است از برای مبتدای محذوف که هذا باشد تقدیر کلام
چنین می‌شود ای هذا توضیح ذلک ای الکلام واقع کننده
کلام است علامات الجر سه تا است کسره است و یاء است و
فتح پس کسره علامت جر است در اسم مفرد منصرف چون مررت
بزید تا به هر بسر زید است ... اسم مفرد است و مجرور است
کسره علامت جر اوست همچنین کسره علامت جر است
در جمع المکسر منصرف چون مررت برجال تا به هر بسر رجال
است ... جمع مکسر است و مجرور است کسره علامت جر اوست
[illegible] ان اسم مفرد و جمع مکسر منصرف [illegible]
[illegible] غیر منصرف [illegible] همچنین کسره علامت
جر است در جمع مؤنث السالم چون مررت بمسلمات
تا به هر بسر مسلمات است ... جمع مؤنث السالم است و

مجرور است کسره علامت جر اوست همچنین یاء علامت جر است
در اسماء سته چون مررت بابیه و اخیه تا به هر بسر
مررت بابیه و اخیه است ... اسماء سته اند و مجرورند و یاء
علامت جر ایشان است همچنین یاء علامت جر است در مثنی
چون مررت بمسلمین تا به هر بسر مررت بمسلمین است
... مثنی است و مجرور است یاء علامت جر اوست و
همچنین یاء علامت جر است در جمع چون مررت بمسلمین
تا به هر بسر مررت بمسلمین است ... جمع است و مجرور است
یاء علامت جر اوست همچنین فتحه علامت جر است در
غیر منصرف چون مررت باحمد تا به هر بسر مررت باحمد
است ... غیر منصرف است و مجرور است فتحه علامت جر اوست
علامتا الجزم [illegible] علامتا ای الجزم [illegible] اضافه
[illegible] علامتا الجزم [illegible]
[illegible] الف و [illegible]
[illegible] علامتا الجزم [illegible] علامت جزم سکون است
حذف پس سکون علامت جزم است در فعل مضارع
[illegible] ان فعل مضارع صحیح است چون لم یضرب

تا هر برسر لم دخول ایتسه ایتکه فعل مضارع صحیح اسه و
مجزوم در سکون علامت جزمیدر بمجلی حذف
علامت جزم در درحقیقت فعل مضارع مالکنیکه ان
فعل مضارع معتل در مثل لم یرمی ده لم یغزو
تا هر برسر لم یرمی فعل یدعو در ایتکه فعل مضارع
معتل واو یا یا اندو مجزوم یکه حذف علامت جزم ان
سان در محلی حذف علامت جزم در دراعمال خمسه
مثل لم تفعلا لم تفعلا لم تفعلو لم
تفعلی تا هر برسر لم تفعلا لم تفعلا لم تفعلو تفعلو
لم تفعلی در ایتکه افعال خمسه اندو مجزوم شد
حذف علامت جزم شان در فایدة تقدیر
الاعراب فی سبعة مواضع کما هو ا
المشهور مطلقا فی الاسم المقصور
کموسی و المضاف الی الیاء کغلامی
و المضارع المتصل بنون التا
کید عرضا کیضربان و رفعا
و جرا فی المنقوص کقاضی و رفعا کو

و نصبا فی المضارع المعتل بالالف کیخشی و رفعا
فی المضارع المعتل بالواو و الیاء کیدعو و یرمی و
جمع المذکر السالم المضاف الی یاء المتکلم
کمسلمی این فایدة در ازبیان ایشان قید فی راکه
باشد تقدیر کلام چنین میشود این فایده فی بیان
تقدیر الاعراب یعنی این فایده در بیان تقدیر
اعراب تقدیر کرده میشود اعراب در هفت موضع
این تقدیر اعراب در هفت موضع مشهور است مشهور
چرا گفت تا بیرون بکند الا قولی که غیر مشهور است قول
غیر مشهور تقدیر اعراب از هفت موضع اکثر است
مطلقا لفظ یعنی هفت از بیان مصدری که مستفاد
میشود از لفظ تقدیر لفظ تقدیر کلام چنین میشود تقدیر
الاعراب تقدیرا مطلقا یعنی تقدیر کرده میشود
اعراب تقدیر کردنی که این هفت وارد مطلق
یعنی هم در حالت رفعی و هم در حالت نصبی و هم
در حالت جری در کی و در اسم مقصور مثل چه مثل
مثل موسی تا هر برسر موسی است ایتکه اسم مقصور است
٤٦ ابوابا بی ملا

اعراب در این مقدر است مطلق یعنی هم در حالت رفعی
وهم در حالت نصبی وهم در حالت جری چطور بجهة انکه
اخر این سوی الف است والف هم بسکون بند
است وله ثقل الحرکة یعنی قبول حرکه نمیکند بجهت
تقدیر کرده میشود اعراب تقدیر کردنی که این صفت
دارد مطلق است یعنی هم در حالت رفعی وهم در حالت
نصبی وهم در حالت جری در کی ودر الحشان اسم [illegible]
مضاف باشد بسوی یاء متکلم مثل [illegible] غلامی
تا هر [illegible] غلامی است اسم است [illegible] قبله
بسوی یاء متکلمی حالا اعراب در این مقدر است
مطلق یعنی هم در حالت رفعی وهم در حالت نصبی وهم
در حالت جری چطور بجهة انکه اخر غلامی یاء است یا قبل
یاء مشغول شده است به کره [illegible] هر حرکه
داخل بکنیم اعم از انکه ان حرکه [illegible] هر حرکه یا قبل
یاء باشد اعم از انکه ان حرکه [illegible] ما قبل
حرکه ما قبل یاء باشد اما چرا نمیتوانیم حرکه ما قبلش
داخل بکنیم بجهة انکه لازم می اید اجتماع حرکتین در محل واحد دران واحد

واجتماع حرکتین

واجتماع حرکتین در محل واحد دران واحد ممتنع است
اما چرا نمیتوانیم حرکه ما قبلش [illegible] داخل بکنیم بجهة انکه
لازم می اید اجتماع حرکتین در محل واحد دران واحد اجتماع
حرکتین در محل واحد هم دران واحد ممتنع است بجهت تقدیر کرده
میشود اعراب تقدیر کردنی که این صفت مطلق است
یعنی هم در حالت رفعی وهم در حالت نصبی وهم در حالت
جری در کی [illegible] الحیان [illegible] منفصل
باشد [illegible] مثل [illegible] تا [illegible] مثل
[illegible] است انکه [illegible]
است منفصل شده است [illegible] واحد
اورده [illegible] حال
اعراب در این مقدر است مطلق هم در حالت رفعی
وهم در حالت نصبی وهم در حالت جری اما در حالت رفعی
[illegible] اما در حالت نصبی وجزمی اختلاف [illegible]
که اعراب در حالت نصبی وجزمی [illegible]
که اعراب در حالت نصبی وجزمی مقدر است اما [illegible]
[illegible] که اعراب در حالت نصبی وجزمی [illegible]

[illegible]

دخول ناصبه و جازم قبل از دخول نون تاکید نیز هست
یعنی اولش ناصبه و جازم داخل شد عمل خودشان را کردند
پس از آن نون تاکید داخل شد اما [illegible] کرده
اعراب در حالت نصبی و جزمی مقدره می‌گویند و دخول
ناصبه و جازم بعد از دخول نون تاکید نیز هست یعنی اولش
نون تاکید داخل شد عمل خودش را کرد پس از آن ناصب
و جازم داخل شد همینطور تقدیر کرده می‌شود اعراب تقدیری کرد
در حالت رفعی و در حالت جزمی در کی در اسم منقوص
منقوص چه شد قاضی مانند قاضی است آنکه اسم منقوص
است حالا اعراب در آن مقدر است در حالت
رفعی در حالت جری خطور بکند اینکه آخرش
یاء است در حالت رفعی و جری ضمه و کسره است ضمه
کسره برایش ثقیل است اما در حالت نصبی ظاهر است
خطور بکند اینکه آخرش ماقبل یاء است در حالت نصب
فتحه است فتحه برایش خفیف است همینطور تقدیر کرده
نشد اعراب تقدیری کردنی در حالت رفعی و در حالت
نصبی در کی در فعل مضارع الحیات فعل مضارعیکه معتل
بالواو یاء

یعنی مثل چه شد یحیی مانند یحیی است آنکه فعل مضارع
معتل بالف شد حالا اعراب در این مقدر است در حالت
رفعی و در حالت نصبی خطور بکند اینکه آخرش الف است و الف
یک ساکن است [illegible] قبول الحرکه اما در حالت جزمی ظاهر است
حذف الف است و حذف الف علامت جزمش است
تقدیر کرده می‌شود اعراب تقدیر کردنی در حالت رفعی و در کی
در فعل مضارع الحیات فعل مضارعیکه معتل [illegible] به واو یا یاء
است مثل چه شد یدعو و یرمی مانند یدعو و یرمی است
آنکه فعل مضارع معتل به واو یا یاء است حالا اعراب
در آنها مقدر است در حالت رفعی خطور بکند اینکه
آخرش یدعو و یرمی واو و یاء است در حالت رفعی ضمه
گرفته ضمه و کسره هر دو بر واو و یاء ثقیل است اما در حالت
نصبی ظاهر است خطور بکند اینکه آخر یدعو و یرمی واو و یاء است
علامت نصبش فتحه است فتحه برایش خفیف است اما در حالت
جزمی حذف واو و یاء است و حذف واو و یاء علامت جزمشان است
همینطور تقدیر کرده می‌شود اعراب تقدیر کردنی در حالت
رفعی و در کی در جمع مذکر سالم الحیات جمع مذکر سالم را

را که سابقا گفته شد بودن یاء متکلم چون مسلمی یا هم بر مسلمی گفته شده جمع مذکر سالم مضاف بودن بیاء متکلم و حالت اعراب در اینجا مقدر است در حالت رفعی چطور جهت آنکه اخر مسلمی واو شده او هم مقدر است چطور جهت آنکه مسلمی در اصل مسلمون بود پس اضافه شد نون بواسطه اضافه افتاد مسلموی شد واو یا جمع شد در یک کلمه اول ساکن پس واو را قلب بیا کردیم و یا را در یا ادغام نمودیم مسلمیّ شد اما در حالت نصبی و جری ظاهر است چطور جهت آنکه حالت نصبی و جری یا است و یاء هم ظاهر است

الحمد لله الثانية فيما يتعلّق بالاسماء الاربع

ان اشبه الحرف فمبنى والّا فمعرب والمعربات

انواع الاوّل ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة

الاوّل الفاعل وهو ما اسند اليه العامل فعلا

فاعليه وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر

والمضمر بارز ومستتر والاستتار يجب في

الفعل في ستّة مواضع فعل الامر للواحد المذكّر

والمضارع المبدوّ بتاء الخطاب للواحد وبالهمزة

وبالنون

اوبالنون وفعل الاستثناء وفعل التعجب والحق

بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض

هذه المواضع كاقوم انا فتأكيد للفاعل المستتر

انا في صدقه او لدي از آن جهة صدقتي در الجهات

امورات که متعلق است باسماء اسم الکرنبات است

بدانکه ان اسم حرف است پس ان اسم مبنی است والا

في ان دان لا يشبه الحرف فهو معرب الکر اسم بنا است

نه بانه حرف را پس ان اسم معرب است معربات

انواع هستند یعنی اقسام هستند الاول یعنی قسم اول

از ان اقسام معربات ما يرد مرفوعا لا غير است یعنی ان قسمیکه وارد

رو میاید مرفوع لا غیر یعنی نیز مرفوع و هو اربعة یعنی آن قسم

و مرفوع لا غیر چهار نوع است الاول یعنی قسم اولی از ان اقسام

اربعه بر مرفوع لا غیر فاعل و هو یعنی ان فاعل الکتاب

اسم حیث که اسناد داده شده است بسوی او عامل را که فعل

در بیان اسم است قائم الکوکتاب ان فاعل قائم بیان اسم

است مانکه گفت حبیب است فاعل بر سعد جمع السادو را

اسعد اليه که گفت شده است فاعل مسلمید جزا جرا

جهة ابنيه

۲ اگرچه اسمدر لکن خبر

۵۵

جمله اینچونکه خبر مسند الیه دکلدر بلکه خبر مسند بهدر العامل فیه
که لکنت حصلدر خارج میکنه مبتدا و اخراجه اینچونکه مبتدا
اگرچه اسمدر که اسناد واقع اولمشدر لکن اوز عامل زایده
خبر ماننه لکن خبر عامل در مبتدا دکلدر بلکه مبتدا عامل در خبر
فاعلیه که لکنت حصلدر خارج ایلدی عمر در ضرب زید عمرا
چونکه اینچونکه عمر اگر ضرب زید عمرا اگرچه اسمدر که اسناد
داده اولمشدر لکن اوز عامل را که ضرب ماننه لکن فاعل
اسم دکلدر بلکه ان عامل واقع نهان اسمدر وصوفی ان فاعل
ظاهر معنیدر پس فاعل را که ظاهردر اسم فاعلدر مثلا چو
مثل زید در ضرب زید ۲۸ ۵۹۵ فاعل معنی مرادی ت
معنی باز اولور معنی مسند معنی باز مثلا چو مثل ضرب
زید ناهد بر بر ماه و در ضرب در اینچونکه فاعل و ان فاعل
فاعل معنی وان معنی معنی باز هرگاه ان معنی معنی بیشتر نایند
مثل زید ضرب تاهد بر بر حمل در ضرب اینچونکه فاعل
در وان فاعل فاعل معنی و ان معنی معنی مشتق
نهی استتار ضمیر واجب در سیف در فعل در شش موضع
جیداز موضع را که واجبدر استتار ضمیر بک فعل امر

ابن زارداغه

۲۸ ۵۹۵
شاهد ... زید
فاعل در
وان فاعل ...
ظاهر ... اسناد
داده مثلا در
در اسم اسم
عامل را که خبر ...
نامند این عامل
فاعل ... اسم

145

۵۶

اوز ان واحد مذکردر مثلا اضرب ناهد بر بر اضرب
اینچونکه فعل امر از امثال واحد مذکردر و ماعدا واجبدر در ان
فعل امر استتار ضمیر از جمله از مواضع را که واجبدر استتار ضمیر در فعل
یکی فعل مضارعدر المخاطب فعل مضارع را که مبدو بتاء خطاب
امثال واحددر مثل چو مثل تضرب ناهد بر بر تضرب
اینچونکه فعل مضارع مبدو بتاء خطاب امثال واحددر و ماعدا
واجبدر در ان فعل مضارع استتار ضمیر از جمله از مواضع
که واجبدر استتار ضمیر در فعل یکی فعل مضارعدر
المتکلم فعل مضارع را که مبدو بهمزه مثل اضرب ناهد بر بر
اضرب اینچونکه فعل مضارع مبدو بهمزه و ماعدا واجبدر
در ان فعل مضارع استتار ضمیر از جمله از مواضع را که واجب
استتار ضمیر در فعل یکی فعل مضارعدر المتکلم فعل مضارع را که مبدو
بنوندر مثل چو مثل نضرب ناهد بر بر نضرب اینچونکه
فعل مضارع مبدو بنوندر و ماعدا واجبدر در ان
فعل مضارع استتار ضمیر از جمله از مواضع را که واجبدر
استتار ضمیر در فعل یکی فعل استثنادر مثل چو مثل جاء
زیدا و علا ازیدا ناهد بر بر جاء ما زیدا و علا ازیدا اینچونکه

فعل استثنادر

فعل استثناء است و حالا واجب است در این فعل استثنا

استتار ضمیر فی جمله از مواضع را که واجب است استتار ضمیر

در فعل یک فعل تعجب شد چه مثل ما احسن زیدا که ما

مبتدا احسن است امثله فعل تعجب است حالا واجب است

در این فعل تعجب استتار ضمیر و الحق بدان که لدحق

دیده شد است در این وجوب استتار ضمیر چه زید قام

یا زید یقوم که هر جا که اسم مرفوع باشد متبادر

ما بعد این اسم فعل ماضی یا فعل مضارع باشد در این صورت

واجب است در این فعل ماضی و فعل مضارع استتار ضمیر زید

قام که مبتدا زید است امثله اسم است مرفوع است متبادر

می باشد مثل بیت ما بعد این اسم فعل ماضی است که قام باشد حالا

واجب است استتار ضمیر در این فعل ماضی یا زید یقوم که مبتدا

زید است امثله اسم است و مرفوع است متبادر ما بعد این است

ما بعد این اسم فعل مضارع است که یقوم باشد حالا واجب است

در این فعل مضارع استتار ضمیر ۱۲۳۸ الحاصل فاعل را که

ظاهر می شود در بعض این مواضع مثل انا در اقوم انا فقط تاکید

بیان است که در یقوم انا تاکید است از برای فاعل مثل انا در

قمت انا

در قمت انا نیست بجا بلکه انا در قمت انا فاعل نیست بلکه تاکید است

از برای فاعل ضمیر مستتر در قمت انا که همین است انا در اقوم

انا فاعل نیست بلکه تاکید است از برای فاعل ضمیر مستتر در

اقوم انا نقصیره و یلازم الفعل علامته ا

لتانیث ان کان فاعله ظاهرا حقیقی التانیث

کقامت هند او ضمیرا متصلا مطلقا کهند قامت

و الشمس طلعت و لک الخیار مع الظاهر ا

لمنفصل کطلعت او طلع الشمس و مع الفصل کحضرها

مع الفصل بغیر الا نحو حلت او دخل الدار هند

و ترکها مع الفصل بالا نحو ما قام الا امرئة و کذا

فی باب نعم و بئس نحو نعم المرئة هند این تبصره

خبر است از برای مبتداء محذوف که هذا باشد تقدیر کلام چنین

می شود هذا مذکور تبصره در لحوق علامت التانیث لعامل الفاعل

و عدم لحوق علامت التانیث لعامل الفاعل وجوبا

و جوازا او رجحان الدول او الثانی یعنی این تبصره است

در لحوق علامت التانیث لعامل الفاعل و عدم لحوق

علامت التانیث لعامل الفاعل وجوبا او جوازا او رجحان

الدول او

الاول اولمغاسی یعنی ترجیح دارد اولی که لحوق علامت
التأنیث لعامل فاعل ایچون بانه بر عدم لحوق علامت التأنیث
لعامل فاعل یعنی ترجیح دارد ثانی که عدم لحوق علامت التأنیث
لعامل فاعل ایچون بانه بر لحوق علامت تا وثبت عامل فاعل
ویلزم الفعل یعنی لازم دارد فعل علامت تأنیث
را اگر ایچون باشه فاعل آن فعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی
مثل چه مثل قامت هند یعنی استاده است هند زن
نه بر بر قامت ب اینکه فعل ب و مسند ب بود اسم
ظاهر مؤنث حقیقی را که هند باشه حالا فعل مسند بود اسم
ظاهر مؤ حقیقی را که هند باشه با علامت تأنیث آوردیم
او جمع مستقلا مطلقا یعنی لازم دارد فعل علامت تأنیث
را اگر ایچون باشه فاعل آن جمع متصل مستقل یعنی اسم ازا
نیکه فاعل آن فعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی باشه اسم
از اینکه فاعل آن فعل اسم ظاهر مجازی باشه مثل چه
مثل هند قامت والشمس طلعت یعنی بیه
استاده است یعنی شمس طلوع کرده است نه بر بر
قامت ب اینکه فعل ب و مسند بود اسم مستقلی را
که راجع ب ان

مؤنث حقیقی باشه

٢ متصل

را که راجع ب آن جمع بود اسم ظاهر مؤنث حقیقی را که
هند باشه حالا فعل مسند جمع متصلی را که راجع ب ان
جمع متصل بود اسم ظاهر حقیقی که هند باشه با علامت
تأنیث آوردیم نه بر بر طلعت ب اینکه فعل
ب و مسند ب بود جمع متصلی را که راجع ب ان جمع متصل
بود اسم ظاهر مؤنث مجازی را که شمس باشه حالا
فعل مسند بود جمع متصلی را که راجع ب ان جمع متصل
بود اسم ظاهر مؤنث مجازی را که شمس باشه با علامت
تأنیث آوردیم وانت بالخیار فی الظاهر اللفظی ولك
الخیار فی لحوق علامت التأنیث لعامل فاعل وعدم
لحوق علامت التأنیث لعامل الفاعل یعنی از برای تو ب
اختیار در لحوق علامت عامل فاعل و عدم لحوق علامت
تأنیث لعامل فاعل با اینکه فاعل آن فعل اسم ظاهر لفظی ب
مثل چه مثل طلعت او طلع الشمس نه بر بر
طلعت ب اینکه فعل ب و مسند ب بود اسم ظاهر
مؤنث لفظی را که شمس باشه حالا در اینجا مختاریم
میتوانیم فعل مسند بود اسم ظاهر مؤنث لفظی را که شمس
باشه با علامت

مؤنث

مؤنث

باشد با علامت تأنیث بیاورم بگویم طلعت الشمس
بدون علامت تأنیث بیاورم بگویم طلع الشمس و ترجیح د
ذکرتا مع الفصل نصر الله بنی ترجیح دارد ذکر تا و در ترک
تأنیث با فاصله شدن مابین فعل و فاعل نصر الله بنی در صورتیکه
فاصله شود مابین فعل و فاعل نصر الله در آن صورت مختاریم
متوانیم فعل مسند بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی را با علامت
تأنیث بیاوریم و بدون علامت تأنیث بیاوریم اما ترجیح
دارد ذکر تاء بر ترک تاء مثل چه مثل دخلت او دخل
الدار هند یعنی داخل شد بدار هند تأنیث در دخلت
است اینکه فعل است و مسند است بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی
را که هند باشد فاصله شده است مابین فعل و فاعل نصر الله
شد را که الدار باشد حالا در اینجا مختاریم متوانیم فعل مسند
بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی را که هند باشد با علامت بیاوریم
بدون علامت تأنیث بیاوریم اما ترجیح دارد ذکر تاء
بر ترک تاء چرا بجهت اینکه فعل مسند است بسوی اسم ظاهر مؤنث
حقیقی فعل مسند بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی واجب است
با علامت تأنیث بیاوریم و ترک کنیم مع الفصل بهانی ترجیح

دارد ترک تاء بر ذکر تاء با فاصله شدن مابین فعل و فاعل جوذ الله
یعنی در صورتیکه فاصله شود مابین فعل و فاعل [illegible] متوانیم
فعل مسند بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی را با علامت تأنیث بیاوریم بدون علامت
تأنیث بیاوریم اما ترجیح دارد ترک تاء بر ذکر تاء و مثل چه مثل ما قام الا
امرأة یعنی [illegible] ایستاده احدی مگر امرأة [illegible] قام است اینکه
فعل است و مسند است بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی را که امرأة با
باشد فاصله شده است مابین فعل و فاعل حرف الا حالا در اینجا مختاریم
متوانیم فعل مسند بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی را با علامت تأنیث بیاوریم
بدون علامت تأنیث بیاوریم اما ترجیح دارد ترک تاء بر ذکر تاء چرا
بجهت اینکه فعل اگرچه مسند است بسوی اسم ظاهر مؤنث حقیقی لکن
در حقیقت فاعل فعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی نیست بلکه فاعل فعل اسم
ظاهر مذکر است و ما قام الا امرأة مستثنی مفرغ مستثنی مفرغ کدام است
آنست که مستثنی منه اش محذوف باشد در اینجا مستثنی منه اش محذوف است
که احد باشد که در اصل ما قام احد الا امرأة بوده است احد من حیث
انه احد مذکر است فعل مسند بسوی اسم ظاهر مذکر را بغیر
بدون علامت تأنیث آورد و کذا فی باب نعم و
بئس یعنی همچنین در باب نعم و بئس یعنی در صورتیکه نعم

که امرأة باشد

دیمش مسندک بیله اولان اسم ظاهر مؤنث درا تقوب مجازیدر سؤالیتم
نجه مسند اولان اسم ظاهر مؤنث حقیقی دیه یا علامت تأنیث بیادیم
بدون علامت تأنیث بیادیم اما ش جمیع دارد شرکت تا و مذکر
تا و نحو نحو نعم المرأة هند که فی جوسیت هندر که هند ان
ده بر نعم ش اتکه حمل ش مسندش اولان اسم ظاهر مؤنث
حقیقی دیه که هند یاشه خالده دائمی مختاریم مسند ایلم نجه مسند
اولان اسم ظاهر مؤنث حقیقی دیه که هند یانه با علامت
تأنیث بیادیم بدون علامت تأنیث بیادیم اماش
جمیع دارد شرکت تا و مذکرها و جرالجنه اتکه نجه الرجل
مسندش اولان اسم ظاهر مؤنث حقیقی لدکی در حقیقت
فاعلی نعم اسم ظاهر مؤنث حقیقی نیست بلکه فاعل
نعم اسم ظاهر مذکر ش که جنس یاشه جنس من
حیث انه جنس مذکرش و نعم مسند اولان اسم
ظاهر مذکر هم با تعبیر بدون علامت تأنیث
اورده ١٣٢٤ تمام تمام شد تمام
شد تمام شد تمام شد تمام شد تمام شد تمام
شد تمام شد تمام شد تمام شد تمام شد تمام

مسئلة الاصل فی الفاعل

مسئلة والاصل في ان تقدمه على المفعول
ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا
متصلا والمفعول متأخرا عن الفعل ويمتنع اذا
اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير المفعول بالفعل
وهو غير متصل وما وقع بعدها الا او معناها
وجب تأخيره اين مسئله جزئش ازبرای مبتدای محذوف
که هذا باب تقدیم کلام حیث برای خبر مسئله متعلق
الفاعل فی اين مسئله تعلق دارد به فاعل والاصل فی ال
ما صدق و یلیق ان یکون الفعل علیه ان لم یمنع مانع
منه تقدمه على المفعول فی التركيب سزاوار است — سزاوار
لدلیل ش اینکه وجه یاشه فاعل بر مثال جزء کمنع مکنه
نع از مثال جزء او چهش هوا و تقدم فاعل ش بر
مفعول فی اصل در فاعل تقدم فاعل ش بر مفعول است
چه مثل ضرب زید عمرا فی زده ش زید عمرا اشتهر
بر سزاوارست زید عمرش اتکه فاعل ش ومقدم شده ش — ٢ اورا در
بر مفعول بلکه عمرو یاشه خالد در این نحو اجبست تقدم فاعل — مقام
بر مفعول ویجب ذلک فی واجب است ان تقدم فاعل
بر مفعول

بر مفعول در زمانیکه ترسیده شود لبس اللباس یعنی در جائیکه
فاعل و مفعول هر دو اسم باشند و اعراب آن لفظی نباشد
و قرینه نباشد که دلالت کند بر فاعلیت فاعل و بر مفعولیت
مفعول در آن صورت واجب است تقدم فاعل بر مفعول
مثل ضرب موسی عیسی یعنی زده است موسی
عیسی را پس بر موسی عیسی است که فاعل و مفعول اند
و اسم اند و اعراب این دو لفظی نیست و قرینه نیست
که دلالت بکند بر فاعلیت فاعل و بر مفعولیت مفعول
حالا در این جا واجب است تقدم فاعل بر مفعول چرا که اگر
اگر جائز بکنیم مقدم بکنیم مفعول را بر فاعل بگوئیم ضرب
عیسی موسی لازم می آید التباس یعنی دانسته نمی شود
که عیسی فاعل است و موسی مفعول یا موسی فاعل است و
عیسی مفعول ادکان یعنی مجملی واجب است این تقدم
فاعل بر مفعول در زمانیکه نباشد فاعل ضمیر متصل و حال
آنکه مفعول متأخر از فعل مثل ضربت زیداً
تا بعد برسیم تا و در ضربت است آنکه فاعل است و این فاعل
ضمیر متصل حالا در این جا واجب است تقدم فاعل بر مفعول

چرا که

چرا که آنکه اگر جائز بکنیم مقدم بکنیم مفعول را بر فاعل
بگوئیم ضرب زیدٌ اما یعنی زده است زید را من لازم
می آید که ضمیر متصل را ضمیر منفصل بیاوریم و حال آنکه
الضمیر لا یجوز الانفصال یعنی ممتنع است این تقدم فاعل
بر مفعول یعنی واجب است تأخر فاعل و تقدم مفعول در جز
آن در زمانیکه متصل شود بهمان فاعل ضمیر مفعول یعنی ضمیر
که راجع است آن ضمیر بر مفعول مثل ضرب زیداً
غلامه یعنی زده است زید را غلام همان زید تا بعد در این
مثال آنست آنکه متصل شده است بفاعل ضمیر مفعول
یعنی ضمیر یکه راجع است آن ضمیر بر مفعول را که زید باشد
حالا در این جا ممتنع است تقدم فاعل بر مفعول یعنی واجب
است تأخر فاعل و تقدم مفعول چرا که آنکه اگر فاعل
مقدم بکنیم فاعل را بر مفعول و بگوئیم ضرب غلامه زیداً
یعنی زده است غلام آن مستحق را زید لازم می آید راجع
کردن ضمیر بر متأخر لفظاً در [illegible] در رتبة از
راجع کردن ضمیر بر مرجع متأخر لفظاً و رتبةً هم مرجع نیست و در مواقع
ممنوع است این مرجع از آن مواقع ضمیر است که ممنوع است

این تقدم فاعل بر مفعول

این تقدم فاعل بر مفعول یعنی واجبست تاخر فاعل و تقدم
مفعول در دو جا یکی آنکه متصل شود ضمیر مفعول بفعل و حال آنکه
فاعل غیر متصل است و یعنی منفصل است و متصل نشده
مثل ضربک زید ثانی در جای مثال آنست که متصل
شود ضمیر مفعول بفاعل در این جای ممتنع است
تقدم فاعل بر مفعول یعنی واجبست تاخر فاعل و تقدم
مفعول چرا بجهت آنکه اگر چنانچه مقدم بکنیم فاعل را بر مفعول
و بگوییم ضربت زید اما اگر لازم می آید ضمیر متصل را
ضمیر منفصل بیاوریم مهما امکن الفعل المتصل ولا یجوز
المنفصل یعنی الخ بلکه واقع شود از جهت فاعل بعد
الا یا واقع شود بعد معنی الا واجبست تاخیر مثال
یعنی هرگاه فاعل محصور گشته باید واقع شود در الا ضرورت واجبست
تاخر فاعل و تقدم یعنی ممتنع است تقدم فاعل بر مفعول مثل چه مثل ما ۲ مفعول
ضرب عمرا الا زید یعنی نزده است عمرو را مگر زید یعنی عمرو
مضروب احدی واقع نشده است مگر مضروب زید مع جواز ان
یکون زید ضاربا لشخص آخر ثانی چه مضروب زید شده آنکه فاعل
نشود محصور گشته باید واقع شود حال این جا واجبست

تاخر فاعل و تقدم مفعول

تاخر فاعل و تقدم مفعول یعنی ممتنع است تقدم فاعل بر مفعول چرا بجهت
آنکه اگر چنانچه مقدم بکنیم فاعل را بر مفعول لازم می آید فساد مقصود چطور
بجهت آنکه غرض از این کلام در بیان انحصار مضروبیت عمرو است در زید با
جواز آنکه زید ضارب شخص دیگر هم باشد اگر چنانچه مقدم بکنیم فاعل را بر مفعول
و بگوییم ما ضرب زید الا عمرا یعنی نزده است زید مگر عمرو را لازم
می آید فساد مقصود یعنی لازم می آید انحصار ضاربیت زید در عمرو مع جواز ا
ن یکون عمرو مضروبا لشخص آخر و این هم فساد مقصود است
و هرگاه مفعول محصور گشته باید واقع شود در الا ضرورت واجبست تاخر مفعول
و تقدم فاعل یعنی ممتنع است تقدم مفعول بر فاعل مثل چه مثل ما ضرب زید
الا عمرا یعنی نزده است زید مگر عمرو را یعنی زید ضارب احدی واقع
نشده است مگر ضارب عمرو مع جواز ان یکون عمرو مضروبا لشخص
آخر ثانی چه مضروب عمرو است آنکه مفعول شود محصور گشته باید واقع شود
حال این جا واجبست تاخر مفعول و تقدم فاعل یعنی ممتنع است تقدم مفعول
بر فاعل چرا بجهت آنکه اگر چنانچه مقدم بکنیم مفعول را بر فاعل لازم می آید فساد
مقصود چطور بجهت آنکه غرض از این کلام در بیان انحصار ضاربیت زید است
در عمرو با جواز آنکه عمرو مضروب شخص دیگر هم باشد اگر چنانچه
مقدم بکنیم مفعول را بر فاعل و بگوییم ما ضرب عمرا الا زید

یعنی نزده [illegible]

نفی نزده است عمرو را مگر زید لازم می آید قلب مقصود یعنی لازم
می آید انحصار مضروبیت عمرو در زید مع جواز ان یکون زیداً
لشخص آخر و این هم قلب مقصود است و هرگاه فاعل
محصور گفته با الا واقع شود در الضرورت واجب است تاخر فاعل و تقدم
مفعول یعنی ممتنع است تقدم فاعل بر مفعول نحو مثل ما ضرب
عمراً الا زید یعنی این است و غیر از این نیست زده است عمرو را زید
یعنی عمرو مضروب احدی واقع نشده است مگر مضروب زید مع جواز
ان یکون زید ضارباً لشخص آخر تا هر حصر زید است آنکه فاعل
است محصور گفته با الا واقع شده است حالا این واجب است تاخر فاعل
و تقدم مفعول یعنی ممتنع است تقدم فاعل بر مفعول چرا بجهت آنکه اگر
ما بجهت تقدم بکنیم فاعل را بر مفعول لازم می آید قلب مقصود چرا بجهت
آنکه غرض از این کلام در بیان انحصار مضروبیت عمرو است در زید
با جواز آنکه زید ضارب است شخص دیگر هم باشد اگر ما بجهت تقدم بکنیم
فاعل را بر مفعول و بگوئیم ما ضرب زید الا عمراً یعنی این است و
غیر از این نیست زده است زید عمرو را لازم می آید قلب مقصود
یعنی لازم می آید انحصار ضاربیت زید در عمرو مع جواز ان
یکون عمرو مضروباً لشخص آخر و این هم قلب

مقصود است

مقصود است و هرگاه مفعول محصور گفته با الا
واقع شود در الضرورت واجب است تاخر مفعول و تقدم
فاعل یعنی ممتنع است تقدم مفعول بر فاعل نحو مثل ما
ضرب زید الا عمراً یعنی این است و غیر از این نیست
زده است زید عمرو را یعنی زید ضارب احدی واقع نشده
است مگر ضارب عمرو مع جواز ان یکون عمرو مضروباً
لشخص آخر تا هر حصر عمرو است آنکه
مفعول است و محصور گفته با الا واقع شده است حالا
این جا واجب است تاخر مفعول و تقدم فاعل یعنی
ممتنع است تقدم مفعول بر فاعل چرا بجهت آنکه اگر ما
بجهت تقدم بکنیم مفعول را بر فاعل لازم می آید قلب
مقصود چرا بجهت آنکه غرض از این کلام در بیان
انحصار ضاربیت زید است در عمرو با جواز
آنکه عمرو مضروب است شخص دیگر هم باشد
اگر ما بجهت تقدم بکنیم مفعول را بر فاعل و بگوئیم
ما ضرب عمراً الا زید یعنی این است و غیر
از این نیست زده است عمرو را مگر زید لازم

می آید قلب

می آید حذف مفعول یعنی لازم می آید اینجا ر
مفرد نیست عمرو در زید مع جواز ان
یکون زید ا ضاربا لشخص آخر و این هم
حذف مفعول شد و این هم حذف
مقصود شد حرره الحقر از جناب مستطاب
[redacted] آقا شیخ محمد علی ابن یوسف
کمالاتی سنه ۴ ۲۰ ۳ ۱
تمام شد تمام شد تمام شد تمام شد تمام شد تمام شد تمام شد
والسلام والسلام والسلام والسلام والسلام والسلام
والسلام والسلام والسلام والسلام والسلام والسلام و
الثانی نائب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه
وصیغته فُعِلَ أو یُفعَلُ ولا یقع ثانی باب
علمت ولا ثالث باب اعلمت ولا مفعول له
ولا معه ویتعین المفعول به ان لم یکن فالجمیع
سواء الثانی یعنی قسم ثانی از اقسام مارفوعات در
مرفوعات نائب فاعل است ... تعریف نائب
وهو یعنی ان نائب فاعل مفعول است که قائم باشد
مقام فاعل را

مقام فاعل را چونکه هر تعریف که که از برای شیء میکنند شامل
جنس شد شامل ... فقط کار جنس شود ... کار فصل ... الف
لام در المفعول بمنزلت جنس شد شامل میشود جمیع اسماء و مفعول
که گفت فصل شد خارج میکند زید که در ضرب زید را چرا ... انکه
زید در ضرب زید اگر چه شد لکن مفعول نیست بلکه فاعل
شد القائم مقامه که گفت فصل شد خارج میکند جمیع
مفاعیل را که مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه باشد چرا
بجهة آنکه اگرچه جمیع مفاعیل اسم اند لکن قائم نشدند مقام
فاعل را صیغته یعنی صیغه فعل نائب فاعل فعل شد و یا یفعل
مخفی نه اعتراض بکنه ... مصنف این حصر صیغه فعل نائب
فاعل را فعل یا یفعل نیست ... شد بطور بجهة آنکه بعضی
صیغه فعل نائب فاعل فعل میشود یفعل ... صیغه فعل نائب
فاعل میشود افتعل و استفعل و تفعیل و استفعل باشد
جواب این اعتراض شد این وارد اعتراض در صورتی شد
که مصنف حصر کند صیغه فعل نائب فاعل را یفعل یا فعل
مراد مصنف حصر نیست بلکه مراد مصنف در مقام تمثیل شد
یعنی مثال ... صیغه فعل نائب فاعل فعل میشود یفعل میشود صیغه فعل
نائب فاعل ایتفعل

۲ نائب فاعل

نائب فاعل افتعل و استفعل و تفعیل و تفعل بابنده
واقع اولمشدر مفعول ثانی باب اعلمت چرا لجهة اننکه مفعول ثانی
باب اعلمت مسنددر بونده مفعول اول باب اعلمتده نائب
فاعل مسند الیه ایمش اگر حتی لجهة مفعول ثانی باب اعلمت نائب فاعل
واقع اولسه لازم گلور ایدی که مفعول ثانی باب اعلمت هم مسند اولسه وهم
مسند الیه کون شرعان واحد مسند اگر مسند الیه لیس بصحیح
ایمش سلمی که اعتراض کلمه اولسه محقق نوافندی گفتی
کون شرعان واحد مسند اگر مسند الیه لیس بصحیح ایمش بس چه
میکوئی در اعجبنی ضرب زید عمرًا که اینجا ضرب هم مسنددر
وهم مسند الیه اما مسنددر خطور لجهة اننکه اسناد داده شده
بوی زید اما مسند الیه ایمش خطور لجهة اننکه فاعلدر از برای
اعجب حاصل جواب ازین اعتراض اینست ما ایدیم گفتیم کو
ن شرعان واحد مسند اگر مسند الیه لیس بصحیح ایمش در صورتیکه
که اسناد و استناده تام باشد لکن این اسناد و استناده تام
نیست بلکه این اسناد و استناده ناقص است همچنین واقع
نمیشود نائب فاعل مفعول ثالث باب اعلمت چرا لجهة اننکه مفعول
ثالث باب اعلمت مسنددر بونده مفعول ثانی باب اعلمتده نائب

فاعل مسند الیه ایمش

و نائب فاعل هم مسند الیه ایمش اگر حتی لجهة مفعول ثالث باب
اعلمت نائب فاعل واقع شود لازم می آید که مفعول ثالث باب
اعلمت هم مسند باشد وهم مسند الیه کون شرعان واحد مسند الا
و مسند الیه لیس بصحیح ایمش وهمچنین واقع نمیشود نائب فاعل
مفعول له چرا لجهة اننکه مفعول له یا بالدم ایمش یا بلادم اما مفعول له
بلادم چرا نائب فاعل واقع نمیشود لجهة اننکه مفعول له بلادم تعلیلی
شعور تعلیلیه ایمش اگر حتی لجهة مفعول له بلادم نائب فاعل واقع
شود لازم می آید تعلیلی فوت شود زیرا اننکه تعلیلی فوت شده
اشعار تعلیلیه هم فوت میشود زیرا اننکه اشعار تعلیلیه هم فوت
شد و الته نمیشود که این مفعول له نیچه ایمش نائب فاعل واقع
شده ایمش باینه اما در مفعول له بالدم اختلاف ایتمشلر بعضی قائلنلرکه
مفعول له بالدم نائب فاعل واقع میشود بعضی قائلنلر که مفعول له
بالدم نائب فاعل واقع نمیشود اما اننکه قائلنلرکه مفعول له بالدم
نائب فاعل واقع نمیشود حمل کلمه اند مفعول له بالدم را بر مفعول له
بلادم لکن اجماع شایکه مفعول له بلادم نائب فاعل واقع نمیشود همچنین
مفعول له بالدم هم نائب فاعل واقع نمیشود اما اننکه قائلنلرکه
مفعول له بالدم نائب فاعل واقع میشود میکویند جهة اننکه مفعول له
بلادم نائب فاعل واقع نمیشود جهة نفی اینست که مفعول له بلادم

بعضی نحویلر

تعیین شود بعضی از مثالها که مفعول له بلا لام نیز واقع مرشد تعلیم نوشت
مرشد بعد از آنکه تعلیم نوشت شد الشاگرد تعلیم نوشت مرشد بعد از آنکه
شاگرد تعلیم شد دانسته شد که این مفعول له نیز شد [illegible] فاعل واقع
شده باشد اما بخلاف مفعول له بالام اگر [illegible] تعلیم شد
لازم شود و لازم هم موجود شد در مجلس واقع شد [illegible] عمل
مفعول معه آنچه مفعول معه آنست که واقع شود بعد
از واو معیت و اصل واو از برای عطف است و واو عطف
دال شود بر الفعل و نایب فاعل شد جزو از فعل شود دال شد
بر الفعل اگر چه مفعول معه نایب فاعل واقع شود
لازم بر آنکه که مفعول معه هم متصل باشد و هم منفصل
شود فی ان [illegible] متصل منفصل [illegible] و معنی
معنی شد مفعول به [illegible] نایب فاعل [illegible] گاه ٢ واقع شود
در کلام مفاعیل متعدده باشد نیز مفعول فیه و مفعول مطلق و
و مفعول له و مفعول به باشد در التقدیر مفعول به [illegible]
از برای نایب فاعل واقع شدن [illegible] ضرب شد زید
الجمعه امام الامیر [illegible] فی داره تادیبا [illegible]
زید در روز جمعه پیش روی امیر زدنی که این صفت دارد
تادیبا شد در دار [illegible]

ع ب
شد [illegible] در دار [illegible] زید [illegible] تادیبا [illegible] دادن [illegible] زید را
[illegible] در این مثال آنست در این کلام مفاعیل متعدده [illegible]
مفعول به [illegible] که زید باشد مفعول فیه شد که [illegible] باشد مفعول
مطلق شد که ضرب باشد و مفعول له [illegible] که تادیبا باشد [illegible]
در این مفعول به [illegible] مفعول به متعین شد از برای نایب فاعل ٢ کلام
واقع شدن [illegible] باشد مفعول به در کلام [illegible] مفاعیل
که مفعول مطلق و مفعول فیه و مفعول له [illegible] ٢ [illegible] باشد
در نایب فاعل واقع شدن [illegible] هرگاه در کلام مفاعیل متعدده
باشد [illegible] مفعول فیه باشد و مفعول مطلق باشد و مفعول له باشد
مفعول به در کلام [illegible] در التقدیر [illegible] که مفعول
[illegible] نایب فاعل [illegible] مفعول مطلق را
[illegible] نایب فاعل [illegible] الجمعه امام
الامیر [illegible] فی داره تادیبا له [illegible] در این مثال آنست
آنکه در این کلام مفاعیل متعدده [illegible] مفعول فیه
که [illegible] باشد مفعول مطلق [illegible] که ضرب باشد مفعول له شد
که تادیبا باشد [illegible] در این کلام مفعول به [illegible]
که مفعول [illegible] نایب فاعل [illegible]
[illegible]

يوم الجمعة جايزدر كه مفعول مطلق رابع نحو اتيم نايبه
فاعل بكريم دلكويم ضرب ضربا شديدا // الثالث والرابع
المبتداء والخبر فالمبتداء هو المجرد عن العوامل اللفظية
مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام
رافعة لظاهر وحكمه فان طابقت مفردا فوجهان
نحو زيد قائم واقائم الزيدان وما قائم الزيدان او
زيد وقد يذكر المبتداء بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته
وضربي زيدا قائما واكثر شرح الوصف ملفوظا ولو
لا على نحو عمر ولعمرك لا تؤمن ولا يكون نكرة
الا مع الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق
وجامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمل لضميره مطابقة
دائما وقد يحذف عنه نحو الكلمة لفظ وضعت قائم او ما
معنى ثم ثالث ورابع از اقسام مايرد مرفوعا للاعراب مبتدادر وخبر
معاني مبتداء يعني مبتداء وخبر فالمبتداء يعني اسم اذا عرفت ان
المبتداء والخبر الثالث والرابع من اقسام مايرد مرفوعا للاعراب
فاعرفت يعني دردنجيسي ... ثوبدر ... ايتكه مبتداء وخبر
ثم ثالث ورابع از اقسام مايرد مرفوعا للاعراب در فاعرفت يعني

الخبر ان ثبت له الخ

هو يعني ان مبتداء الخ اول اسمدر كه مجرد اوله از عوامل لفظية حال
كوتكه ان مبتداء مسند اليه اوله الف لام در المجرد يعني
اوله جميع اسماء را مجرد عن العوامل اللفظية كه كفت حفظ
خارج اوليه فاعل را جر الخ اينكه فاعل اگرچه اسمدر لكن
مجرد از عوامل لفظية دكل بلكه دار عوامل لفظية كه فعل
مسند اليه كه كفت حفظ خارج اوليه جر الخ اينكه
جر اگرچه اسمدر كه مجرد از عوامل لفظية لكن مسند اليه دكل
بلكه مسند به در يا اينكه ان مبتداء صفتدر كه واقع اوله
بعد از نفي يا واقع اوله بعد از استفهام حالكوتكه
ان مبتداء صفتي رفع ويرنده مراد ظاهر را يا رفع ويرنده
الخبر را اكر الخ در حكم ان اسم ظاهر پس الرسل لفظ ...
مبتداء صفتي مفرد يا يعني خودي مفرد يا اولوب مابعدي مفرد
اوله وجه از تركيب جايزدر نحو زيد قائم ... زيد
اينكه مبتداء اولاً مجرد از عوامل لفظية مسند اليه ... هركاه
مبتداء صفتي واقع بعد از استفهام ورفع ويرنده
ظاهر را مثل اقائم الزيدان يعني اما استفاده ... اولور
... اينكه مبتداء صفتي واقع اوله بعد از

الاستفهام الخ

٧٩ از استفهام را که همزه بوده باشد در رفع داده است مر اسم ظاهر را
که الزیدان بوده باشد فاعل در رابی یعنی جدا از ترکیب یعنی جایز است
نفی جایز است خودش را مبتدا بگیریم و ما بعدش را فاعل مسد خبر
هرگاه مبتدا صفت واقع شود بعد از استفهام و رفع بدهد اسم ظاهر را
که آن جز در حکم اسم ظاهر است مثل قوله اراغب انت عن
آلهتی یا ابراهیم یعنی آیا اعراض کنندی تو از خدایان من ای
ابراهیم شاهد بر سر راغب است اینکه مبتدا صفت است و وا
قع شده است بعد از استفهام را که همزه بوده باشد و رفع داده است
الخبر را که الخبر در حکم اسم ظاهر است که انت بوده باشد ضمیر راجع
انت در حکم اسم ظاهر است بجهت اینکه همچنانکه اسم ظاهر ممکن است که
تلفظ کرده شود مر او جدا همچنین ضمیر منفصل هم ممکن است که تلفظ کرده
شود بوجود حال هرگاه مبتدا صفت واقع شود بعد از نفی
و رفع بدهد اسم ظاهر را مثل قوله ما قائم الزیدان یعنی
[illegible] [illegible] شاهد بر سر قائم است اینکه مبتدا صفت شود و
واقع شده است بعد از نفی را که ما بوده باشد و رفع داده است مر اسم
ظاهر را که الزیدان بوده باشد فاعل در این ترکیب جدا از ترکیب
یعنی جایز است [illegible] جایز است خودش را مبتدا بگیریم و ما بعدش را فاعل
صدا و صدا

157

٨٠ صدا و صدا خبر حال هرگاه مبتدا صفت واقع شود بعد از نفی
و رفع بدهد الخبر را که الخبر در حکم اسم ظاهر است مثل قوله
ما واقٍ لهم [illegible] [illegible] اذا لم تكونا [illegible] قاطع [illegible]
ای [illegible] قبیل [illegible] نگهدارنده [illegible] درنایتکه
[illegible] باشید شما از برای [illegible] را که قطع [illegible] [illegible]
شاهد بر سر واق است اینکه مبتدا صفت است و واقع شده است
بعد از نفی را که ما بوده باشد و رفع داده است الخبر را که الخبر در
حکم اسم ظاهر است که انتما بوده باشد [illegible] [illegible] در حکم اسم
ظاهر است بجهت اینکه همچنانکه اسم ظاهر ممکن است که تلفظ کرده شود
بوجود همچنین ضمیر منفصل هم ممکن است که تلفظ کرده شود بوجود
هرگاه مبتدا صفت واقع شود بعد از [illegible] استفهام و رفع بدهد
اسم ظاهر را [illegible] مفرد باشد و ما بعدش مفرد [illegible]
جدا از ترکیب یعنی جایز است مثل قوله اقائم زید [illegible]
قائم است اینکه مبتدا صفت است و واقع شده است بعد از استفهام
را که [illegible] باشد و رفع داده است اسم ظاهر را که زید بوده باشد
[illegible] کرده است مفرد را [illegible] مفرد است و ما بعد [illegible] مفرد
حال در این [illegible] جدا از ترکیب یعنی جایز است [illegible] جایز است خودش را
[illegible]

وصف مفرد باشد ما بعدش جمله [illegible] اقائم الزیدان [illegible]

یا [illegible] فاعل [illegible] که شده اصفی شد و واقع [illegible] استفهام

را که همزه باشد در رفع داده شد اسم ظاهر را که الزیدان باشد

حاله در این [illegible] از ترکیب معنی جایز شد نحو [illegible]

را باشد [illegible] ما بعدش را فاعل صدا و صدا خبر هرگاه وصف

مفرد باشد ما بعدش جمع در اول [illegible] از ترکیب معنی جایز شد

چه نحو اقائم الزیدون [illegible] شاهد [illegible] قائم شد اینکه صده اصفی [illegible]

شده واقع شد بعد از استفهام را که همزه باشد در رفع

داده شد اسم ظاهر را که الزیدون باشد حاله در این [illegible]

از ترکیب معنی جایز شد خبر جایز شد خودش را [illegible]

[illegible] ما بعدش را فاعل صدا و صدا خبر هرگاه [illegible] وصف

تثنیه باشد ما بعدش تثنیه در اول [illegible] از ترکیب معنی جایز شد

نحو [illegible] اقائمان الزیدان [illegible] شاهد [illegible] قائم شد [illegible]

[illegible] ظاهر از [illegible] مبتدا [illegible]

[illegible]

خبر مقدم بکریم ما بعدش را مبتدای موخر و جایز شد خودش را مبتدا و

بکریم ما بعدش را فاعل صدا و صدا خبر از آن احتمالات عقلیه را

که ~~[illegible]~~ مبتدای صفتش و ما بعدش در یکی [illegible] واحد از آن — ٣ منحصر شود

مبتدای صفتش و ما بعدش مفرد یا تثنیه یا جمع نه احتمال ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ شد حاصل [illegible] اینکه هرگاه

صده اصفی مفرد باشد ما بعدش خالی از این نیست یا مفرد شد

یا تثنیه شد یا جمع هرگاه صده اصفی تثنیه باشد ما بعدش خالی از

این نیست یا مفرد شد یا تثنیه شد یا جمع هرگاه صده اصفی

جمع باشد ما بعدش خالی از این نیست یا مفرد شد یا تثنیه شد

یا جمع [illegible] ٣ تا می شود که همه از آن احتمالات

[illegible] صحیح هست و [illegible] باطل و اما همه احتمالات

صحیح این است هرگاه وصف مفرد با ما بعدش هم مفرد در اول جمله

از ترکیب معنی جایز شد نحو اقائم زید [illegible] شاهد [illegible] قائم

شد اینکه صده اصفی شد واقع شد بعد از استفهام را — ٢ در رفع داده شد اسم ظاهر را که زید باشد

که همزه [illegible] کرده شد مفرد با [illegible] مفرد شد

ما بعدش مفرد حاله در اول [illegible] از ترکیب معنی جایز شد

خودش را خبر مقدم بکریم ما بعدش را مبتدای موخر و جایز شد

خودش را مبتدا بکریم ما بعدش را فاعل صدا و صدا خبر هرگاه

وصف مفرد باشد ما بعدش تثنیه

کل مضاف باشد بسوی اسم نکره یا بعد آن اسم نکره واو که
مع باشد و ما بعد آن واو بمعنی مع مفعول معه باشد در الصورت
ذکر کرده شود مبتدا و بدون قرینه حذف کرده شود خبر مبتدا
از روی قیاس با آن دانه وجوب بدلیله قرینه و قائم مقام
حال در این مقام مبتدا و لفظ کل و آن لفظ کل مضاف شده بسوی
اسم نکره را که رجل باشد و ما بعد آن اسم نکره واو بمعنی مع شده
و ما بعد آن واو بمعنی مع مفعول معه است که ضیعته باشد حال در این
مقام ذکر کرده شده مبتدا و بدون قرینه حذف کرده شده
خبر مبتدا از روی قیاس با آن دانه وجوب بدلیله آن هم بمقام ۲ قرینه د
چطور بجهت اشتباه کل رجل و ضیعته در اصل کل رجل مقرون مع
ضیعته بوده است ... رجل ... کرده شده تا صنعت ...
حال قرینه در این مقام چه بوده ... قائم مقام چه بوده مفعول مع
و همچنین گاه از اوقات ذکر کرده شود مبتدا و بدون قرینه حذف
کرده شود خبر مبتدا از روی قیاس با آن دانه وجوب بدلیله قرینه
و قائم مقام در نحو ضربی زیدا قائما در نحو ضربی زیدا قائما
... بر جای را که مبتدا ... مصدر باشد و آن مصدر مضاف
باشد بسوی ... فاعل یا مفعول ...

و ما بعد ان مفعول

و ما بعد ان مفعول به حالی باشد که آن حال صلاحیت خبر واقع شدن نداشته
باشد در الصورت ذکر کرده شود مبتدا و بدون قرینه حذف کرده
شود خبر مبتدا از روی قیاس با آن دانه وجوب بدلیله قرینه
و قائم مقام حال در این مقام مبتدا و ما مصدر است که ضرب باشد
و آن مصدر مضاف شده بسوی ضمیر ... و ما بعد آن ... مفعول به
است که زید باشد و ما بعد آن مفعول به حال است که قائم باشد که
آن حال صلاحیت خبر واقع شدن ندارد حال در این مقام ذکر کرده
شده است مبتدا و بدون قرینه حذف کرده شده است خبر مبتدا از روی
قیاس با آن دانه وجوب بدلیله قرینه و قائم مقام چطور بجهت اینکه
ضربی زیدا قائما در اصل ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما
بوده است ... ضربی زیدا حاصل است ... در زمانیکه ...
باشد زید قائم حال قرینه در این مقام چه بوده است لفظ حال و قائم
مقام چه بوده است خود حال ... همچنین گاه از اوقات ذکر
کرده شود مبتدا و بدون قرینه حذف کرده شود خبر مبتدا از روی
قیاس با آن دانه وجوب بدلیله قرینه و قائم مقام در نحو اکثر
شربی السویق ملتوتا در نحو اکثر شربی السویق ملتوتا ...
... را که مبتدا ... تفضیل باشد و آن اسم تفضیل مضاف

باشد ...

[illegible]

... مانند دانستن ... باشد بوی مصدر دان مصدر مضاف باشد بوی یا بو نقشی و یا مانند آن

یا بو نقشی مفعول بها باشد و یا مانند آن مفعول بها حالی باشد که در حال

صلاحیت خبر واقع شدن نداشته باشد در این صورت ذکر کرده

مقدمه او بدون خبری حذف کرده خبر مبتدا او از روی قیاس

یا آن دانستن وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام ۲ جواد بجهت اکثر

نزد البصریین ملفوظاً در اصل اکثر شربی السویق اذا کان ۲ حل

ملفوظاً بر دهن بوده ۳ بی نیاز از شرب سویق از آن دکتم ۱۲

حاصل ... در زمانیکه ... باشد ان ازکر کنندم محذوف حل ...

حال قرینه در این مقام چه هست ... قائم مقام چه هست

خبر حل چونکه لولا ... قسم هست لولای امتناعیه ثانیه

و لولای امتناعیه غیر ثانیه اما لولای امتناعیه ثانیه آنست

بمتنع باشد در کلام جواب لولا بمجرد وجود مبتدا بعد از لولا مثل

مثل لولا زید لاهلکت یعنی اگر نمی بود موجود هر آینه می آمدم

من تو را شاهد بر سر زید است همچنانکه مبتدا واقع شده واقع شده است

بعد از لولای امتناعیه ثانیه حال جمع است در این کلام جواب لولا

که آمدن متکلم بوی منع باشد بمجرد وجود مبتدا او که زید باشد بعد

از لولای امتناعیه ثانیه حال در این مقام ذکر شده است مبتدا او بدون

خبری حذف شده جز اینکه

۸۰۶ خبری حذف شده است خبر مبتدا او از روی قیاس یا نوان وجوب

بدلیل قرینه و قائم مقام که در اصل لولا زید موجود لاهلکت

موجود است حال قرینه در این مقام چه هست لولا قائم مقام چه هست

جواب لولا و حذف خبر از مبتدا آنکه واقع شده بعد از لولای

۲ الجوب امتناعیه ثانیه مطلق است و علی سبیل الوجوب اما حذف خبر

از مبتدا آنکه واقع شده بعد از لولای امتناعیه غیر ثانیه مطلق

و علی سبیل الوجوب نیست بلکه اگر قرینه باشد که دلالت بکند

بر حذف خبر از مبتدا آنکه واقع شده بعد از لولای امتناعیه غیر ثانیه

۲ انکیه در این صورت جایز است حذف خبر از مبتدا آنکه واقع شده بعد از

لولای امتناعیه غیر ثانیه و اما در صورتیکه قرینه نباشد که دلالت

بکند بر حذف خبر از مبتدا آنکه واقع شده بعد از لولای

امتناعیه غیر ثانیه در این صورت جایز نیست حذف خبر از مبتدا آنکه

واقع شده بعد از لولای امتناعیه غیر ثانیه و همچنین ...

از او ... ذکر شود مبتدا او بدون خبری حذف کرده شود خبر مبتدا او از

روی قیاس یا نوان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام در

نحو لولا علی لهلک عمر در نحو لولای ... ۲ واقع شود بعد از لولای

یعنی در هر جا که مبتدا او با لولای امتناعیه ثانیه باشد در این صورت

ذکر ... مبتدا او بدون ...

ذکر شود مبتداء بدون قرینه‌ی حذف کرده شود خبر مبتدا او از روی قیاس
یا بدان وجوب بدلیل قرینه‌ی دوام مقام حالا در این مقام
مبتدا اما واقع شده است بعد از لولای امتناعیه حالیه حال تمیع است در
این کلام جواب لولا که هلاک کند عمر باشد بجز وجود شما که علی باشد
بعد از لولای امتناعیه حالیه حالا در این مقام ذکر شده است مبتداء
بدون قرینه‌ی حذف کرده شده است خبر مبتدا از روی قیاس یا بدان
وجوب بدلیل قرینه‌ی دوام مقام همطور جهت آنکه لولا علی لهلک عمر
در اصل لولا علی موجود لهلک عمر بوده است یعنی اگر نبوده باشد علی موجود
هر آینه هلاک میشد عمر قرینه در این مقام چه هست لولا قائم
مقام چه هست جواب لولا و ... کاهی از زاده ...
ذکر شود مبتداء بدون قرینه‌ی حذف کرده شود خبر مبتدا او از روی قیاس
یا بدان وجوب بدلیل قرینه‌ی دوام مقام در نحو لعمرک لافعلن
در نحو لعمرک لافعلن یعنی قسم به جان تو که مبتدا لفظ عمرک باشد
و خبرش قسمی محذوف باشد در آن صورت ذکر شده مبتداء بدون
قرینه‌ی حذف کرده شود خبر مبتدا از روی قیاس یا بدان وجوب
بدلیل قرینه‌ی دوام مقام حالا در این مقام مبتدا لعمرک است
و خبرش قسمی محذوف حالا در این مقام ذکر شده است مبتداء بدون
قرینه‌ی حذف کرده شود خبر مبتدا

قرینه‌ی حذف کرده شده است خبر مبتدا او از روی قیاس یا بدان وجوب
بدلیل قرینه‌ی دوام مقام همطور جهت آنکه و لعمرک لافعلن در اصل
لعمرک قسمی لافعلن بوده است یعنی هر آینه عمر تو قسم من است
هر آینه البته میکنم حتم حالا قرینه در این مقام چه هست عمر
قائم مقام چه هست قسمی محذوف. والخبر هو المجرد یعنی خبر آن
اسمی است که مجرد است از عوامل لفظیه در حالتیکه آن خبر مسند به است
الف و لام در المجرد بمنزله حیثیت است ... جمیع اسماء را مجرد
عن العوامل اللفظیه که گفته شد خارج میکند فاعل را چرا جهت
آنکه فاعل اگرچه اسم است لیکن مجرد از عوامل لفظیه نیست بلکه دارای
عوامل لفظیه است که فعل باشد المسند به که گفته شد خارج
میکند مبتداء را چرا جهت آنکه مبتداء اگرچه اسم است که مجرد است
از عوامل لفظیه لیکن مسند به نیست بلکه مسند الیه است ...
یعنی آن خبر مشتق شده باید خبر را که مشتق است مثل چه مثل زید
قائم ... آنکه خبر مشتق شده مجرد است از عوامل
لفظیه مسند به است هر گاه خبر جامد باشد مثل چه مثل هذا اسد
... آنکه خبر جامد است ~~[illegible]~~
و مجرد است از عوامل لفظیه مسند به است پس خبر که این ...
دارد ...

مبتدا ... نکره ... [illegible]

٨ دارد یا خبر مشتق است دیگر چیزی را رافع است مر اسم ظاهر را پس محل آن خبر
خبر در مبتدا او را نمی رفع دهد تذکیر است مر ضمیر را که راجع است آن خبر به سوی
مبتداء پس مطابقه میکنند آن خبر آن مبتدا او را دائم یعنی از جهة
افراد و تثنیه و جمع ... در جمع ... راجع است به سوی مشتق
یا راجع است به سوی غیر ... هرگاه ... راجع باشد به سوی مشتق
بنا بر این معنی ... میشود ... خبر مشتق ... در صورتیکه خبر غیر
مشتق شده ... آن خبر مطابقه نمیکند مبتداء
را هرگاه ... راجع باشد به سوی ... بنا بر این معنی ...
میشود ... خبر مشتق دیگر ... را رافع ... مر اسم ظاهر ... در صورتیکه
خبر مشتق شده دیگر ... را رافع شد مر اسم ظاهر را نفی در نفی موجب
الاثبات ... رفع دهد ... مر اسم ظاهر را در الصورت
آن خبر مطابقه نمیکند مبتداء او را ... هرگاه خبر غیر مشتق باشد
نمی ... باشد ... شکل الکلمة بلفظ ... نقطه
آنکه خبر غیر مشتق است ... حال آن خبر مطابقه نکرده
است مبتداء او را حال آنکه هرگاه خبر مشتق باشد دیگر ... را رافع
باشد مر اسم ظاهر را ... رفع دهد ... مر اسم ظاهر را مثل
... قائم ابوه ... قائم است آنکه خبر مشتق

٢ نفی در نفی موجب اثبات ...

٢ حیطو ... آنکه مبتداء او را ... الکلمة ... نقطه

٩ دیگر چیز را رافع مر اسم ظاهر شود نفی در نفی موجب اثبات
نمی رفع دهد ضمیر مستتر است مر اسم ظاهر را که ... باشد حال آن خبر مطابقه
نکرده است آن مبتدا او را ... مبتدا او را که ... باشد ...
... را که فاعل ... مذکور   فائدة المجهول ثبوته للشیء عند
السامع فی اعتقاد المتکلم یجعل خبراً ولو فرد ذلک الشیء
المعلوم یجعل مبتداءً ومقدّم ولا یعدل عن ذلک فی الغالب
فیقال لمن یعرف زیدا باسمه وشخصه ولم یعرف انه اخوه
خوه زید اخوک ولمن یعرف ان له اخاً ولم یعرف اسمه
اخوک زید فالمبتداء هو المقدم فی الصورتین فالداعی
فائدة قریب است از برای مبتداء ... که ... مقدم کلام
... این فائدة فی بیان تقدیم مبتداء و تاخیر الخبر اذا کانا
معرفتین ... این فائده ... در بیان تقدیم مبتداء و تاخیر الخبر و
زمانیکه ... باشند آن مبتداء و خبر هر دو معرفتین   المجهول فی
الخبر یعنی مجهول است ثبوت ... نزد سامع در اعتقاد متکلم
قرار داده میشود آن شیء مجهول خبر و ... قرار داده ... الی شیء
معلوم مبتداء و مقدم ... اعتقاد المتکلم ... السامع ...
... یجعل ذلک الشیء المجهول خبراً ... یجعل ذلک الشیء المعلوم

٢ از برای شیء دیگر در نزد سامع

۹۱ مبتداء و مقدم نیز اگر اعتقاد بکند متکلم جهل السامع را بثبوت
شی از برای شی قرار داده می شود آن شی مجهول خبر و مؤخر قرار داده
می شود این شی معلوم مبتدا و مقدم و لذا تعدیل نیز ✱ او دلیل را
ده نمی شود از آن جهل شی مجهول خبر و مؤخر و از آن جعل شی معلوم
مبتدا و مقدم در غالب نیز در اغلب اوقات پس گفته می شود
از برای کسی که شناخته است زید را باسمه و نشناخته است
پدر شیکه زید برادر آن شخص است چه گفته می شود زید اخوک
شاهد در این مثال آنست که اشیای مجهول است ثبوت شی را که اخ
باشد و معلوم است شی دیگر را که زید باشد فالذا قرار داده شده است
شی معلوم را که زید باشد مبتدا و مقدم و قرار داده شده است شی مجهول را
که اخوت باشد خبر و مؤخر همچنین گفته می شود از برای کسی که ✱
شناخته است پدر شیکه از برای آن شخص برادر است نشناخته است
اسم آن شخص را چه گفته می شود اخوک زید شاهد در این مثال آنست
که اشیای مجهول است شی را که زید باشد و معلوم است شی دیگر را که اخ
باشد و قرار داده شده است شی معلوم را که اخوت باشد مبتدا و
مقدم و قرار داده شده است شی مجهول را که زید باشد خبر و مؤخر
پس مبتداء همواره آن مبتداء مقدم می شود در هرجا صورت نیز و در
صورتیکه اخ مجهول باشد

۹۰۲ صورتیکه اخ مجهول باشد و زید معلوم بود و در صورتیکه زید مجهول باشد و اخ
معلوم فصل تدخل علی المبتداء والخبر افعال و حروف فتجعل ا
لمبتداء اسما لها والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ وهی خمسة انواع
الاول الافعال التی تقدم المشهور منها کان و صار و اصبح و اضحی
و امسی و ظل و بات و لیس و ما زال و ما برح و ما انفک و ما فتئ
و ما دام و حکمها رفع الاسم و نصب الخبر نحو کان الکل متوسط
الحرد فما سوى الخمسة الاول اخر لفقدمة عملها وقیما بعد انفی ولیس
وزال ان تکون نافیة و ما سیعرف منها لیحل عملها التی فصل و
خبرش از برای مبتداء محذوف که هذا باشد تقدیر کلام چنین می شود ال
هذا فصل که در بیان تقسیم المبتداء والخبر این فصل در بیان تقسیم مبتداء
و خبرشتی داخل می شود بر خبر مبتداء و خبر افعال و حروف پس قرار میدهند
ان افعال و حروف مبتداء را اسم از برای خودشان و خبر را خبر از برای
خودشان و نامیده می شود ان افعال و حروف نواسخ نواسخ جمع ناسخه
هستند ناسخه یعنی باطل و شکسته یعنی چونکه این افعال و حروف میشکنند
مبتداء را از مبتدائیت و خبر را از خبریت از این جهت نامیده میشود این
افعال و حروف را نواسخ و هی یعنی ان نواسخ پنج نوع است نوع اول یعنی
از اقسام خمسه نواسخ افعال ناقصه است مشهور از همان افعال ناقصه
کان است و صار است و

كان شد صار شد اصبح شد اضحى شد امسى شد ظل شد بات شد
ليس شد ما زال شد ما برح شد ما انفك شد ما فتئ شد
ما دام و حكم اين افعال ناقصه رفع اسم شد نصب خبر شد داخل ميشوند
بر سر مبتدا و خبر مبتدا را كه مبتدا بود باشد اسم ميگيرند و نصب ميدهند
خبر را كه خبر بود باشد خبر ميگيرند و جايز ميشود در كل افعال توسط خبر
يعنى واسطه ميشود خبر مابين خود افعال ناقصه با اسم شان يعنى بعبارة اخرى
مقدم ميشود خبر افعال ناقصه بر اسم افعال ناقصه در ماسواى خمسه اخير كه
كان و صار و اصبح الخ بوده باشد تقدم خبر شان بر خودشان در ما عداى
ليس و ما زال كه كان و صار و الى آخره بوده باشد آنها تنها بوده
باشند ما عدا تا ... ميشود از جهات ... افعال
ناقصه عمل عمل اين افعال ناقصه را ... افعال ناقصه را
فعل ميشوند بر سر مبتدا و خبر و رفع ميدهند مبتدا را اسم ميگيرند و نصب
ميدهند خبر را خبر ميگيرند از براى خودشان مثل صيغه فعل ماضى و فعل مضارع
اين افعال ناقصه هم داخل ميشوند بر سر مبتدا و خبر رفع ميدهند مبتدا را
اسم ميگيرند و نصب ميدهند خبر را خبر ميگيرند مسئلتان تخصيص كان
يجوز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو و لم اك بغيا
بشرط عدم اتصاله بضمير نصب و لا بساكن و ربما ثم لم يحزنى

نحو لم تكنه و لم يكن

نحو لم تكنه و لم يكن الله ليغفر لهم و لا الناس محزنون
مايعملها ليهم ان خيراً فخير و ان شراً فشر ارفعه اوصه بعث الدول
درفع الثانى و رفعها و نصبها و عكس الاول فالاول اقوى و الاخرا
ضعف المتوسطان متوسطان اين مسئلتان خبرشان از براى مبتدا
محذوف كه همان باشد تقدير كلام چنين ميشود اين هستان مسئلتان
نهى در اين مقام دو مسئله اول از آن مسئلتان اين است
كه جدا و منفرد ميشود كان از اخوات خودش كه صار و الخ باشد
بسبب جواز حذف نون از مضارع آن كلمه كان الحيان مضارع كلمه
كان اگر مجزوم به سكون باشد ... نحو و لم اك بغيا ... تقسيم
... مضارع كلمه كان مجزوم
بشود ... اين مضارع كلمه كان مجزوم بسكون جمع
نصب ... ساكن نباشد اين مضارع كلمه كان مجزوم بسكون
حالا حذف نون ... از اين مضارع كلمه كان مجزوم بسكون
... لم اك در اصل اكون بوده لم ... جزم داد لم اكون
... واو نون داد ... حذف كرديم لم اكن شد
بعد نون را از جهة تخفيف حذف كرديم لم اك شد حالا اين ...
از مضارع كلمه كان مجزوم بسكون مطلق ... شرط بشرط ...
حالا اين حذف نون از مضارع كلمه كان مجزوم بسكون مطلقا ...

يكلم ...

بیلکه شروط بر شرط عدم انتقاله ان مضارع کلمه کان شرط تقسیر نفی
وعدم انتقاله ان مضارع کلمه کان شرط با کی ازان جایز اکه
گفتیم حذف نون ازمضارع کلمه کان مجزوم بسکون مطلق نیست بیلکه
شروط بر شرط عدم انتقاله ان مضارع کلمه کان شرط تقسیر نفی وعدم
انتقاله ان مضارع کلمه کان شرط با کی از برای خاطر محق مطلب
که جایز بیر شود حذف نون ازمضارع کلمه کان مجزوم بسکون
در نحو لم تک شیئا و لم یکن الله لیغفر لهم ۱۰ چرا جایز بیر شود
حذف نون ازمضارع کلمه کان مجزوم بسکون در نحو لم تک شیئا و برای
خاطر آنکه گفتیم حذف نون ازمضارع کلمه کان مجزوم بسکون بشرط
عدم انتقاله ان مضارع کلمه کان شرط تقسیر نفی بدان جای منتقل شده
بمضارع کلمه کان تقسیر راکه ۱۴ و در لم تک شیئا باشد حالا جایز
نیست حذف نون ازمضارع کلمه کان مجزوم بسکون ۱۵ اما چرا جایز بیر شود ایش
حذف نون ازمضارع کلمه کان مجزوم بسکون در نحو لم یکن الله
لیغفر لهم و برای خاطر آنکه گفتیم حذف نون ازمضارع کلمه کان
مجزوم بسکون بشرط عدم انتقاله ان مضارع کلمه کان شرط بلکن
در اینجا منتقل شده بمضارع کلمه کان حرکت ساکن را که الف ولام
باشد حالا جایز نیست حذف نون ازاین مضارع کلمه کان

مجزوم بسکون و [illegible]

مجزوم بسکون و دلالت [illegible] ازبرای [illegible] در نحو الناس مجزیون
باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر [illegible] ازبقیه او [illegible]
ازبرای [illegible] در نحو الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا
فشر از بقیه او [illegible] در هر جا [illegible] در کلام کان محذوف باشد
و بعد ازان کان محذوف [illegible] اسم نکره باشد و بعد ازان اسم نکره فاء جزائیه
باشد و بعد ازان فاء جزائیه اسم نکره دیگر باشد در [illegible] شاذ برای
[illegible] در رفع [illegible] اوّل [illegible]
بقیه او [illegible] که تفسیر اوّل و نشر اوّل و رفع جزء ثانی [illegible]
[illegible] محذوف شده اوّلی کان با اسمش محذوف شده ثانی
مبتدا [illegible] تقدیر کلام چنین [illegible] الناس مجزیون باعمالهم ان
کان عملهم خیرا فجزاؤهم خیر وان کان عملهم شرا فجزاؤهم شر [illegible]
[illegible] جزاء داده میشود بعمال ایشان اگر نیکو باشد عمل ایشان [illegible]
پس جزاء ایشان خیر است اگر بد باشد عمل ایشان [illegible] پس جزاء ایشان
شر است [illegible] مبتدا و مجزیون خبر باعمال [illegible] مجرور متعلق
بمجزیون [illegible] مفعول [illegible] باشد [illegible] مضاف الیه
ان [illegible] شرطیه کان [illegible] خبرش [illegible] مضاف الیه جزا
خبرش [illegible] جمله محل شرط فاء [illegible] جزائیه جزا و مبتدا [illegible] مضاف الیه

[illegible]

خبر خبر نیست یعنی جمله جزاء شرط   اما ان شرطیه که [illegible] شد
از افعال ناقصه [illegible] عمل [illegible] هم مفعول فیه شرط که خبر نیست این جمله
حمل شرط فا و فاء جزائیه جزاء مبتدا او هم مفعول فیه شرط که خبر نیست
این جمله جزاء شرط شاهد در این مثال آنست که جزء اول و شرط
اول را برفع خوانده‌ایم و جزء ثانی و شرط ثانی را برفع خوانده‌ایم
سه خبر محذوف است اول که [illegible] محذوف است تا مبتدا
فقط محذوف است در [illegible] نیست [illegible] از آن ارتقاء او جهه
این است که رفع جزء اول و شرط اول و رفع جزء ثانی و شرط ثانی
[illegible] این چهار خبر محذوف است اول که [illegible] محذوف
شد تا مبتدا فقط محذوف است [illegible] تقدیر کلام
چنین شود الناس مجزیون باعمالهم ان کان عملهم
خیراً فجزاؤهم خیر و ان کان عملهم شراً فجزاؤهم شر یعنی
ناس جزاء داده میشود باعمال ایشان اگر [illegible] باشد در عمل ایشان
خیر پس جزاء ایشان خیر است اگر [illegible] باشد در عمل ایشان شر
پس جزاء ایشان شر است ترکیب الناس مبتدا مجزیون
خبر باعمالهم جار و مجرور متعلق است بمجزیون [illegible] باشد
اضافه [illegible] هم مفعول فیه ان شرطیه کان [illegible] است

از افعال ناقصه

از افعال ناقصه [illegible] خبر عملهم [illegible] مفعول فیه لفظ مجرور
یعنی این جار و مجرور ظرف است مستقر متعلق است بعامل مقدر
این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل نصب است تا خبر
مقدم [illegible] باشد از برای کان [illegible] هم مفعول فیه این جمله فعل شرط
خبر [illegible] شد که [illegible] مرفوع است تا اسم مؤخر [illegible] باشد از برای
کان این جمله جزاء شرط فاء جزائیه [illegible] مفعول فیه خبر نیست
این جمله جزاء و شرط اما ان شرطیه کان افعال ناقصه عمل جار
و مجرور متعلق بعامل مقدر در محل نصب است تا خبر مقدم [illegible] باشد از برای
کان هم مفعول فیه این جمله فعل شرط فاء جزائیه جزاؤ مبتدا
هم مفعول فیه شرط خبر نیست این جمله جزاء شرط شاهد در این مثال آنست
که جزء اول و شرط اول را برفع خوانده‌ایم و جزء ثانی و شرط ثانی را برفع
خوانده‌ایم چهار خبر محذوف است اول که [illegible] جار و مجرور محذوف است
تا مبتدا فقط محذوف است [illegible] از آن ارتقاء
و جهه این است که نصب جزء اول و شرط اول و نصب جزء ثانی و شرط ثانی
[illegible] این چهار خبر محذوف است اول که [illegible] محذوف است
ثانی که [illegible] محذوف است [illegible] تقدیر کلام چنین شود
الناس مجزیون باعمالهم ان کان عملهم خیراً فلکان جزاؤهم

خیراً و ان کان عملهم شراً

ان شرطیه فعل شرط [illegible]

این [illegible] فعل شرط [illegible]

جزاء مبتداء [illegible]

خبر گردد این کمان عملهم شر اگر کمان خبرانهم شر اگر تی تاسی خبر داده
می شود با محال ایشان اگر بعید باشد محل ایشان خبر لیس بعید شد
خبر ایشان خبر کر بعید باشد محل ایشان شر لیس بعید شد خبر ایشان
شر ترکیب الناس مبتدا مجزیون خبر با محال متعلق بمجزیون تا معقول
بواسطه بعید باشد هم مضاف الیه ای ان شرطیه کان افعال ناقصه
عمل اسمش هم مضاف الیه خبر اگر خبرش ای جمله فعل شرط فاء جزائیه
کان افعال ناقصه جزا اسمش هم مضاف الیه خبر اگر خبرش ای جمله جزا شرط
ایا ان شرطیه کان افعال ناقصه عمل اسمش هم مضاف الیه شر اگر خبرش
ای جمله فعل شرط فاء جزائیه کان افعال ناقصه جزا اسمش هم
مضاف الیه شر اگر خبرش ای جمله جزا شرط   شاهد در مثال آنکه
که خبر اول و شر اول و خبر ثانی و شر ثانی را به حذف خبر اندهم چهار
خبر محذوف شد اول کان با اسمش محذوف شد ثانی کان با اسمش
محذوف شد و عکس الاول ... [illegible]
[illegible] عکس اول شد ... تقدیر خبر اول و شر اول
در [illegible] خبر ثانی و شر ثانی ... [illegible]
عکس اول شد ... خبر اول و شر اول و خبر ثانی
و شر ثانی شد ... خبر محذوف شد اول کان
با جار و مجرور محذوف

با جار و مجرور محذوف شد ثانی کان با اسمش محذوف شد
مثال برای تقدیر کلام چنین می شود الناس مجزیون باعمالهم
ان کان فی عملهم خیر فکان جزائهم خیرا و ان کان فی عملهم
شر فکان جزائهم شرا ... خبر داده می شود با محال
ایشان اگر بعید باشد در محل ایشان خبر لیس بعید شد خبر ایشان
خیر اگر بعید باشد در محل ایشان شر لیس بعید شد جزای ایشان
شر ترکیب الناس مبتدا مجزیون خبر با محال جار و مجرور
متعلق شد بمجزیون تا معقول بواسطه باشد هم مضاف الیه ان
شرطیه کان افعال ناقصه فی عمل جار و مجرور متعلق بعامل مقدر
در محل نقیض شد ... باشد از برای کان هم مضاف الیه
خبر در محل رفع شد ... باشد از برای کان ای جمله فعل
شرط فاء جزائیه کان افعال ناقصه جزای اسمش هم مضاف الیه
خبرا گر خبرش ای جمله جزای شرط ان شرطیه کان افعال ناقصه
فی عمل جار و مجرور متعلق شد بعامل مقدر در محل نقیض شد ... مقدم
باشد از برای کان شر در محل رفع شد ... باشد
از برای کان ای جمله فعل شرط فاء جزائیه کان افعال ناقصه
جزای اسمش هم مضاف الیه شرا گر خبرش ای جمله جزای شرط فاقد
فالاول اولی و الرابع اضعف

فالاول اقوى والاخير اضعف يعنى اوّل كه نصب جزء اول وجزء
اوّل ورفع جزء ثانى وجزء ثانى مى باشد اقوى است از اخير كه رفع
جزء اول وجزء اول ونصب جزء ثانى وجزء ثانى مى باشد جزء الجمله
در اول كه نصب جزء اول وجزء اول ورفع جزء ثانى وجزء ثانى مى باشد
تقليل حذف است ودر ثانى كه رفع جزء اول وجزء اول ونصب جزء ثانى
وجزء ثانى مى باشد تكثير حذف است وتقليل حذف اقوى است از
تكثير حذف والمتوسطان بين بين يعنى وسطى كه رفع هر دو جزء
ونصب هر دو جزء مى باشد متوسط اند در
قوت وضعف الثانى الاحرف المشبهة بالفعل وهى انّ
وانّ وكانّ وليت ولكنّ ولعلّ وعملها عكس عمل كان ولا
يتقدم احد معموليها عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها الا
اذا كان ظرفا او جارا ومجرورا نحو انّ فى ذلك لعبرة وتلحقها
ما فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر ان صحّ محل انّ
او انّ فتحت مع نقص والا كسرت وان جاز الامران جاز
الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال انّى عبد الله و
اول قولى انى احمد الله والمعطوف على اسمها بعدها الخبر
منصوب وتحقيق انّ وانّ ولكنّ يجوز رفعه بشرط مضى الخبر

نفى قسم دوم بيان از انواع خمسه دوم حروف مشبهة بالفعل است وآن شش حرف
است ان حروف مشبهة بالفعل انّ است وانّ است وكانّ است و
ليت است ولكنّ است ولعلّ وعملها عكس عمل حروف مشبهة بالفعل
عكس عمل كان باشد يعنى عمل كان رفع اسم ونصب خبر وعمل حروف
مشبهة بالفعل نصب اسم است ورفع خبر ومقدم نمى شود يكى از
دو معموله حروف مشبهة بالفعل بر خود حروف مشبهة بالفعل
مطلقا اسم ان باشد يا يكى از آن دو معموله ظرف باشد يا جار ومجرور
باشد اما چرا مقدم نمى شود يكى از دو معموله حروف مشبهة بالفعل بر خود
حروف مشبهة بالفعل بجهة آنكه از براى حروف مشبهة بالفعل صدر الكلام است
مقدم نمى شود يكى از دو معموله حروف مشبهة بالفعل بر خود حروف مشبهة بالفعل [illegible]
[illegible] حروف مشبهة بالفعل صدر الكلام است از صدارت [illegible] اما چرا مقدم نمى شود
يكى از دو معموله ان بر خود ان بجهة آنكه [illegible] شباهت [illegible]
[illegible] مقدم نمى شود بر موصول [illegible] يكى از دو معموله ان مقدم نمى شود بر خود ان
[illegible] مقدم نمى شود خبر ان حروف مشبهة بالفعل بر اسم ان حروف مشبهة بالفعل الا
[illegible] مقدم نمى شود [illegible] حروف مشبهة بالفعل [illegible]
[illegible] ان ظرف يا جار ومجرور [illegible] ان فى ذلك لعبرة [illegible]
[illegible] جار ومجرور [illegible]

مقدم شود بر اسم ان که نکره باشد مانند ان فی الدار رجلا و جایز است

و جایز است که حرفی از حروف مشبهة بالفعل را با ما پیوند بکنند که حرف شرط ان

حروف مشبهة بالفعل را از عمل باز میدارد ان ما و ان حروف مشبهة بالفعل را از عمل

گردانیدن مانند انما زید قائم و ما هی الکافة المذکورة فی الاوائل مصدر اگر مأول

بکنید جمله کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را فتح داده میشود همزه آن کلمه مرکبه از همزه

و نون مشدده لاکن اگر مصدر مأول نکند محل کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را کسره داده

میشود همزه کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده اگر جایز باشد از ان که مأول مصدر و عدم

مأول مصدر باشد جایز است از ان که فتح همزه و کسر همزه باشد همچنین واجب است

فتح کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده در نحو اولم یکفهم انا انزلنا در نحو اولم یکفهم

انا انزلنا مع معنی آن جا که مصدر مأول بکند محل کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را

در الضرورت واجب است فتح کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده شد چه مثال اولم یکفهم انا

انزلنا اما کفایت نکرده است ایشان را اینکه نازل کردیم ما آن قرآن را

در مثال آن است که مصدر مأول کرده است محل کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را

مانند ... واجب است فتح کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده ... بگیریم

بجهت آنکه اگر فتح ... کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را بگیریم لازم

میآید که ... فاعل ... و مانند آنکه الا تعملوا ... یکون الله ... ۲

پس بایستی کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را فتح بخوانیم که باید خودش را

تحویل مصدر بگیرد او لم یکفهم ان انزلنا ... مفرد بیاید فاعل واقع

شود همچنین واجب است کسره کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده در نحو

قال انی عبد الله در نحو قال انی عبد الله حتی هر جا که

کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده معکیه بقول واقع شود در الضرورت و

واجب است کسر کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده مثل مثال قال انی عبد الله

و قال انی عبد الله

و قال انی عبد الله نامیده ... مثال آنست که اینجا باید کلمه مرکبه از همزه

و نون مشدده معکیه بقول واقع شده حالا اینجا باید واجب است که کلمه مرکبه

از همزه و نون مشدده ... بفتح بخوانیم چرا بجهت آنکه اگر فتحا بخوانیم کلمه

مرکبه از همزه و نون مشدده را بفتح بخوانیم لازم میآید که باید خودش را تحویل

مصدر ببرد قال کون عبد الله ... بیاید معکیه بقول واقع شود

و مانند ... المعکیه بقول لا یکون الا جمله پس بایستی کلمه مرکبه از همزه و نون

مشدده را بکسره بخوانیم و جمله بیاید معکیه بقول واقع شود همچنین جایز است

از ان که مأول مصدر و عدم مأول مصدر باشد و جایز است از ان که فتح

همزه و کسر همزه باشد در نحو و اول قولی انی احمد الله در نحو اول قولی انی

احمد الله ... در هر جایی که کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده خبر واقع

شود از برای قول و قرار ... قول باشد و قائل قولی ... باشد در الضرورت

جایز است فتح کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده و جایز است کسر کلمه مرکبه از همزه و نون

مشدده مثل مثال و اول قولی انی احمد الله نامیده ... مثال آنست

که کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده خبر واقع شده است از برای قول و قرار

قول شده و فاعل قولی ... شده حالا در اینجا باید ... فتح کلمه مرکبه

از همزه و نون مشدده ... کسر کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده ...

کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را فتح بخوانیم و باید خودش را تحویل مصدر ببرد

و اول قولی حمد الله ... مفرد بیاید خبر واقع شود ... صحیح است و

... از همزه و نون

دو اینست کلمه مرکبه از همزه و نون مشدده را اینکه میخواهیم و اداک تو بی فی
احمد الله لشیء و همین یابد معنیکه یقول واقع شده و بجز اینکه عطف
داده شده یا سماء این حروف المشبهه بفعل است اسم ازانکه قبل از
مضی الخبر باشد یا بعد از مضی خبر باشد نحو علمت ان الربیع الجود و
الخریف بدل الی الملابس و العیوقا یعنی بدانستیکه باران بهار
و باران پاییز و باران تابستان مدح دست ؟ را الی عیاش
در نفع و این هم عکس تشبیه است یعنی ملحی شیکه باران بهار و باران
پاییز و باران تابستان ناتقع است از برای ناس مجیی و لباس را الی لیلی
ازم تا قع است از برای ناسی شاهد در این مثال انکت عطف دادیم
الصیر را که حقیقتا باشد بر اسم ان قبل از مضی الخبر و عطف دادیم
دیگری را که حیوانی باشد بر اسم ان که بعد از مضی خبر ماللداس الاسمی
معطوف را بدلقسمه اندیم مبدا و مستقر شده ان دان و لکن
از کان الی نه است جوار رفع ان اسم معطوف بشرط مضی الخبر
مثل ان زیدا قائم و عمرو [illegible] شاهد در این مثال انکت عطف دادیم
اسم را که عمرو باشد بر اسم ان که زید باشد بعد از مضی خبر ما لدنها
مرشح رفع این اسم معطوف الثالث ما و لا المشبهتان
بلیس و تعملان عملها بشرط بقاء النفی و تاخر الخبر و نیز

فی ما عدم زیادة ان بعدها و فی لا تنکیر معمولیها فان لحقتها التاء
اختصت بالاحیان و کثر حذف اسمها نحو و لات حین مناص
الثالث یعنی قسم سیم از انواع خمسه نواسخ ما و لا [illegible] ما
و لا را که شباهت دارند این ما و لا بلیس و عمل میکنند این ما و لا عمل
لیس را یعنی همچنانکه لیس داخل میشد بر سر مبتدا و خبر رفع میداد
مبتدا را اسم میگرفت و نصب میداد خبر را خبر میگرفت همچنین ما
و لا هم داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میگرد
و نصب میدهد خبر را خبر میگیرد حالا این که گفت عمل ما و لا عمل لیس را
مطلق است یا مشروط است میگوییم این گفت عمل ما و لا عمل لیس را
مطلق نیست بلکه مشروط بشرط بقاء نفی این ما و لا است و تاخر ان
ما و لا است شرط دیگر است در ما زایده نبودن ان پس اینکه ما جاء کتبه
اینکه اگر جایی که زایده شود ان پس [illegible] عمل همچنین شرط
در لا شرط [illegible] معمولی ان لا [illegible] معمولی لا نکره باشند جرا الحجه اینکه
لا عامل ضعیف است معرفه معمول قوی [illegible] ضعیف در معمول
قوی لیس صحیح است پس اگر لاحق شود ان لا را تا و مختص
بالاحیان یعنی بزمانها و بسیار است حذف اسم ان لا مثل قوله تعالی
و لات حین مناص شاهد در این مثال الکت انکه [illegible]

تا و مالید مختص بیرشت بزمان ها و حذف بشو یکی از دو معموله
لا [redacted] که اسم لا نبیع باشد جمله بجهت اینکه و لا شهیش تمامی ازوتی
و لا شه الجنس حین گفتن پس   الرابع لا التاخیر للجنس
و نعمل عمل ان بشرط عدم دخول جار تملیها و اسمها ان کان
مضافا او شبیها به نصب و الا بنی علی ما ینصب به نحو لا رجل
و لا رجلین فی الدار و لیشترط تنکره و مباشرتها فان
تعرف او فصل اهملت و کررت نحو لا زید فی الدار و لا عمرو
و لا فی الدار رجل و لا امراة   نی تم چهارمی از ذات انواع حرفو
اینکه لا و استغراق نفی جنس فی جهت جنس تی نفی میکنند صفت جنس
را بسبیل احاطه و عموم و عمل میکنید ان لا استغراق نفی جنس
عمل ان را تی ریا داخل شوید بر مبتدا و خبر نصب میدهد مبتدا و را
اسم میگرد و رفع میدهد خبر را خبر میگرد و محلش لا استغراق هم داخل
میشود بر مبتدا و خبر نصب میدهد مبتدا را اسم میگرد و رفع میدهد
خبر را خبر میگرد و مالا این کرن عمل لا استغراق نفی جنس عمل ان
را مطلقا باید شروط بیشرطش میکرد این کون عمل لا
لا استغراق نفی جنس عمل ان را مطلق نیست بلکه شروط
بشرط عدم دخول جار بر شم بر مجان لا نی شرط دوم اینکه

داخل نشود ان لا را جار چرا بجهت اینکه لا عامل ضعیف است
۱۲ اکمال   جار عامل قوی و و دوران امر بین عامل قوی و بین عامل ضعیف   ۳ اعمال
اعمال عامل قوی اولی است از اعمال عامل ضعیف   دوم اینکه
لا استغراق نفی جنس اگر لیجه باشد مضاف یا شبیه بمضاف
مضاف منصوب میشود ان اسم لا دلالت فی اگر تنها باشد
اسم لا مضاف یا شبیه بمضاف در الضرورت ان اسم لا مبنی
میشود بر الجبان حرکه و حرفی را که منصوب بود و میشد ان اسم لا
بمان حرکه و حرف قبل از دخول لا بر سرش نی هرکاه قبل از
دخول لا بر سرش علامت نصبش فتح باشد بعد از دخول لا بر اسمش
بر فتح میشود هرگاه قبل از دخول لا بر سرش علامت نصبش یا
نون باشد بعد از دخول لا بر سرش مبنی بر یا و نون میشود مالدام که
قبل از دخول لا بر سرش علامت نصب فتح باشد بعد از دخول
لا بر سرش مبنی بر فتح میشود مثل چنین مثل لا رجل فی الدار تا اینجا
سه اعمال شم اینکه اسم لا شده و دوم اسم لا نکره شم فی لیس
متصف شده لا مبنی رعایت است حال منصوب بودنش را کنی
ماله فتح نیم باشد   هرکه [redacted] حاله منصوب بود شم ان اسم لا بمان
هرکه [redacted] قبل از دخول لا بر سرش نی قبل از دخول

لای نفی جنس عمل مشابهتش نفی جنس بعد از دخول لای نفی جنس
مبنی بر فتح شده حالا هرگاه قبل از دخول لای نفی جنس علامت
نصبش یا و نون باشد و بعد از دخول لای نفی جنس مبنی بر یا و نون
میشود مثل ترجمه مثل لا رجلین فی الدار نفی شده دو مرد حاصل
در خانه در دار شاهد بر نفی جنس رجلین شد آنکه اسم لای
داشت اسم لای مفرد شد نفی لیس ملحق است و در مثال رجال
شد حالا منفی شد در الحیات حرف زائد که یا و نون باشد
که مفرد مجموع شد ان اسم همان حرف قبل از دخول لای
نفی قبل از دخول لای نفی جنس عمل شد نفی شد یا و نون
بعد از دخول لای نفی جنس مبنی بر یا و نون مثل در شرط است
نکره بودن اسم لای یعنی باید اسم لا نکره باشد هر الجمله الجمله اگر
حیثیت اسم لای معرفه باشد لازم می آید که از عمل باز بماند هر الجهة ۲ لای
الجمله لای عامل حقیقتش معرفه معمول خود را اعمال عامل حقیقت در
معمول خود نیست بلکه اسم مطلق شرط است مباشرت آن
اسم لای مر آن لای را پس اگر معرفه شود اسم لا یا آنکه فاصله
شود مابین اسم لای و خود لای شیء در محل گذاشته شود آن
لای را تکرار کرده خود لای را الغا کنند حالا هرگاه اسم لای معرفه باشد

ترجمه مثل لا زید فی الدار و لا عمرو

ترجمه مثل لا زید فی الدار و لا عمرو فی الدار شاهد در این مثال آنکه
اسم لای معرفه شد که زید باشد حالا ~~[illegible]~~ مهمل گذاشتیم اسم لای را و مکرر کردیم
خود لای را بالاتر حالا هرگاه فاصله شود مابین اسم لای و خود لای
شیء مثل مثل لا فی الدار رجل و لا فی الدار امرأة شاهد در این
مثال آنست که فاصله شده مابین لای اسمش شیء که فی الدار باشد
حالا مهمل گذاشتیم اسم لای را و مکرر کردیم خود لای را اسمش
تبصرة و للمثنی نحو لا حول و لا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول
فتحهما على الاصل الثاني رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس
الثالث فتح الاول و رفع الثاني بالعطف على المحل او باعمال
الثانية كليس الرابع عكس الثالث على الاعمال الاولى كليس
او الغائها الخامس فتح الاول و نصب الثاني بالعطف على لفظه
لمشابهة الفتح النصب ترجمه تبصره فرق از زاید
مبتدا عبارتست که بسیار مهم باشد بعد در کلام صاحب متن
از برای بصیرت تبصره فرق است و للمثنی از برای
بی تورات در نحو لا حول و لا قوة الا بالله خمسة اوجه
نفی جنس مکرر ... عطف
و عطف دو پیدا می شود از آن لای را نکره مفرده
بلا فصل ذکر شده است از برای آن خمسة اوجه
الاول فتحهما

لا اول مبنی بر فتح اول از آن خمسه اوجه فتح اسم لای اول و فتح
اسم لای ثانی است بنابر عمل نفی جنس بنابر آنکه لای دو استغراق
نفی الجنس باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح تقدیر کلام
چنین می‌شود لا حول موجود و لا قوة موجودة الا بالله
یعنی نیست حرکتی از معصیت موجود و نیست قوتی بر
طاعت موجود مگر بحول قوت خداوند تبارک و تعالی
شاهد در این مثال آنست که آنچه اسم لای اول و اسم
لای ثانی را بفتح خواندیم بنابر عمل نفی جنس بنابر آنکه لای
دو استغراق نفی جنس باشد و اسم مبنی باشد مبنی
بر فتح الثانی نیز یعنی قسم دوم از آن خمسه اوجه رفع اسم
لای اول و رفع اسم لای ثانی است بنابر ابتداء
نیز بنابر آنکه لای دو لای زائده باشد و اسم لای دو
مرفوع باشد بنابر ابتدائیت تقدیر چنین می‌شود لا حول
موجود و لا قوة موجودة الا بالله شاهد در این
مثال آنست که آنچه اسم لای اول و اسم لای ثانی را
برفع خواندیم بنابر ابتدائیت بنابر آنکه لای زائده
باشد و اسم لای مرفوع باشد بنابر ابتدائیت الا

لا علی الاعمال

لا علی الاعمال کلیس یعنی آنچه اسم لای اول و اسم لای ثانی را برفع
شاید بنابر عمل دارد آن لای
و عمل میدهیم لا الاولی و لای ثانی را مثل عمل لیس یعنی همچنانکه لیس
داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد و نصب میدهد
خبر را خبر میکرد همچنین این لای هم داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد
مبتدا را اسم میکرد و نصب میدهد خبر را خبر میکرد و تقدیر کلام
چنین می‌شود لا حول موجوداً و لا قوة موجودة الا بالله شاهد در
این مثال آنست که آنچه اسم لای اول و اسم لای ثانی را برفع خواندیم
و عمل دادیم آن لا الاولی و لای ثانی را مثل عمل لیس یعنی
همچنانکه لیس داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم
میکرد و نصب میدهد خبر را خبر میکرد همچنین لا الاولی و لای ثانی
هم داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد و نصب
میدهد خبر را خبر میکرد الثالث الخ یعنی قسم سیم از آن خمسه اوجه
فتح اسم لای اول و رفع اسم لای ثانی است فتح اسم لای اول است
بنابر آنکه لای استغراق نفی الجنس باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی
بر فتح رفع اسم لای ثانی است بنابر آنکه لای لای زائده باشد
و اسم لای مرفوع باشد بنابر ابتدائیت بسبب عطف دادن آن
اسم لای ثانی را بر محل اسم لای اول تقدیر کلام چنین می‌شود لا
حول موجود و لا قوة موجودة الا بالله شاهد در این مثال
آنست که آنچه اسم لای اول را بفتح خواندیم بنابر آنکه لای استغراق
نفی الجنس باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح و اسم لای ثانی را برفع

خواندیم بنابر آنکه لا

خواندیم بنابر اینکه لا زائده باشد و اسم لا مرفوع باشد بنابر
ابتدائیت و عطف دادیم اسم لا ثانی را بر محل اسم لا اول او با ملاحظه
الثانی نیز کلیس؛ یا اینکه اسم لا اول را بفتح میخوانیم بنابر اینکه لا لا استغ
راق نفی الجنس باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح و اسم لا ثانی را
برفع میخوانیم و عمل میدهیم لا ثانی را شکل عمل لیس یعنی همچنانکه
لیس داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد
ونصب میدهد خبر را خبر میکرد همچنین لا هم داخل میشود بر سر مبتدا
و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد ونصب میدهد خبر را خبر میکرد
تقدیر کلام چنین میشود لا حول موجود و لا قوة موجود کائناً
الا بالله بنابر در این مثال الثانی که اینجا اسم لا اول را
بفتح خواندیم بنابر اینکه لا لا استغراق نفی الجنس باشد
و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح و اسم لا ثانی را برفع خواندیم
و عمل دادیم لا ثانی را شکل عمل لیس یعنی همچنانکه لیس
داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد
ونصب میدهد خبر را خبر میکرد و همچنین لا هم داخل میشود بر سر
مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد ونصب میدهد خبر را
خبر میکرد الرابع عکس الثالث یعنی قسم چهارم از اقسام
خمسه او چه عکس ثالث است ثالث چه بود فتح اسم لا اول
و رفع اسم لا ثانی بود رابع عکس ثالث است یعنی رابع رفع اسم
لا اول است بنابر اینکه لا لا زائده باشد و اسم لا مرفوع
باشد بنابر ابتدائیت و فتح اسم لا ثانی است بنابر اینکه
لا لا استغراق نفی الجنس باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح

بنابر عمل دادن لا اولی را

بنابر عمل دادن لا اولی را مثل عمل لیس یعنی همچنانکه لیس
داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد
ونصب میدهد خبر را خبر میکرد همچنین لا هم داخل میشود بر سر مبتدا و خبر
رفع میدهد مبتدا را اسم میکرد ونصب میدهد خبر را خبر میکرد
بنابر این تقدیر کلام چنین میشود لا حول موجود و لا قوة
موجود کائناً الا بالله بنابر در این مثال الثالث که اینجا
اسم لا اول را برفع خواندیم بنابر اینکه لا لا زائده باشد
و اسم لا مرفوع باشد بنابر ابتدائیت و اسم لا ثانی را بفتح
خواندیم بنابر اینکه لا لا استغراق نفی الجنس باشد و اسم
لا مبنی باشد مبنی بر فتح و عمل دادیم لا اولی را مثل عمل لیس
یعنی همچنانکه لیس داخل میشود بر سر مبتدا و خبر رفع میدهد
مبتدا را اسم میکرد ونصب میدهد خبر را خبر میکرد و لا هم برای تحلیل
است او الخامس یا اینکه اسم لا اولی را برفع او مطلق بخوانیم
لا زائده و عمل کردن و اسم لا ثانی را بفتح میخوانیم بنابر اینکه
لا لا استغراق نفی الجنس باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح
تقدیر چنین میشود لا حول موجود و لا قوة موجود کائناً
الا بالله بنابر در این مثال آخر که اینجا اسم لا اول
را برفع خواندیم و ملغی کردیم لا را از عمل کردن
و اسم لا ثانی را بفتح خواندیم بنابر اینکه لا لا استغراق نفی
الجنس باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح الثانی مع فتح الاول

بخوانیم

ونصب الثانی بالعطف

و لفظ الثانی بالعطف مثل ... پنجم از آن خمسه اوجه فتح
اسم لا اول است بنا بر آنکه لا اول استغراق نفی الجنس باشد
و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح و لفظ اسم لا ثانی است به سبب
عطف بر آن اسم لا ثانی را بر لفظ اسم لا اول چرا که چون اسم
اسم لا ثانی را به نصب خواندن بعطف ... اسم لا ثانی را
بر لفظ اسم لا اول از برای مشابهت کردن فتح ...
را در ... بنا بر این تقدیر ... می‌شود لا حول موجود
و لا قوة ... الا بالله تمام در این مثال آنست که ...
اسم لا اول را بفتح خواندیم بنا بر آنکه لا استغراق ...
باشد و اسم لا مبنی باشد مبنی بر فتح و اسم لا ثانی را به لفظ ...
و عطف دادیم اسم لا ثانی را بر لفظ اسم لا اول
الثانی من الافعال المقاربة وهی کاد کرب و اوشک ...
... لرجاء و ... و طفق للشروع ... تعمل عمل کان
... خبرها ... مضارع ... الا ... مجرده
... کاد ... وهی الا ...
... ممتنعة ...
طفق ...
... کاد و اوشک ... طفق ... از آن انواع
خمسه نوع ... افعال مقاربه است ...
افعال مقاربه

افعال مقاربه کاد است که گرفته شد و اوشک ...
... کاد کرب ... اوشک نزدیک می‌کند خبر خودشان را از
اسم خودشان از حیث حصول ... و اوشک از برای ...
همان خبر ... و اوشک نزدیک می‌کند خبر خودش را ... از برای
خودش از حیث رجا است و طفق از برای شروع در
همان خبر ... و طفق نزدیک می‌کند خبر خودش از برای
اسم خودش از حیث شروع و عمل می‌کنند این افعال مقاربه
عمل کان را ... یعنی که کان رفع اسم ... خبر ...
افعال مقاربه هم رفع اسم ... خبر این افعال مقاربه
جمله است که ابتدا کرده شده به مضارع ...
... مجرد از آن ... کاد و کرب
از برای شدت ... مقاربه ... مشغول شده ... و آن
از برای استقبال ... و استقبال ...
... کادوا یفعلون ... نزدیک ...
... افعال مقاربه ...
...
...
...
...
...

[illegible]

Margin note: ... کاد و کرب ...
Margin note: ...

چرا لحجیه اینکه معنی داو نکاز برای ترجمه اند دان از برا
استقبال است و مناسبت با شرح استقبال است نحو عنی ا
ریکم آن یرحکم یعنی امید است رسیدن اینکه رحم بکند ان رب
شما شمارا اینجا بیان سر علی است اینکه مثل جملها زان افعال مفاعیه
است داخل شده است بر سر مبتداء و خبر قرار داده شده مبتدا را
اسم گرفته شود لقب داده اسم خبررا خبر گرفته چون خبرش
جمله میبود مضارع است که برو باشد باین استعمال شده است
دمجانی آن آن در حال اقرار ممنوع است چرا لحجیه اینکه انشا
طلق از برای حال بنده وان از برای استقبال و مناسبت
آن آن را استقبال نحو طلق زیدا یکسب یعنی شروع کند
زید اینکه کتابت بکند نام برسر طلق است اینکه مثل جمله از
آن افعال مفاعیه است و داخل شده است بر سر مبتداء و خبر قرار
داده شد مبتدا را اسم گرفته شد و لقب داده شد خبر را
خبر گرفته است و خبرش جمله میبود مضارع است که بکلمه باشد
بدون ان استعمال شده است و معنی ان الکرب که امید وار
مرا معنی را امده است از برای کار مقاربه بکار باشد و امده است
از برای ادراک مقاربه دو تکه باشد و امده است شمار
طلق مقاربه لیطلق باشد تتمه تحقیق معنی
وادرک با ستعمال معنی الجزء فی کونه معنی ان یقوم اید
واذا انکت زید علی ان یقوم فکک دحیث ان احتمالها
فی خبر زید خبر اما

فی خبر زید فجاید باخبر ما لقربه عنه فجاید بهما اسم مفعول
معنی الجزء وظهر اثر ذلک فی التاثیث والتثنیه والجمع فعلی الاول
تقول هند عسیت ان تقوم والزیدان عسیان ان یقوما
والزیدون عسوا ان یقوموا وعلی الثانی عسی فی الجمیع
اتی تتمه تحریر است از برای مبتداء محذوفیکه ضمیر باشد تقدیره
مرشدا ای هذه تتمه فی احکام افعال مقاربه ملحق الی الکلام
تمام کننده کلامی است بر احکام افعال مقاربه را التحقیق
فی بیان مفرد شیء معنی واوشک از کار دکرب و
اتت د طلق با ستعمال معنی داوشک از خبر در
نحو عسی ان یقوم زید در نحو عسی ان یقوم زید فی
جرمش بمعنا اگر مقدم شود خبر عسی بر اسم عسی در
الضرورت مستغنی میشود علی از خبر چه
عسی ان یقوم زید شاهد در مثال آنست که اینجا
مقدم شده است خبر عسی که ان یقوم باشد بر اسم عسی
که زید باشد و مستغنی شده است عسی از خبر در زمانیکه
بگوئی تو زید عسی ان یقوم پس از برای تو است
و چه در زمانیکه بگوئی تو زید عسی ان یقوم پس از
برای تو است ...

برای توضیح سه وجه نیز جایز است که مقدم بشود اسم
عمی بر خود عمی در این صورت از برای توضیح ۵ وجه
جایز است اعمال عمی در ضمیر یکه راجع است ان ضمیر بسوی اسم مقدم
پس ۱ ببیدا ان عمی خبر ان عمی است و جایز است تفریق ان
عمی ان ضمیری را که راجع است ان ضمیر بسوی اسم پس تاکید
ان عمی اسم است که بی نیاز کننده است انما ۲ ۱ ان
عمی را از ضمیر ۲۲ ۳ شد   و یظهر اثر ذلک فی کلام
کانه جواب است از برای سئوال مقدر ایقد بر سئوال
این است که توانندی کفتی در زمانیکه مقدم بشود اسم عمی
بر عمی در این صورت در عمی ام دو جای نیز جایز است
اعمال عمی در ضمیر اسم مقدم و جایز است تفریق عمی ۱
از ضمیر اسم مقدم چگونه ظاهر میشود این اعمال و
تفریق در لفظ عمی چگونه دانسته میشود که عمی در موقعی
عمل کرده است در ضمیر اسم مقدم در موقع دیگر جدا شده است
از ضمیر اسم مقدم   مثال جواب این است که اگر چه
در صورتیکه اسم مقدم مفرد مذکر باشد ظاهر نمی شود
اعمال و تفریق در لفظ   لاکن ظاهر میشود اعمال

و تفریق

١٧٧

و تفریق در لفظ عمی در صورتیکه ان اسم مقدم مؤنث
یا تثنیه یا جمع باشد   پس شما بدانید که عمی عمل بکند
در ضمیر یکه راجع است ان ضمیر بسوی اسم مقدم لقول
نحو مینکویی لو مبتدا عمیت ان یقوم و الزیدان عمیا
ان یقوما و الزیدون عموا ان یقوموا نحو مبتدا میده
ان هندا اینکه بایسته ... مثل الکتب التی
... مقدم ... اسم عمی که مبتدا باشد بر خود عمی
حالا عمی عمل کرده است در ضمیر یکه راجع است ان ضمیر بسوی اسم
مقدم چونکه اسم مقدم مفرده مؤنث است عمی را با علامت
تانیث آورده ایم چونکه اسم مقدم تثنیه مذکر است عمی را با
علامت تثنیه آورده ایم   چونکه اسم مقدم جمع مذکر است
عمی را با علامت جمع آورده ایم   شما بدانید که عمی
را عمل نداده ایم در ضمیر یکه راجع است ان ضمیر بسوی اسم مقدم
لفظ عمی میکوییم در جمیع امثله   النوع الثانی
... الا عشر

است از همان فعل و از قاعل الطاًنی یازیم کامرازاد
قات مقدم میشود مفعول به بر فعل از زدی جواز از برای
ان ده حصر مثل چه مثل زیدا ضربت نام بر سر بندد است
انکه مفعول به است و مقدم شده است بر فعل یکه ضربت
نا بشهد حالا انی تقدیم مفعول به بر فعل از ادی جواره
کامراز او قات مقدم میشود مفعول به بر فعل از زدی
وجوب از برای لازمه داشتن ان مفعول به صدر را
مثل چه مثل من رایت نام بر سر من است انکه
مفعول به است و مقدم شده است بر فعل یکه رایت باشد
ان مفعول به لازم صدر حالا انی تقدیم مفعول به .
مثل و هو نا الثالث فی المفعول المطلق و هو
مصدر مؤکد عامله او مبین نوعه او عدده
نحو ضربت ضربا او ضربة او ضربتین
والمؤکد مفرد ابدا وفی النوع خلاف ویجب
حذف عامله سماعا فی نحو سقیا ورعیا
لک فی نوع سومی از اقسام منصوبات مفعول مطلق
مفعول مطلق و هو فی ان مفعول مطلق مصدر است
تا تاخیر ایلمکز

زیدا ضربت وجوبا للزومه الصدر نحو من
رایت فی نوع چهارمی از اقسام معربات منصوبات
للغیر فی الحال الاسمی است که دارد سر آید منصوب للغیر
غیر منصوب و هو فی ان منصوبات للغیر ثمانیة فی بیان
است قسم اولی از اقسام ثمانیة منصوبات للغیر
مفعول به است و هو فی ان مفعول به الحق فقد است
انکه واقع شونده است بر همان فعل الفاعل در اصطلاح
نحویان صنف است مر سر سقد جمیع اسماء را خلقته کفت
فعل است خارج میکند فاعل را چرا که انکه فاعل اگرچه
است للکن فعل نیست بلکه نحوه است الواقع علیه
الفعل که کفت خرج است خارج میکند تمیز فاعل
را چرا که انکه مانند فاعل اگرچه ~~[illegible]~~ للکن
واقع نمیشود بر انها فعل والاصل فیه فی الحال
بیتغی ویلیق ان یکون مفعول بعده ان لم یمنع مانع
منه تا خیره بعده وعن الفاعل ایضا فی الحضر یکه تر
وارد للاعوا است انکه تصحیح باید مفعول بر همان حتی
اگر منع نکند مانع از همان چراده چه سهو تاخیر مفعول
فعل

فعله اند ٢

که تأکید میکند عامل خودش را یا بیان میکند نوع از
عامل خودش را یا بیان میکند عدد عامل خودش را. آنگاه
مفعول مطلق تأکید بکند عامل خودش را مثل ضربت ۲ تأکید
ضرباً «زدم من زدنی» اینکه مفعول مطلق است و
تأکید کرده است عامل خودش را که ضربت باشد هرگاه
مفعول مطلق بیان بکند نوع از عامل خودش را مثل
مثل ضربت ضرب الامیر «زدم من زدن امیر» اینکه مفعول مطلق مثل ضربت ضرب الامیر
بیان کرده است نوع از عامل خودش را که ضربت باشد
مطلوب است اینکه زدن نوع از زدن امیر هرگاه مفعول
مطلق بیان بکند عدد عامل خودش را مثل ضربت و
ضربتین «زدم من زدن دو» اینکه مفعول مطلق است
بیان کرده است عدد عامل خودش را که ضربت باشد مفعول
مطلق تأکید مفرد است دایماً [illegible] از او خارج است
لا یثنی و لا یجمع و اما فی النوع فلذلک [illegible] در مفعول
مطلق نوعی [illegible] یعنی تأکیدکننده مفعول
مطلق نوعی تثنیه جمع بسته میشود و بعضی تأکیدکننده
مفعول مطلق نوعی تثنیه جمع بسته میشود اما اینکه

تأکیدکننده مفعول مطلق

چرا تحلیل [illegible] معنی مفعول مطلق تأکید معنی [illegible] [illegible] یاده [illegible]

۱۳۳ ۲۵

تأکیدکننده مفعول مطلق نوعی تثنیه جمع بسته میشود چراکه
مفعول مطلق نوعی را به مفعول مطلق تأکیدی حمل کنند
مفعول مطلق تأکیدکننده تثنیه جمع بسته نمیشود همچنین مفعول مطلق
نوعی تثنیه جمع بسته نمیشود اما اینکه تأکیدکننده مفعول
مطلق تأکید تثنیه جمع بسته نمیشود گفتند یعنی مفعول مطلق
نوعی یعنی فعل را [illegible] زیاده [illegible] واجب است
حذف عامل مفعول مطلق از روی سماع بیان کردن وجوب
به دلیل قرینه و قائم مقام در نحو سقیاً در رعیاً [illegible] در نحو سقیاً در رعیاً
[illegible] در هر جایی که مفعول مطلق ما بعد از فعل واقع باشد
از فعل باشد در این صورت حذف میکند عامل مفعول مطلق
را از روی سماع بیان دادن وجوب به دلیل قرینه و قائم
مقام مثل مثال مذکور که سقیاً و رعیاً باشد [illegible]
[illegible] سقیاً و رعیاً اینکه مفعول مطلق [illegible]
بدل از فعل [illegible] [illegible] قائم مقام [illegible]
که سقیاً و رعیاً باشد حالا در اینجا حذف کردن عامل مفعول
مطلق را از روی سماع بیان داد و صورت به دلیل قرینه
و قائم مقام [illegible] در اصل سقاک الله سقیاً و رعاک الله

[illegible]

رعیاً گفته شد یعنی سیراب گرداند ترا خداوند سیراب
سیراب کردنی و مراعات بکند ترا خداوند مراعات
مراعات کردنی و قد یأتی نحو فشدوا الو
ثاق فإما منّاً بعد و إما فداءً و له علیّ
الف درهم اعترافاً و زید قائم حقاً و
ما انت الا سیراً و انما انت سیراً و زید
سیراً سیراً و مررت بزید فاذا له صوت
صوت حمارٍ و لبیک و سعدیک الخ
یعنی واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی
قیاس یعنی دائم وجوب بدلیل قرینه و قائم
مقام در نحو فشدوا الوثاق فاما منّاً بعد و اما
فداءً یعنی در هر جائیکه مفعول مطلق تفصیل واقع شود
از برای اثر مضمون جمله متقدمه در الضرورت حذف
شود عامل مفعول مطلق از روی قیاس یعنی دائم وجوب
بدلیل قرینه و قائم مقام مثل مثال مذکور شاهد در منّاً
و فداءً است اینکه مفعول مطلق اند و تفصیل واقع شده
اند از برای اثر مضمون جمله متقدمه حالا در این مقام

حذف نشد عامل مفعول

حذف شده است عامل مفعول مطلق از روی قیاس یعنی دائم
وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام که تقدیرش چنین است
فشدوا الوثاق فاما تمنون منّاً بعد شد الوثاق
و اما تفدون فداءً بعد شد الوثاق یعنی پس ببندید بندها
زدهها را پس یا اینکه منت بگیرید تمام منت گرفتنی بعد از
بستن یا زدهها یا اینکه فدیه بگیرید تمام فدیه گرفتنی بعد از بستن
زده همچنین واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی قیاس
یعنی دائم وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام در نحو و له علیّ الف
درهم اعترافاً یعنی در هر جائیکه مفعول مطلق مؤکد جمله
جمله ۲ منفیه واقع شود بعد از جمله زیرا که وان معنی مفعول مطلق
باشد و در آن جمله احتمال غیر مفعول مطلق برده نشود در
الضرورت واجب است حذف عامل مفعول مطلق از
روی قیاس یعنی دائم وجوب بدلیل قرینه و قائم
مقام مثل مثال مذکور که و له علیّ الخ باشد شاهد در
اعترافاً است اینکه مفعول مطلق است مؤکد جمله واقع
شده است بعد از جمله زیرا که آن جمله معنی مفعول مطلق است
و در آن جمله احتمال غیر مفعول مطلق برده نشود حالا

در این مقام حذف شد

ساییت کردم من ساییت کردنی و همچنین واجب است حذف
عامل مفعول مطلق از روی قیاس باین دان وجوب بدلیل قر
ینه و قائم مقام درنحو اما انت الا سیراً یعنی در هر جائیکه
مفعول مطلق محصور تنیه با الا واقع شود و واقع شود بعد از مبتدا
زیراکه صالح نباشد ان مفعول مطلق خبر واقع شود از برای مبتدا
در الضرورت واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی قیاس
باین دان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام مثل مثال مذکور
شاهد بر سر سیراست انکه مفعول مطلق محصور تنیه با الا وا
قع شده است و واقع شده است بعد از اسم مبتدا زیراکه صالح
نیست ان مفعول مطلق از برای خبر واقع شدن حالا در این
مقام حذف شده است عامل مفعول مطلق از روی قیاس باین
دان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام که تقدیر معنی نیست
ما انت الا تسیر سیراً ~~یعنی~~ نیستی تو مگر اینکه سیر
میکنی تو سیر کردنی و همچنین واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی
قیاس باین دان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام درنحو انما انت سیراً
یعنی در هر جائیکه مفعول مطلق محصور تنیه با انما واقع شود و واقع شود
بعد از اسم مبتدا که صالح نباشد که ان مفعول مطلق خبر واقع شود از
برای ان مبتدا در الضرورت حذف میشود عامل مفعول مطلق از روی

حالا در این

حالا در این مقام حذف نیست عامل مفعول مطلق از روی
قیاسی باید دان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام که تقدیر
معنی نیست وله علی الف درهم اعترافاً یعنی
فالی از برای ان شخص است بر کردن من هزار درهم را
قبول کردم من قبول کردنی و همچنین واجب است حذف قبول
عامل مفعول مطلق از روی قیاس باین دان وجوب
بدلیل قرینه و قائم مقام درنحو زید قائم حقاً یعنی در هر
جائیکه مفعول مطلق مؤکد لغیره واقع شود و واقع شود
بعد از جمله زیراکه احتمال غیر مفعول مطلق برده شد در
الضرورت حذف میشود عامل مفعول مطلق از روی قیاس
باین دان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام مثل مثال
مذکور شاهد بر سر حقاً است انکه مفعول مطلق است
مؤکد لغیره واقع شده است و واقع شده است بعد از جمله
زیراکه در ان جمله احتمال غیر مفعول مطلق برده میشود حالا در
این مقام حذف شده است عامل مفعول مطلق از روی قیاس
باین دان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام که تقدیر معنی
نیست زید قائم حقیقت حقاً یعنی زید ایستاده است

باید ان ...

قیاس بنا وان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام شدن مثال مذکور شاهد برین
سیرًا است یعنی مفعول مطلق است محصور یعنی بانما واقع شده است و واقع
نشده است بعد از اسم مبتدا که خالی بودن مفعول مطلق جزء واقع شود
از برای بیان مبتدا حالا در این مقام حذف شده است عامل مفعول
مطلق از روی قیاس بنا وان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام که تقدیر
چنین می شود انما انت تسیر سیرًا یعنی ای تو نیستی غیر از این صفت که سیر میکنی
تو سیر کردنی و هیچ چیز واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی قیاس
بنا وان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام در نحو زید سیرًا سیرًا یعنی در
هر جائیکه مفعول مطلق مکرر شود و واقع شود بعد از اسم مبتدا که
خالی نباشد که آن مفعول مطلق جزء واقع شود از برای بیان مبتدا در
الصورت حذف شود عامل مفعول مطلق از روی قیاس بنا وان
وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام مثل مثال مذکور شاهد برین
است مثال آنست یعنی مفعول مطلق مکرر شده است و واقع شده است
بعد از اسم مبتدا که خالی نیست که آن مفعول مطلق جزء واقع شود از
برای بیان مبتدا حالا در این مقام حذف شده است عامل مفعول
مطلق از روی قیاس بنا وان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام
که تقدیر چنین می شود زید یسیر سیرًا یعنی زید سیر میکند این زید
سیر کردنی و هیچ چیز واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی
قیاس بنا وان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام در نحو مررت به
فاذا له صوت صوت حمار یعنی در هر جائیکه مفعول مطلق
با علاج و تشبیه واقع شود و واقع شود بعد از جمله که مشتمل
باشد آن جمله مر اسمی را که آن اسم معنی مفعول مطلق است و مشتمل باشد

آن جمله

آن جمله مر اسمی را که آن اسم صاحب مفعول مطلق
است مثل مثال مذکور شاهد بر صوت ثانی است
یعنی مفعول مطلق است علاج و تشبیه واقع
شده است و واقع شده است بعد از جمله که مشتمل است
آن جمله مر اسم را که آن اسم یعنی مفعول مطلق است
و مشتمل است آن جمله مر اسمی را که آن اسم صاحب
مفعول مطلق است حالا در این مقام حذف شده است
عامل مفعول مطلق از روی قیاس بنا وان وجوب بدلیل
قرینه و قائم مقام که تقدیر چنین بود است مررت
به فاذا له صوت یصوت صوت حمار بود است
یعنی گذر کردم من بر همان شخص پس در زمانیکه حال بود
از برای همان شخص واو یکی آواز داد مثل داد حمار و هیچ چیز
واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی قیاس بنا
وان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام در نحو لبیک و
سعدیک یعنی در هر جائیکه مفعول مطلق ها مثنی واقع ۲ مثنی
شود و مضاف باشد بسوی فاعل شان یا بسوی مفعول
شان و اگرچه بصیغه مثنی حقیقی نباشد در الصورت ۱ مسز

حذف شود عامل

حذف شود عامل مفعول مطلق از روی قیاس یعنی وان
وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام شدن مثال مذکور حالا شنیدی
هر سه لبیک و سعدیک است آنکه مفعول مطلق اند از برای
استثنی اند و مضافند بر ضمیر مفعول شان که کاف است
باشد اگر چه ثانی که سعدیک باشد بصیغه تثنی حقیقی تثنیه
حالا در این مقام حذف شده است عامل مفعول مطلق از روی
قیاس یعنی وان وجوب بدلیل قرینه و قائم مقام که تبعه
بر جهتی تثنیه است ألبّ لك إلبابين أي أقيم لخدمتك
وامتثال أمرك ولا أبرح من مكاني إقامة كثيرة
كثيرة متتالية یعنی میایستم من از برای خدمت تو و از
برای امتثال امر تو و بر نمی خیزم من از مکان من بدون
اذن تو ایستادنی که این صفت دارد کثیر است
و پی در پی است و تقدیر در سعدیک هم چنین
تثنیه است أسعدك إسعاداً بعد إسعاد
یعنی یاری کنم من ترا یاری کردنی
بعد یاری کردن تمام شد جزو الحقیر
محمد علی ابن ... ایراونیم

الثالث المفعول له وهو المنصوب

الثالث المفعول له وهو المنصوب بفعل فعل
لتحصيله أو حصوله نحو ضربته تأديباً وقعدت
عن الحرب جبناً دلیر ... متصل را متحد الفاعل
وفقداناً وجاعلاً ومن جئتك باللام في نحو واللازم وضعفه
للإكرام وتهيأت للسفر وجئتك لمجيئك إياي لمجي
نوع سیمی از انواع مفعولات ... مفعول له است
وهو ما فعل لأجله ... مفعول له الخ آنست که منصوب است بواسطه
فعل برای آنکه فعل آورده شده است از برای خواطر تحصیل و
حصول آن مفعول له چونکه مفعول له بر دو قسم است مفعول له
تحصیل مفعول له حصوله اما مفعول له تحصیل آنست آنکه
زمان فعل مقدم باشد بر زمان مفعول له مثل ضربته
تأديباً و مفعول له حصولی آنست آنکه زمان مفعول له
مقدم باشد بر زمان فعل مثل قعدت عن الحرب
جبناً الخ کلام در المنصوب بمنزله جنس است شامل
هر سه جمیع اسماء را منصوبه که گفته شد فصل است
خارج میکند زیداً در جایی ضربت زیداً چرا که آنچه زیداً در
جایی زیداً اگر چه اسم است لاکن منصوب است بلکه بر نوع
بفعل که گفته

تفعل که کفت فعل ش خارج میکند زیداً دران زیداً قائماً

را چرا بجهة انکه زیداً دران زیداً قائماً اکرچه مفعول به

لاکن بواسطه فعل نیست بلکه مفعول بواسطه حرف تعل — مفعول به

بحصله او حصوله که کفت فعل ش خارج میکند سایر

مفاعیل را چرا بجهة انکه سایر مفاعیل اکرچه اسم اند لا — مفاعیل

منصوب بند بواسطه فعل لاکن بفعل آورده نشده ست

ان فعل از برای خواطر تحصیل و حصول ان سایر عمل

مفعول له تحصیل شد چه شد ضربته تادیباً تا

برسد تادیباً ست انکه مفعول له شد و منصوب است

بواسطه فعل سرا که ضربت باشد که بفعل آورده شده

ان فعل از برای خاطر تحصیل ان مفعول له حالا ان مفعول له

مفعول له تحصیل ست چطور بجهة انکه زمان فعل که

ضربت باشد مقدم است بر زمان مفعول له که تادیب

باشد چطور برای انکه اولاً میزدم پس از ان تادیب

حاصل شد مفعول له حصولی شد چه شد قعدت عن

الحرب جبناً تا برسد جبناً ست انکه مفعول

له حصولی شد منصوب ست بواسطه فعل بلکه قعدت

باشد که بفعل آورده شده ست ان فعل از برای حصول

ان مفعول له حالا

ان مفعول له حالا ان مفعول له مفعول له حصولی ست

چطور بجهة انکه زمان مفعول له که جبناً باشد مقدم است

بر زمان فعل که قعدت باشد چطور برای انکه اولا جبن

مرا عارض شد پس از ان من اعراض کردم شرط نصبه

ست بودن ان مفعول له مصدر و متحد باشد با عامل خودش

وقتاً و فاعلاً و من ثم از ان جایکه کفتیم شرط نصب

کردن نصب مفعول له بودن ان مفعول له ست مصدر و

متحد باشد با عامل خودش از برای خواطر همین مطلب ست

که آورده شده ست ان مفعول با لام در نحو دالارض

وضعها للانام تا اخر که ست جاء لنحو

سمی ان بیان ارض را از برای برد مان تا برسد برای انام ست

انکه مفعول له ست و شرط کردن نصب مفعول له ان

بعد از که مصدر باشد و متحد باشد با عامل خودش حالا

این مفعول له مصدر نیست مجرد بلام واقع شده ست

ازان جایکه کفتیم شرط کردن نصب مفعول له بودن

ان مفعول له ست مصدر و متحد با شرطی عامل خودش

از برای خواطر همین مطلب ست که آورده شده ست

ان مفعول له

ان مفعول له با لام در نحو «تهيأت للسفر» يعنى
مهيا شدم از براى سفر كردن تا آخر رسم للسفر
اينكه مفعول له است و شرط كون نصب مفعول له آن بوده
است كه مصدر باشد و متحد باشد با فاعل خودش وقتاً
حالا اين مفعول له اگرچه مصدر است لكن متحد نيست
با فاعل خودش وقتاً چطور بجهت اينكه زمان تهيؤ مقدم
است بر زمان سفر حالا اين مفعول له مجرور به لام
واقع شده است همچنين در آن جاى اگر كه گفتيم شرط كون
نصب مفعول له بودن آن مفعول له است مصدر و متحد
باشد با فاعل خودش وقتاً و فاعلاً از براى خاطر
همين مطلب است كه آورده شده است ان مفعول له با لام
در نحو «جئتك لمجيئك اياى» يعنى آمدم من ترا از براى
آمدن تو مرا تا آخر رسم مجيئك است اينكه مفعول له
است شرط كون نصب مفعول له آن بوده است كه مصدر
باشد و متحد باشد با فاعل خودش وقتاً و فاعلاً اگر
چه اين مفعول له مصدر است و متحد است با فاعل خودش
وقتاً لكن متحد نيست با فاعل خودش فاعلاً بجهت

چطور بجهت

احكام مفعول معه

چطور بجهت اينكه فاعل مفعول له متكلم است كه مجيئك باشد
فاعل فعل مفعول له مخاطب است كه كاف باشد حالا اين مفعول
له مجرور به لام واقع شده است) الرابع المفعول
معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة
معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت
وزيداً وما لك وزيداً وجئت انا وزيداً
والعطف فى الاولى ممتنع وفى الاخير جائز
وفى نحو ضربت زيداً وعمرواً واجب يعنى نوع
چهارمى از آن اقسام ثمانيه جاريه مفعول بها لا غير
مفعول معه است وهو يعنى آن مفعول معه الكائن
الاسم است كه مذكور شود بعد از واو معيه از براى
مصاحبة كردن آن مفعول معه مر معمول عامل خودش
را الكلام در المذكور منزله جنس است شامل
مى شود جميع اسماء را مذكور بعد از واو معيه كه گفت
فصل شد خارج ميكند عمرو در جاى كه زيداً وعمراً را
چرا بجهت اينكه عمرو در جاى كه زيد وعمرو اگرچه مذكور
شده بعد از واو لكن مذكور بعد از واو معيه نيست بلكه

بلکه مذکور بعد از واو عطف است لمصاحبة معمول
عامله که گفت مفعول است خارج ساخت ضیعته در کل
رجل و ضیعته را چرا که اینکه ضیعته در کل رجل و ضیعته
اگرچه اسم است مذکور است بعد از واو معیة لکن مصاحبة
نکرده است مر معمول عامل خودش را مقدم نحو سبق
مفعول معه مر عامل خودش چرا که اینکه اصل اینجا
واو از برای عطف است و مفعول معه معطوف و معطوف
هم تابع است و حق تابع تاخیر است نحو سرت و زیداً
تا به سیر زیداً است اینکه مفعول معه است مذکور است
بعد از واو معیة و مصاحبت کرده است مر معمول
عامل خودش را که سرت باشد[2] و مالک و زیداً
تا به سیر زید است اینکه مفعول معه است مذکور است
بعد از واو معیة مصاحبت کرده است مر معمول عامل
خودش را که مالک باشد و حسبک و زیداً تا به
سیر زید است اینکه مفعول معه است و مذکور است بعد از
واو معیة و مصاحبت کرده است مر معمول
عامل خودش را که حسبک باشد و العطف

[2] منصوب است [illegible] عامل و [illegible] (العطف)

فی عطف [illegible]

فی العطف در صورت اولی قبیح است اما چرا عطف در
اولی که سرت و زیداً با قبیح است بجهة اینکه لازم می آید
عطف اسم ظاهر بر ضمیر بارز مرفوع متصل بدون اعاده و
انفصال و عطف اسم ظاهر بر ضمیر بارز مرفوع متصل بدون
اعاده و انفصال هم لیس قبیح است اما چرا عطف در
مالک و زیداً قبیح است بجهة اینکه لازم می آید عطف
اسم ظاهر بر ضمیر بارز مجرور متصل بدون اعاده جار و عطف
اسم ظاهر بر ضمیر بارز مجرور متصل بدون اعاده جار هم لیس
قبیح است و فی الاخیر فی عطف ممتنع در
چیزی که حسبک و زیداً باشد جایز نیست چرا بجهة اینکه
لازم می آید عطف اسم ظاهر بر ضمیر بارز مرفوع متصل با اعاده
انفصال و عطف اسم ظاهر بر ضمیر بارز مرفوع متصل
با اعاده انفصال جایز نیست و فی نحو ضربت زیداً
و عمراً واجب است اما عطف در مثل ضربت زیداً و عمراً
واجب است چرا عطف در مثل ضربت زیداً و عمراً
واجب است بجهة اینکه اصل واو از برای عطف است
بسوی [illegible] واو داده شده است از عطف بدون ضعف از برای

جواز [illegible]

خواطر لقص رمعنی که مراد از معنی حسب است حظور بجهة آنکه
عطف رمعنی حرفست ابتدا دیگر اگر احتمال دارد لقاصب
رجلینی را در حکمی لیتی احتمال دارد احد [illegible] نیل ان دیگر
باشند لفظ صریح در مقاصیت است اگر چنانچه در [illegible]
حرفست زیرا اگر دیگر که بعض نحو ایتم مقابله تکیه مفعول
معه باشد لازم مراید حرف درین را درا حدهم دابیع
بر زید باشد و هم دابیع بر عمرو **الخامس المفعو**
ل فیه وهو اسم زمان او مکان مبهم او
بمنزلة احدهما معض سیفعل **فعل فیه نحو**
صمت یوم الجمعة وصلیت خلف زید
سرت عشرین یوما وعشرین فرسخا
وانما نحو ضلت الدار مفعول به علی ا
لاصح فهی نوع نحو پنجم از ان جمله منصوبات
منصوبات مفعول فیه است وهو یعنی آن مفعول
فیه اسم زمان است یا اسم مکان مبهم است یا بمنزله
یکی از آن اسم زمان و اسم مکان مبهم است منصوب است
بواسطه فعلیکه بفعل آورده شده است آن فعل در جای
مفعول فیه

مفعول فیه چونکه هر تعریفی که منقبض و معرفیش میکند
مشتمل بر جنس است باشتمال فصل است کار جنس و شتمل
شمول است کار فصل خروج اسم زمان او مکان بر فصل
که گفت بمنزله جنس است شامل شد جمیع اسم زمان و
مکان را **منصوب که گفت** فصل است خارج میکند مکان
را در مکان حس را و هم حیثی خارج میکند یوم در یوم طیب سرا
چرا الحجة انیکه یوم در یوم طیب و مکان در مکان حسن اگرچه
اسم زمان و اسم مکانند لکن **منصوب نیستند نحو فیه**
که گفت فصل است خارج میکند یوم در یوم الجمعه را احرا شهدت
بجهة انیکه اگرچه شهود و نمی باشد مگر در روز جمعه لکن الحجة که
دلالت میکند همان چیز بر تکلم شهود متکلم است همان چیز را
نه اینکه الحجه که دلالت میکند همان چیز بر لفظ فعل
فعل متکلم باشد همان چیزها اسم زمان معین شد چونکه حیث
یوم الجمعة نفی ادام [illegible] در روز جمعه شاهد بر سر یوم در حیث
یوم الجمعة است انیکه اسم زمان معین است و مفعول فیه [illegible]
شده است منصوب است بواسطه فعل که حیث باشد که بفعل آورده
شده است آن فعل در جای مفعول فیه اسم مکان مبهم شد

شد صلیت خلف زید یعنی نماز کردم من در عقب
زید تا به رسید خلف شد اینکه اسم مکان مبهم شد مفعول فیه
واقع شده منصوب شد بواسطه فعل یکه صلیت باشد که فعل آ
در ده شد آن فعل در همان مفعول فیه وسرت عشرین
یوما یعنی سیر کردم من بیست از حقیقت روز تا به سیر یوماً
شد اینکه بمنزله یکی از آن اسم زمان شد مفعول فیه واقع
شده منصوب شد بواسطه فعل یکه سرت باشد که فعل آورد
ه شد آن فعل در همان مفعول فیه وعشرین فرسخاً
یعنی سیر کردم من بیست از حیثیت فرسخا تا به سیر فرسخاً
شد اینکه بمنزله یکی از آن اسم مکان مبهم شد مفعول فیه واقع
شده منصوب شد بواسطه فعل یکه سرت باشد که فعل آ
در ده شد آن فعل در همان مفعول فیه واما فی نحو
دخلت الدار فمفعول به علی الاصح اما در مثل دخلت
الدار پس مفعول به شد بنابر قول اصح

یعنی ای سیرت

السادس المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم
الصریح او المأول به المنصوب بفعل لازم بتقدیر حرف
الجر وهو قیاسی مع أنّ وأنْ نحو وعجبتم
أن جاءکم ذکر من ربکم وعجبت أن زیداً قائم
وسماعی فی غیر ذلک نحو ذهبت الشام
یعنی قسم ششمیه از اقسام ثمانیه ما مرد منصوباً لا غیر منصوب
بنزع خافض است یعنی انداختن اسم است که منصوب شده بواسطه
کنده حرف جر وهو یعنی آن منصوب بنزع خافض اسم صریح است
یا معول بیان اسم صریح است منصوب شده بواسطه فعل لازم بتقدیر
حرف جر اسم صریح یا مأول بیان اسم صریح که گفت
بمنزله جنس اند شامل میشود جمیع اسم صریح ومأول بیان اسم
صریح را المنصوب که گفت فصل است خارج میکنند ما عدای منصوبها
را چرا که جنس اینکه الکرجر ما جدا منصوبات اسم صریح یا مأول
بیان از ...

همچنان اسم صریح است اند لکن منصوب نیستند بلکه مرفوع اند یا مجرور
اند لتعجل لازم گشت گفتن فعل است خارج میکند زیدا در ضربت زیدا و مررت
بزید را چرا که جهت آنکه زیدا در ضربت زیدا اگرچه اسم صریح است و
منصوب است بواسطه فعل لکن منصوب بواسطه فعل لازم نیست بلکه
منصوب است بواسطه فعل متعدی است بتقدیر حرف جر که گفت
بفعل است خارج میکند سایر مفاعیل را و الجمیع آنکه تا ریف بعض
اگرچه اسم صریح و مادل همچنان اسم صریح هستند و منصوب اند بواسطه
فعل لازم لکن بتقدیر حرف جر نیستند وهو نحو ان حذف حرف جر
قیاسی است با أنّ و أنْ نحو او عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم است
که در سر جاءكم است آنکه منصوب است بنزع خافض شده منصوب است بواسطه
فعل لازم که عجبتم است و بتقدیر حرف جر که من است که تقدیر چنین
میشود او عجبتم من مجیئكم ذكر من ربكم یعنی آیا تعجب میکنید
شما از آمدن ذکر از جانب رب شما حالا این حذف حرف جر قیاسی است
با أنّ و عجبت ان زيدا قائم که در سر زید است آنکه منصوب بنزع
خافض شده منصوب است بواسطه فعل لازم که عجبت باشد بتقدیر حرف
جر که من باشد که تقدیر چنین میشود و عجبت من قیام زید یعنی
تعجب میکنم من از ایستادن زید حالا این حذف حرف جر قیاسی است

با أنْ و کالتی

وکالتی بالکذا وهو نحو ایا حذف حرف جر سماعی است در غیر أنّ و أنْ
که مثل نحو ذهبت الشام که در سر شام است آنکه منصوب
بنزع خافض شده منصوب است بواسطه فعل لازم که ذهبت
باشد بتقدیر حرف جر که الی باشد که تقدیر چنین میشود ذهبت
الی الشام یعنی رفتم من بسوی شام حالا این حذف حرف جر سماعی است
در غیر أنّ و أنْ السابع الحال وهي الصفة
المبينة للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها
والأغلب كونها منتقلة مشتقة مقا
رنة لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة
ومقدرة والأصل تأخرها عن صاحبها
ويجب إن كان مجرورا ويمتنع إن كان نكرة
محضة وهو قليل ويجب تقديمها على
العامل إن كان لها الصدارة نحو كيف
جاء زيد الخ السابع یعنی قسم هفتم از اقسام
ثمانیه ما یرد منصوبا الا حال است وهی یعنی ان
حال صفت است که بیان کننده است مر هیئت را که آن
صاحب حال بر همان هیئت است در حالیکه آن حال

غیر نعت

نیز نعت است صفة که گفته شد نیز که جنس است مر موصوف
جمیع اوصاف را مبینة للهیئة که گفته فصل است خارج میکند
مبینه مر ذات را چرا که اینها مبینه مر ذات الرجل فقط است
لکن مبینه مر هیئة نیست بلکه مبینه مر ذات است غیر نعت که
گفته فصل است خارج میکند نعت را چرا که اینکه
نعت الرجل صفة است که بیان کننده است مر هیئة را
که صاحب حال مر بیان هیئة لکن نعت نیست بلکه نعت است
و شرط یعنی شرط شده است تنکیر حال یعنی حال باید نکره باشد
چرا شرط شده است تنکیر حال چرا که اینکه اگر جئناک الکاتبة حال
معرفه باشد هر اینه ملتبس میشود بصفت در مثل جائنی زید
الراکب که اینجا الراکب حال است و چون حال معرفه است
ملتبس شده است بصفت یعنی دانسته نمیشود که الراکب حال
است از برای زید یا صفت است از برای زید هر گاه حال
نکره باشد چون مثل جائنی زید راکبا نیست مر زید راکب است
اینکه حال است چون حال نکره است و الا معلوم شد یعنی الغلبه
از اوقات بعض آن حال است منتقله و مشتقه و
مقارنه با عامل خودش منتقله باشد یعنی نقل دهنده باشد

حال صاحب خودش را

190

حال صاحب خودش را از حال به حال دیگر مشتقه باشد غیر جامد
باشد مقارن باشد با عامل خودش یعنی زمان حال مقارن باشد
باشد با زمان عامل حال شد در مثل جائنی زید راکبا شاهد بر
راکبا که اینکه حال است و دوام حال حال منتقله است
مشتقه است و مقارن است با عامل خودش اما منتقله است
چطور چرا که اینکه نقل داده است حال صاحب خودش را که
زید باشد از حالتیکه رجلیت باشد به حالت دیگر یعنی رکوبیت
باشد اما مشتق است چطور چرا که اینکه راکب مشتق
از رکب است اما مقارن است با عامل خودش چطور
چرا که اینکه زمان حال که رکوبیت باشد مقارن است
با زمان اعمال در حقیقت باشد و قد تکون گاهی از اوقات عامل
میباشد آن حال ثابتة و جامدة و مقدرة ثابته باشد
یعنی نقل دهنده نباشد حال صاحب خودش را از حال بحال
دیگر جامده باشد یعنی غیر مشتق باشد مقدره باشد یعنی زمان
حال مقدر باشد با زمان عامل حال هر گاه حال ثابته باشد
نمیشود چون مثل شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولو
العلم قائما بالقسط یعنی شهادت میدهد حق تعالی

[illegible]

شد چنانچه گفته شد ثبت الهی موجود مگر ذات پاک اقدس
واجب الوجود و هیچ شی شاهد نمیشود بلکه هیچ شی نه
دید نمیشود چنانچه علم ثبت الهی موجود مگر ذات
پاک اقدس واجب الوجود در حالتیکه آن خداوندگار
قائم بعدل شد تمام ترسر قائماً شد انچه حال شد و این
حال حال ثانیه شد نیز نقل دهد چنین حال صاحب حقوق را
که خداوند سبحان باشد از حال یک دیگر مطلوب الحجة انتهیه
قسطی عمل بدرستی خداوند سبحان شد و متفکک از ذات
باری تعالی هرگاه حال جامده باشد مثل چه مثل بعته یداً بید نیز
بروجنسم نیز اینکه حال که گفته بدید بید بود نیز دست بد
ست تربیم تمام ترسر یداً شد انچه حال شد و این حال
جامده شد نیز غیر مشتق شد هرگاه حال مقدره باشد
مثل چه مثل جائی زید معه صقر صائداً به غداً نیز
آمد شد نزد زید در حالتیکه حامل بود در دست صیاد
باز یکه شکار میکرد بیان باز خبر دار را تمام ترسر
صائداً غداً شد انچه حال شد و این حال حال مقدره
شد مطلوب الحجة انتهیه زمان حال که شکار کردن نمی‌باشد مقدر است
بازمان نیز حال

نیز زمان
حال مقدره
باشد باز
مان عامل
حال

بازمان عامل حال
چنینیت باشد مطلوب الحجة انتهیه همچنانکه زید معیاد بازی شکار میکرد که
خیال باز شکار کردن فردا را داشته والاصل فی الحال ان یتأخر ویجوز
اذا لم یکن الحال علیه ان لم یمتنع مانع منه تأخرها تحقق صاحبها
نی الحکم یکه سزاوار والائق شد انچه نیز باشد حال در بیان تأخیر
اگر منع نکند مانع از بیان مقدار تأخر حال شد از صاحب حال
ویجب ان کان مجروراً ویمتنع ان کان نیز واجب
ان تأخر حال از صاحب حال اگر نبود باشد آن صاحب حال
مجرور ای از انچه آن مجرور مجرور باضافه باشد یا مجرور بحرف جر
باشد چرا در صورتیکه صاحب حال مجرور باضافه باشد جایز
نیست تقدم حال بر صاحب حال بجهه انکه اگر چنانچه مقدم
شود حال بر صاحب حال یا باینکه مقدم شود بر مضاف و یا
نیز مقدم شود بر مضاف الیه هر دو جایز نیست اما چرا جایز
نیست تقدم حال بر مضاف بجهه انکه نسبت مضاف
الیه بر مضاف مثل نسبت صله موصول شد یعنی همچنانکه
متعلق با الصله مقدم بر موصول نمی‌شود همچنین ما یتعلق
بمضاف الیه مقدم بر مضاف نمی‌شود اما چرا جایز نیست تقدم
حال بر مضاف الیه بجهه انکه مضاف و مضاف الیه کالکلمة
[illegible]

داخلده در مابینی مضاف و مضاف الیه شدت اتصالدر
اگر چنانچه مقدم اولسه حال بر مضاف الیه‌دن مضاف
لازم ایسه فصل ایتمش مضاف و مضاف الیه اجنبی حال
ایله‌که مابینی مضاف و مضاف الیه شدت اتصالدر
اما چرا در صورتیکه صاحب حال مجرور بحرف جر بولنه جایز دکلدر
تقدیم حال بر صاحب حال بوجهیله ایله‌که اگر چنانچه مقدم
اولسه حال بر صاحب حال یا یا نیی مقدم اولور بر جار
دیا یا نیی مقدم اولسه مجرور بر جار جایزدر اما چرا
جایز دکلدر تقدیم حال بر جار بوجهیله ایله‌که نسبت مجرور
بر جار نسبت جمله بمنزله صله‌در ... ایله‌که تعلق
بالفعل مقدم اولمز ... بوجهیله تعلق بالجار ... مقدم
جار اولمز ... اما چرا جایز دکلدر تقدیم حال بر مجرور بوجهیله
ایله‌که جار و مجرور کالکلمة الواحده در مابینی جار و مجرور
شدت اتصالدر اگر چنانچه مقدم اولسه حال بر مجرور
مجرور ... جار لازم ایسه فصل ایتمش جار و مجرور اجنبی
حال ایله‌که مابینی جار و مجرور شدت اتصالدر
دمتیعندر ... تاخیر حال از صاحب حال ... واجبدر

تقدیم حال از تمییز

حال

١٩٢ صاحب حال

تقدیم حال از صاحب حال اگر ... باشد ان حال نکره محضه
دمعنی ان بودن حال نکره محضه قلیلدر شد حالی
راکب رجل ... شاهد بر سر راکب ... ایله‌که حال
مقدم ... بر صاحب حال ... رجل باشد ...
واجبدر تقدیم حال از صاحب حال ... اگر
چنانچه ... مؤخر اولسه حال از صاحب حال ...
... بعض ... دالسته ... ان ...
حل ... از برای رجل ... صفتدر از برای رجل ...
... واجبدر تقدیم حال بر عامل ... الر
... باشد از برای ان ... کلام ...
... زید ... حال ... زید
شاهد بر ... ایله‌که حال ... و از برای ... قدر
کلام ... حالدر واجبدر تقدیم حال بر عامل ...
... ایله‌که اگر چنانچه مؤخر اولسه حال بر عامل ...
لازم ... از برای ... استفهام ... از برای
... کلام ... از صدارت ... ولد ...
یعنی حالا ... ترکیبده ... مضاف الیه‌ را ... در

مابینده ایکن

در زمانیکه صحیح باشد قیام مضاف الیه مقام مضاف یعنی در
زمانیکه حذف بکنیم مضاف را و اقامه بکنیم مضاف الیه را
مقام مضاف یعنی اعراب بدهیم مضاف الیه را با اعراب
مضاف مثل جی شد مثل بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا یعنی
بلکه متابعت میکنیم ما ملت ابراهیم را حالکونیکه آن
ابراهیم حنیفا شد یعنی برگزیده شد از جانب خدا تعالی
کاتشی شاه مرسید حنیفا شد اتیکه حال شد و بیان کرده شد
هیئت مضاف الیه را که ابراهیم باشد حالا اینجا حذف کردیم
مضاف را که ملت باشد و اقامه کردیم مضاف الیه را که
ابراهیم باشد مقام مضاف یعنی اعراب دادیم مضاف الیه را که ابراهیم
با اعراب مضاف اعراب مضاف لفظیا بر مفعولیت باشد منصوب باشد
یعنی شد ما ابراهیم را بلفظ منصوب نمایندیم بنا بر مفعولیت
که تقدیر میش نیم شد بل نتبع ابراهیم حنیفا یعنی حال
بیان نمیکند هیئت مضاف الیه را مگر در زمانیکه صحیح باشد مضاف
یعنی از مضاف الیه مثل بحیثی وجه حمید را الکعبة یعنی جمله
در او آورده شد سر اتیکوبه صورت هند در حالیکه آن
هیئد را الکیث اسعاره شد شاه مرسید را الکیث اتیکه

حال شد و بیان کرده

شاه مرسید را الکیث اتیکه حال شد و بیان کرده شد هیئت
مضاف الیه را که هند باشد مضاف را که وجه باشد
بعضی از مضاف الیه است که شهر باشد حیلو الجهة انکه تکوبیه
صورت هند بعضی از هند شد بحیثی بیان نمیکند حال هیئت
مضاف الیه را مگر در زمانیکه صحیح باشد مضاف عامل در حال
شود مثل بحیثی فرهانک سرعا یعنی محمد آورده شد
مرا رفتنی تو در حالیکه تو سرعت کننده یعنی تا به
مرسو [illegible] الیه اتیکه مضافیکه ذهاب باشد
عامل در حال شد که سرعا باشد حال اتیکه حال بیان
کرده شد هیئت مضاف الیه را که کاف در ذهابک باشد
التمییز وهو النکرة الرافعة للابهام المستقر
عن ذات او نسبة ویفترق عن الحال بانه
جمود و عدم مجیئه جملة و عدم جواز تقدمه علی عامله
ملة علی الاصح فان کان مشتقا احتمل الحال
فالدول عن مقدار غالبا و تحقق قلیل و ما عن ذات
قلیلا و تحقق کثیرا و الثانی عن نسبة تحمله
او غیرها او مضافة عندی رطل زیتا و عندی
[illegible]

خامس قصته واشتعل الرأس شيباً ولله دره
فارساً والناصب لمميز الذات هو المبهم
النسبة هو المسند من فعل او شبهه
الثامن من فی جمع
هشتم از اقسام ثمانیه بار دو منصوبات لا غیر تمیز است وهو فی
ان تمیز نکره است انکه رافع شد مر ابهام مستقر را از ذات
یا از نسبت نکره که گفت تمیز لحق است شامل شد
جمیع نکرات را رافعه لابهام مستقر که گفت نقل است
خارج میکند عتیقاً در رایت عتیقاً جاریه را چرا انکه عتیقاً
در رایت عتیقاً جاریه اگرچه نکره است لکن رافع نیست
مر ابهام مستقر را عن ذات او نسبة که گفت نقل است
خارج میکند نعت را چرا انکه نعت اگرچه نکره است و
رافع است مر ابهام مستقر را لکن رافع نیست مر ابهام مستقر را
از ذات یا از نسبة بلکه رافع شد مر ابهام مستقر را از وصف
یا از نسبة در صفت و الفرق فی حداد متقرر و شبهه تمیز از
حال بواسطه اتلبیه هم بودن تمیز فی تمیز اغلب اوقات
جامد است بخلاف حال که حال اغلب اوقات جامد نیست
و عدم تجییز فی حداد متقرر و شبهه ان تمیز از حال بواسطه
عدم ملی ان تمیز حکم

عدم مجی ان تمیز جمله فی تمیز اغلب اوقات جامد است بخلاف
حال که حال اغلب اوقات جمله شد و عدم جواز فی جملة
و متقرر و شبهه تمیز از حال بواسطه عدم جواز تقدم تمیز بر عامل خودش
متاخر قول اصح فی تمیز مقدم نشود بر عامل خودش متاخر قول اصح
بخلاف حال که حال مستقدم میشود بر عامل خودش متاخر بجمل
اصح خاشعاً ابصارهم یخرجون فی الکل ... مابین لفظ مشتق احتمال دارد حال
منیم باید و احتمال دارد تمیز باشد شلم در شکل کفی بالله
شهیداً شام بر سر شهیداً است انکه تمیز است احتمال دارد
حال باشد باید احتمال دارد تمیز باشد فالله خیر حافظاً
اولی که تمیز رافع باشد مر ابهام مستقر را از ذات
رافع شد مر ابهام مستقر را از ذات مقدار
حالیاً فی الغالب اوقات و جدان تمیز را که رافع
شد مر ابهام مستقر را از ذات مقدار قلیل است
دعوی غیره فی الا تمیز را که رافع شد مر ابهام مستقر را
از ذات غیر مقدار قلیل است و جدان تمیز را که
رافع شد مر ابهام مستقر را از ذات غیر مقدار
کثیر است و الشائع ان الغالب ... تمیز رافع باشد مر ابهام مستقر را
از نسبت با ...

محتمل ... حال ...

از نسبت یا رابع شد مر اسهام مستقر را از نسبت در جمله
یا از نسبت در شبه آن جمله یا از نسبت در اضافه هرگاه
غیر واقع باشد مر اسهام مستقر را از ذات شرح شد و عدد
رطل زیتیاً نمی حاصل و ثابت شد در ترود سی یک رطل
از حیث زیت تام رسید زیتیاً شد اینکه غیر شد و را
بع شد مر اسهام مستقر را از ذات حیط را لجهة اینکه حمل
از اینکه زیتیاً را بیاوریم بگوییم عدد رطل نمی حاصل و ثابت
شد در ترود سی یک رطل دانسته نمی شود یک رطل از جهة
حیثیت ~~شد از حیثیت~~ بعد از آنکه زیتی را ما
دردیم غیر شد و برداشته شد اسهام مستقر را از ذات
و دلالت کرده شد یک رطل از حیثیت زیتاً شد و
لا غیر هرگاه غیر را بع باشد مر اسهام مستقر را از نسبت
در اضافه مثل چه مثل عدد خاتم فقط نمی حاصل و ثابت
شد در ترود سی خاتم از حیثیت فقط تام رسید فقط
شد اینکه غیر شد رابع شد مر اسهام مستقر را از نسبت
در اضافه حیط را لجهة اینکه حمل از اینکه فقط را بیاوریم
دیگویم عدد خاتم نمی حاصل و ثابت شد در ترود سی خاتم دانسته

بخود را ما

فقط نمی شود که خاتم از چه حیثیت شد بعد از آنکه فقط را آوردیم غیر شد و
برداشته شد اسهام مستقر را از نسبت و دلالت کرده شد
خاتم از حیثیت فقط شد لا غیر هرگاه غیر را بع باشد مر اسهام مستقر را
از نسبت در جمله مثل چه مثل و اشتعل الرأس شیباً نمی تقید
شد و سر از حیثیت پیری تام رسید شیباً شد اینکه غیر شد
رابع شد مر اسهام مستقر را از نسبت در جمله حیط را لجهة اینکه
مثلاً از اینکه شیباً را بیاوریم و بگوییم و اشتعل الرأس نمی تقید
شد سر دانسته نمی شود که تقید سر از چه حیثیت بعد از آنکه
شیباً را آوردیم غیر شد و برداشته شد مر اسهام مستقر را از
نسبت در جمله و دلالت کرده شد آن تقید سر از حیثیت شیباً
شد لا غیر هرگاه غیر را بع باشد مر اسهام مستقر را از نسبت در
شبه آن جمله مثل چه مثل لله دره فارساً نمی از جانب خدا
غیر کرده شد از مرد آن شخص از حیثیت بلکه آن شخص فارساً
شد نمی باهر شد باز جانب الله تام رسید فارساً شد اینکه
غیر شد رابع شد مر اسهام مستقر را از نسبت در شبه آن
جمله حیط را لجهة اینکه مثل از اینکه فارساً را بیاوریم و بگوییم
لله دره نمی از جانب خدا خیر کرده شد دانسته نمی شود اینکه

خیر کرده

خبر ذکر از چه حیثیت شد بعد از آنکه فارسی گار را آورد دیم
تعریف شد و هم داشته اند شد مراسهام مستقر را از نسبت درشبیه
آن جمله و دلالت کرده آن خبر ذکر از حیثیت فار
نا شد لا غیر و الناصب یعنی نصب آن تمییز را که رافع
مراسهام مستقر را از ذات شد هو یعنی آن ناصب هی یعنی آن
ذات شد و لمبهم یعنی نصب آن تمییز را که رافع شد مرا
سهام مستقر را از نسبت هو یعنی آن ناصب مسند شد حالا
آن مسند از چه باید از فعل یا از شبه آن فعل النوع الثالث

النوع الثالث ما یرد مجرورا لا غیر و هو اثنان
الاول المضاف الیه و هو ما نسب الیه شیء بواسطة
حرف جر مقدر مراداً و تمتنع اضافة المضمرات
و اسماء الاشارة و اسماء الاستفهام و اسماء
الشرط و الموصولات سوی ای فی الثلثة و بعض
الاسماء یجب اضافتها اما الی الجمل و هو اذ و اذا
حیث و اما الی المفرد ظاهرا او مضمرا و هو
کلا و کلتا و عند و لدی و سوی و او کلاهما فقط
و هو الو و ذو و فرعهما او مظهرا فقط و هو وحده

البدو ...

196

و لیلی الحواشی النوع الثالث یعنی قسم سیم از
اقسام معربات ما یرد الخ شد یعنی آن چنان اسمی است
که وارد می آید مجرور لا غیر یعنی مجرور و هو یعنی آن ما یرد
مجرور لا غیر دو تا و شد الاول یعنی قسم اول از اقسام
اثنان ما یرد مجرور لا غیر مضاف الیه شد و هو یعنی آن مضاف
الیه آن چنان اسمی است که نسبت داده شده باشد بسوی معنی آن
اسم شیء بواسطه حرف جر مقدر در حالیکه آن حرف جر
مقدر مراد شد یعنی مقصود شد ما که گفت غلام زید یعنی
شد تا مل جمیع اسماء را نسبت الیه شیء
که گفت حقیقت شد خارج میکند فعل را چرا که
ضرب اگر چه اسم شد لاکن نسبت داده نشده بسوی آن
فعل شیء بلکه حقیقت خبر نسبت داده شده بسوی شیء دیگر
یعنی مبتدا با تیر بواسطه حرف جر که گفت حقیقت شد
خارج میکند مبتدا را چرا که مبتدا اگر چه بسوی
که نسبت داده شده بسوی او شیء که خبر باشد لاکن
بواسطه حرف جر ثابت مقدر که گفت حقیقت
خارج میکند زید در مررت بزید را چرا که زید

دا گردان ...

اگرچه اسم است که تنسیداده شده است لیکن از ادوات که مراد است
باشد بواسطه حرف جر لکن آن حرف جر مقدر است ملکه
مذکور است مراد آنکه گفته شد مقدر است خارج میکند
مفعول فیه را چرا که آنکه مفعول فیه اگرچه اسم است
که تسندیده شده است لیکن او نه بواسطه حرف جر
مقدر لکن آن حرف جر مقدر مراد نیست و ممتنع است
اضافه مضمرات و اضافه اسماء اشاره و اضافه اسماء
استفهام و اضافه اسماء شرط و اضافه موصولات
سوی ای در تثنیه که ای در استفهام و ای در شرط
و ای در موصولات جمیع باشد و بعضی نحی بعضی از آن
اسمائیکه واجب است اضافت آن اسماء بسوی جمله
وهو نحی بعضی از آن اسمائیکه اضافه آن اسماء بسوی واجب است
جمله کدام است اذ است حیث است و اذا هرگاه
اذ اضافه شود بسوی جمله مفرد اذ قرعنا یکم الحجر تا م رسید
اذ است اینکه بعضی از آن اسماء است اضافه شده است سوی
جمله تا که خرقنا باشد هرگاه حیث اضافه شود بسوی جمله
مفرد اجلس حیث زید جالس تا م رسید حیث است

ارتهم العجو ازانا

اینکه بعضی از آن اسماء شده اضافه شده است سوی جمله تا
که زید جالس باشد هرگاه اذا اضافه شود بسوی جمله مثل
اذا ارکبوا شئوا الذی ذر ارت الخ تا م رسید اذا است اینکه
بعضی از آن اسماء است اضافه شده است بسوی جمله تا که
الکو باشد اذا الی المفرد و همچنین بعضی از آن اسماء
واجب است اضافه آن اسماء بسوی مفرد اسم از اینکه آن
مفرد اسم ظاهر باشد یا ضمیر باشد وهو نحی بعضی از آن
اسمائیکه واجب است اضافه آن اسماء بسوی مفرد اسم از
اینکه آن مفرد اسم ظاهر باشد یا ضمیر باشد کدام است کلا و
کلتا است عند است لدی است و سوی است هرگاه کلا و
کلتا اضافه شوند بسوی اسم ظاهر مثل جائنی کلا
الرجلین و کلتا المرأتین تا م رسید کلا و کلتا است
اینکه بعضی از آن اسماء شده اضافه شده است بسوی اسم
ظاهر یکی الرجلین و المرأتین باشد هرگاه کلا و کلتا
اضافه شوند بسوی ضمیر مثل جائنی کلاهما و جائتنی کلتاهما
تا م رسید کلا و کلتا است و تیکه بعضی از آن اسماء است و
اضافه شده است بسوی ضمیر یکی هما باشد هرگاه عند اضافه

بجهة نوع

تنقیه بول اسم ظاهر شد عمدد زند بمرده تا هر رسید عمدد شد انکه
معنی ازان اسما شد اضافه بتن شد بول اسم ظاهر بکه
زند باشد هرگاه عمدد اضافه تنقیه بول حصر متن عمدد عمر دو
سی الدهر اهم تا هر رسید عمدد شد انکه معنی ازان اسما شد
اضافه بتن شد بول حصر بکه با و در عمدد باشد هرگاه لد
اضافه تنقیه بول اسم ظاهر شد لد الباب تا هر رسید لد
شد انکه معنی ازان اسما شد اضافه بتن شد بول
اسم ظاهر بکه الباب باشد هرگاه لد اضافه تنقیه بول
حصر شد وان کل جمیع للادیان محفوظ تا هر رسید لد شد انکه
معنی ازان اسما شد اضافه بتن شد بول حصر بکه تا باشد
هرگاه سوا اضافه تنقیه بول اسم ظاهر شد سواد آید تا هر جانی الدو
رسید سوار شد انکه معنی ازان اسما شد اضافه بتن شد
بول اسم ظاهر بکه آید باشد هرگاه سوا اضافه تنقیه بول
حصر شد سوا انما الحرقالح تا هر رسید سوا شد انکه معنی
ازان اسما شد اضافه بتن شد بول حصر بکه با
باشد داد هیچ وا حیث اضافه معنی ازان اسما ادغام ۲
بول اسم ظاهر فقط و هو فی الحا معنی ازان الحار که
اضافه

۱۹۸

اضافه تنقیه بول اسم ظاهر فقط الو شد و ذو و حاج
ان الو و ذو که الوات و ذوات باشد هرگاه الو اضافه
تنقیه بول اسم ظاهر فقط مثل الو الباب تا هر رسید الو
شد انکه معنی ازان اسما شد اضافه بتن شد بول اسم
ظاهر بکه الباب باشد هرگاه ذو اضافه تنقیه بول اسم
ظاهر فقط مثل جانی ذو مال تا هر رسید ذو شد انکه معنی
ازان اسما شد اضافه بتن شد بول اسم ظاهر بکه مال
باشد هرگاه الوات اضافه تنقیه بول اسم ظاهر فقط مثل
الوات الجمال تا هر رسید الوات شد انکه معنی ازان
اسما شد اضافه بتن شد بول اسم ظاهر بکه اجمال
باشد هرگاه ذوات اضافه تنقیه بول اسم ظاهر فقط
مثل ذوات افنان تا هر رسید ذوات شد انکه معنی
ازان اسما شد اضافه بتن شد بول اسم ظاهر بکه افنان
باشد هیچ وا حیث اضافه معنی ازان اسما بول
حصر فقط و هو فی معنی ازان الحار که اضافه
تنقیه بول حصر فقط و حده و ذلک شد و احوات
ان وحده و ذلک که بعد یک و هنا تیکه ده واحد
یالد تا هر بکر

باشد تا مزید وحدت ذلیک الخ یعنی اینکه بعض ازان اسما
اند اضافه میشد اند لیکن مجرد میکند باز در وحده و کاف در
لیک الخ باشد تکمیل یجب تجرید المضاف من التنوین و
نون المثنی والجمع وملحقاتهما فان کانت اضافة خفیفة
الی معمولها فلفظیة ولا تفید الا تخفیفا والا
فمعنویة وتفید تعریفا مع المعرفة وتخصیصا مع
النکرة والمضاف الیه فیها ان کان جنسا لـ
لمضاف فهی بمعنی من او ظرفا له فبمعنی فی او
لا فبمعنی اللام وقد یکتسب المضاف المذکر من
المضاف الیه المؤنث تانیثه الخ اش تکمیل
خبرست از برای مبتدای محذوف که هذا باشد که تقدیرش چنین
میشود ان هذا تکمیل لاحکام المضاف الیه فی اثنی
کلام کامل کننده کلام میشود مر احکام مضاف الیه را
واجبست مجرد کردن مضاف از تنوین و واجبست
مجرد کردن مضاف از الف ونون مثنی و جمع و واجب
است مجرد کردن مضاف از ملحقات آن
مثنی و جمع پس اگر بوده باشد اضافه صفت بسوی معمولش

ولیکن اضافه اضافه

پس ان اضافه اضافه لفظیه است افاده نمیکند اضافه
لفظیه مگر تخفیف را والا یعنی اگر نبوده باشد اضافه
صفت بسوی معمولش پس ان اضافه اضافه معنویه است
افاده میکند ان اضافه معنویه تعریف را با بودن مضاف
معرفه وافاده میکند ان اضافه معنویه تخصیص را
با بودن مضاف نکره و مضاف الیه در همان اضافه معنویه
اگر جنس باشد یعنی از برای مضاف یعنی همراه من باشد از
شاید شامل مر مضاف و غیر مضاف را پس ان اضافه
اضافه معنویه بتقدیر من است و مضاف الیه در همان
اضافه معنویه اگر بوده باشد ظرف از برای مضاف یعنی
چیزی باشد که شیء در اندرون گنجیده و جا بگیرد پس انا
اضافه اضافه معنویه بتقدیر فی است و مضاف الیه
در همان اضافه معنویه نبوده باشد جنس از برای
مضاف و نبوده باشد ظرف از برای مضاف پس
ان اضافه اضافه معنویه بتقدیر لام است گاهی از
اوقات کسب میکند مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث
تانیثش را مطرد و بالعکس یعنی گاهی از اوقات

بلکه مضاف مؤنث

کسب میکند مضاف مؤنث از مضاف الیه مذکر تذکیر
شی را حال انکه کسب مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث
تانیث شی را وبالعکس یعنی اینکه مضاف مؤنث از مضاف
الیه مذکر تذکیر شی را مطلق است یا مشروط بشرط است
میگوییم یا مطلق نیست بلکه مشروط بشرطی است و آن شرط صحت استغناء
از همان مضاف است بمضاف الیه یعنی حذف بکنیم مضاف را
واقامه بکنیم مضاف الیه مقام مضاف یعنی اعراب بدهیم
مضاف الیه را باعراب مضاف مثل قول شاعر دارد
کما شرقت صدر القناة من الدم اولش اینست
وشرقت بالقول الذی قد اذعته کما شرقت صدر
القناة من الدم یعنی یا لکه بر دار تو وساطت قول
الحاسدین را که تحقیق ظاهر ان قول هیچ بکیه غرغره
هر دارد سر نیزه ها از ریختن خون شاهد دراین مثال
انست که کسب کرده است مضاف مذکر که صدر باشد
از مضاف الیه مؤنث که قناة باشد تانیث شی را
بجهة دلیل بدلیل حذف مستعد بودن صدر را از الحاق تاء بفعل
مستعد بودن صدر را که شرقت باشد یا بجملة تانیث دادیم

دلالت میکند برانکه

اگر حذف بکنیم مضاف را

دلالت میکند بر انکه کسب کرده است مضاف مذکر از
مضاف الیه مؤنث تانیث شی را حال انکه حذف بکنیم مضاف را
که صدر باشد واقامه کردیم مضاف الیه را که قناة است
باشد مقام مضاف یعنی اعراب دادیم باعراب مضاف
تقدیر چنین میشود و شرقت بالقول الذی قد اذعته
کما شرقت القناة من الدم و قوله یعنی و قول ان شاعر
دارد انارة العقل مکسوف بطوع هوی و عقل عاصی الهوی
یزداد تنویرا یعنی نور عقل گرفته شده است بر اطاعت هوی و هوس
عقل که اتباع نفست دارد معصیت کار است زیاده میشود
نور همان عقل شاهد دراین مثال آنست که کسب کرده است مضاف
مؤنث که انارة باشد از مضاف الیه مذکر که عقل باشد تذکیر شی
را بجهة دلالت بدلیل تذکیر خبر انارة که مکسوف باشد از انیکه
خبر انارة که مکسوف باشد مذکر است دلالت میکند بر انکه کسب
کرده است مضاف مؤنث از مضاف الیه مذکر تذکیر شی را
حال انکه اگر حذف کنیم مضاف را که انارة باشد واقامه کردیم
مضاف الیه را که عقل باشد مقام مضاف یعنی اعراب دادیم
مضاف الیه را باعراب مضاف تقدیر چنین میشود العقل مکسوف
بطوع هوی

لطمع هوی و من تمّ امتنع از اینکه بگفتیم این که گردان
مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث تأنیث را و بالعکس یعنی گردان
مضاف مؤنث از مضاف الیه مذکر تذکیر را مطلق
نیست بلکه مشروط بشرط جواز استغنا از اینجا مضاف است به
مضاف الیه یعنی حذف بکنیم مضاف را و اقامه بکنیم مضاف الیه را
مقام مضاف از جواز هذا الرأی مقلبت است در قامت
غلام هند در وقتیکه مراد قیام غلام هند باشد حالا اینجا
نیست حذف بکنیم مضاف را که غلام باشد و اقامه بکنیم مضاف
الیه را که هند باشد مقام مضاف و بگوییم قامت هند چرا
جایز نیست بجهة اینکه اگر بگوییم قامت هند اسم
عکس مقصود است مقصود قیام غلام هند است
اگر بجهة حذف کنیم مضاف را و بگوییم قامت هند را دلالت دارد که قیام

الثانی المجرور بالحرف وهو ما نسب الیه شیء بواسطة
حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر انه
عشر سبعة منها تجر الظاهر والمضمر وهی من والی
وعن وعلی وفی والباء واللام وسبعة منها تجر
الظاهر فقط وهی منذ ومذ وتختص بالزمان
[illegible]

که بگیم [illegible] در [illegible]

واقع [illegible]

ورب تختص بالنکرة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى
والکاف والواو لا تختص بالظاهر المعین — الثانی

یعنی قسم دوم از اقسام مجرور در لا مجرور بحرف
و هو شیئی است مجرور بحرف الجر است که نسبت داده
شده باشد بسوی او اسم شیئی بواسطه ملفوظ که گفته شد بحرف
جر است جمیع اسماء با نسبت الیه شیئی که گفت
فعل است خارج میکند قید را چرا بجهة اینکه قید اگرچه اسم است
لاکن نسبت داده نشده است بسوی او شیئی بلکه خود نسبت
داده شده است بسوی شیئی دیگر بلکه منقاد را باشد بواسطه حرف جر
که گفت فعل است خارج میکند منقاد را چرا بجهة اینکه منقاد
اگرچه اسم است و نسبت داده شده است بسوی او شیئی که قبر باشد
لاکن بواسطه حرف جر نیست ملفوظ که گفت فعل است خارج
میکند مفعول به تزرع فاقد را چرا بجهة اینکه مفعول به تزرع
فاقد اگرچه اسم است که نسبت داده شده است بسوی او شیئی
بواسطه حرف جر لاکن آن حرف جر ملفوظ نیست بلکه مقدر
است و مشهور از حروف جر چهارده تاست و سبعه
از آنها از بعضی جر میدهند اسم ظاهر و ضمیر را و من الی

۳ حرف جر

[illegible]

سبعه از هجاى اربعه عشر كه حرف ميديند اسم ظاهر باشد شده
الى شد عن شد على شد فى شد بارب دللام
وسبعه از هجاى اربعه عشر حرف ميديند اسم ظاهر فقط را وهى
فى سبعه از هجاى اربعه عشر كه حرف ميدهند اسم ظاهر فقط را
انجه شد مند ومنذ مختص نشد اند منذ ومذ بزمان ورب را
كه مختص شد بنكره وتاء را كه مختص شد باسم الله وحتى و
والكاف والواو را كه مختص نيستند باسم ظاهر معين ش
النوع الرابع اسم منصوب يا غير منصوب وهو اربعه
الاول المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة
على عدم الاتفاقه بالنسبة الى ما سابقه ولو كان حكما
فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا
ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل و
سمى مفرغا والكلام معه غير موجبا لا وان
ذكر فان كان الكلام موجبا نصب الا فان
كان متصلا فالاحسن اتباعه على اللفظ نحو
ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله
الا الله وان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون

النصب والتميميون يجيزون الاتباع نحو ما جائنى القوم
قسم الا حمارا او حمارا النوع الرابع يعنى چهارمى از انواع معربات
يا بود منصوب يعنى آنچنان اسمى كه وارد مى آيد منصوب
ويا غير منصوب وهو يعنى آن يا بود منصوب ويا غير منصوب چهار بار است
الاول يعنى قسم اول از اقسام اربعه يا بود منصوب يا بود غير منصوب
مستثنى است وهو يعنى آن مستثنى آنچنان اسمى است كه ذكر كرده
مى شود بعد از الا يا بعد از اخوات الا از براى دلالت
مستثنى كردن آن الا بر عدم اتفاق آن مستثنى بر آنچنان حكمى يا
كه نسبت داده شده باشد آن حكم بسوى ما سابقه آن الا اگرچه
بوده باشد آن سابقه سابقه حكمى فالا بر آنكه مستثنى ذكر
مستثنى شود بعد از الا از براى دلالت كردن آن الا بر عدم
اتفاق آن مستثنى بر آنچنان حكمى كه نسبت داده شده باشد
آن حكم بسوى ما سابقه آن الا وآن سابقه سابقه حقيقى باشد
مثل جائنى القوم الا زيدا يا بر سبيل تقدير است
مستثنى آنكه مستثنى شده ومذكور شده بعد از الا از براى دلالت
مستثنى كردن آن الا ~~بر آنچنان حكمى~~ بر عدم اتفاق اين مستثنى
كه رسيده باشد بر آنچنان حكمى كه حيث باشد كه نسبت داده شده باشد

حقیقی

ان حکم لیس یا بقی ان الا که قوم باشد مانند اتی یا بقیه یا بقی حکم است خطور بحثیه اثبات حقیقتاً مستثنی منه مذکور است که قوم باشد مانند هرگاه مستثنی مذکور باشد بعد از الا از برای دلالت کردن دو الا [illegible] ... القاضی ان مستثنی بیع الحیاة حکمیکه نسبت داده شده باشد ان حکم لیس یا بقی ان الا وان یا بقیه یا بقیه حکمی باشد مثل جو مثل ما قام الا زید تا هر سید زید است اینکه مستثنی است مذکور است بعد از الا از برای دلالت کردن ان الا در عدم الفعل ان مستثنی که زید باشد در الحیاة حکمیکه عدم قیام باشد که نسبت داده شده است ان حکم لیس یا بقی الا الا که مستثنی منه باشد وان یا بقیه یا بقیه حکمی است خطور بحثیه اثبات حقیقتاً مستثنی منه مذکور است که احد باشد که تقدیر کلام لیس است ما قام احد الا زید فان لیس الکریم باشد ان مستثنی مخرج از مستثنی منه بواسطه الا لیس ان مستثنی متصل است مثل جائنی القوم الا زید تا هر سید زید است اینکه مستثنی شده وان مستثنی مخرج است از مستثنی منه که قوم باشد بواسطه الا که الا ان مستثنی مستثنی متصل است ما لا

نه دیده باشد ان مستثنی مخرج از مستثنی منه بواسطه الا لیس ان

مستثنی

حکمی

مستثنی

الا لیس ان مستثنی مستثنی منقطع است مثل ما جائنی احد الا حماراً تا هر سر حمار است اینکه مستثنی است و داخل مستثنی مخرج نیست از مستثنی منه بواسطه الا که الا لیس معنی مستثنی منقطع است لیس مستثنی با الا است اینکه ذکر شود یا پنهان مستثنی مستثنی منه اعراب داده میشود اما مستثنی بحسب عوامل فی برخواهش عامل فی عامل یا رفع طلب باشد تا ان مستثنی را رفع میخوانیم عامل یا نصب طلب باشد تا ان مستثنی را نصب میخوانیم عامل یا جر طلب باشد تا ان مستثنی را جر میخوانیم مانند هرگاه ذکر نشود یا پنهان مستثنی و مستثنی منه و اعراب داده شود ان مستثنی برخواهش عوامل عامل یا رفع طلب باشد تا ان مستثنی را رفع میخوانیم مثل ما جائنی الا زید تا هر واضح مانند هرگاه ذکر نشود پنهان مستثنی مستثنی منه و اعراب داده شود مستثنی برخواهش عامل عامل یا نصب طلب باشد تا ان مستثنی را نصب میخوانیم مثل ما رأیت الا زیداً تا هر واضح مانند هرگاه ذکر نشود یا پنهان مستثنی مستثنی منه اعراب داده شود ان مستثنی برخواهش عامل عامل یا جر طلب باشد

۱۲ اکر

عامل یا عامل معنوی طلب نشده باشد پس مستثنی را الحرکه خواهیم کرد
په ملک دیگر مرتب الا نزید باشد و واقع در سمت مفرغا فی بالفعل
حقیقتا مستثنی را مستثنی مفرغ الی مستثنی را اعراب مفرغ
میگویند بجهت آنکه مفرغ عن الاعراب است که پیشتر گفته شد
عامل در مستثنی مفرغ اعراب میکند از مستثنی منه ساقط
عمل کرده در مستثنی منه از اینجهت مستثنی مفرغ را مفرغ
میگویند عمل شده لعنم بجهت چرا در جوابکه دیگر نیست
باید مستثنی مستثنی منه اعراب داده میشود مستثنی
بر خود استثنا عامل برای خاطر اینکه چونکه مستثنی باشد
مناسب مستثنی منه است پس بر حکم داخل اگر در اکثر مستثنی منه ثابت است

والکلام بعد غیر موجب فی کلام یا مستثنی غیر موجب است
غالبا فی اعنی از اوقات وان ذکر فی الاکثر ذکر شده باشد مستثنی
مستثنی منه پس اگر مستثنی منه باشد مستثنی کلام غیر موجب نفی واقع شده
ان مستثنی بعد از کلام تام موجب لفظ نفی مفرد شده ان
مستثنی و الا نفی اگر واقع نشده ان مستثنی بعد از کلام تام موجب
نفی واقع ایضا مستثنی بعد از کلام تام مستقیم ~~مستثنی~~
پس اگر بعد از مستثنی مستثنی منه الا اعنی استثنا
ان مستثنی بر لفظ مستثنی منه

ان مستثنی است بر لفظ مستثنی منه یعنی اعنی آنست که مستثنی را
بر تبع خواهیم تابع بیاوریم از برای لفظ مستثنی منه بدل
ما فعلوه الا قلیل شاهد بر سر قلیل است آنکه مستثنی است و دلیل
مستثنی مستثنی متصل است و واقع بعد از کلام تام مستقیم است چاهد اعنی
استثناء الی مستثنی است بر لفظ مستثنی منه یعنی اعنی آنست که ما
الی قلیل را بر تبع خواهیم تابع بیاوریم از برای لفظ مستثنی منه
که واو در فعلوه ایهم باشد و جایز است که اعنی قلیل را
نصب خواهیم مستثنی بکنیم از برای الا وان تحته رقیل المحل
فی اکثر مستعد ما بیشتر از اتباع مستثنی بر لفظ مستثنی منه یعنی
اعنی اتباع ان مستثنی است بر محل مستثنی منه شده به بلا الله
الا الله شاهد بر سر الله است آنکه مستثنی شده و الی معنی
مستثنی متصل است حال ذکر نشده است یا یعنی مستثنی مستثنی منه
و واقع شده است ثانی مستثنی بعد از کلام تام مستقیم حال مستعد بوده
از اتباع الی مستثنی بر لفظ مستثنی منه چنانچه آنکه اگر ممکن
مستثنی را بر تبع خواهیم تابع بیاوریم از برای لفظ مستثنی منه لازم
بر آید که بدل در نفی تکراری مثل باشد بعد لا الله الا الله
بر آید نفی ذات پاک و احد خود و مال آنکه اعنی کلمه توحید

البابا است از ما کرده

اسباب ذات یکه احیدادو در شه نقی بیش بس اوسه اتی ان
اتیکم الله را مرفوع کرده ایم تا بیه بادرم از مراد لفظ مستثنی را اکثر الا نقل حل
ایشه وان کان فی الکریم مانیه ان مستثنی مستثنی منقطع بس حق الویت
واحید اتشه نصب ان مستثنی را وتمیموین جایز دانسته شان
ان مستثنی را انشده چه بهر جالتی القوم الا حمارا او حمارا تا هر سه
حاربت تیه مستثنی شه وان مستثنی مستثنی منقطع شه حالا جایز نه
هو احید اتشده نصب ان مستثنی را تمیموین جایز ها لسند
انتهای ان مستثنی را التمد والمستثنی بخلید وعدا وحاشا
میقضی مع فعلیتها وبحر مع حرفیتها ولیس ولایکون ینصب
علی الخبریة واسمهما مستتر دهو ما و ما خلا و ما عدا منصوب
والخبرو سوی مجرور با لاضافة والعرب بجر ما تیحة المستثنی
ما یلد سوی کلمتی عتد تری و ظرف عتد اخوین تتمة فی
انتهی ابه اینکه مستثنی مستثنی ... حکم مستثنی بر حکمها فی ان
والمستثنی فی بیش تخلید وعدا وحاشا منصوب بیقوده ما فعلیت ان خلا
وعدا وقعد فی در صورتیکه حاشا وعدا وخلا فعل شده ومستثنی
ان حاشا وعدا وخلا منصوب بیقوده بر الطه مفعولیت ان خلا
وعدا وقلد ومستثنی حاشا وعدا وخلا مجرور مشقوفه ان حرفیت ان
حاشا وعدا وخلا فی در صورتیکه حاشا وعدا وخلا حرفی شده
مستثنی ان حاشا ...

مستثنی ان حاشا وعدا وخلا مجرور مشقوفه بواسطه حرفیت ان
حاشا وعدا وخلا ومستثنی لیس ولایکون منصوب شده بنابر خبر
بیت واسم ان لیس ولایکون ضمیر مستتر در هو ولیس ولایکون وجوبا
فی از روی وجوب ومستثنی ما عدا وما خلا منصوب شده بنابر
مفعولیت مستثنی غیر وسوی مجرور شه بواسطه اضافه غیر
ان غیر وسوی بدرستیکه مستثنی والعرب تجرها فی ثم
واده بیرون لفظ غیر به اعتبار حکم را مستحق شد حکم ان
حکم ما مستثنی با الا فی در صورتیکه مستثنی با الا مستثنی متصل شود
واقع بعد از کلام تام موجب باشد واجب نصب است مستثنی غیر
هم در صورتیکه مستثنی متصل شود واقع بعد از کلام تام موجب
باشد خود نقط غیر واجب النصب شد همچنانکه مستثنی با الا هرگاه
مستثنی متصل شود واقع بعد از کلام تام منفی باشد در ان مستثنی
دو وجه جایز است فی جایز است ان مستثنی را به رفع خوانیم بدل
بیکیم از مراد مستثنی منه وجایز است ان مستثنی را به نصب خوانیم
مستثنی بیکریم ومستثنی غیر هم در صورتیکه مستثنی متصل شود واقع
بعد از کلام تام منفی باشد خود نقط غیر را دو وجه جایز است
فی جایز است ما ان لفظ غیر را به رفع خوانیم بدل بیکیم هم از برای
کی از ...

خود نقط عمرا به نصب نحو اتیم میشی بکریم و همچنین تنکه میشی باید در
صورتیکه میشی منفصل مقدم واقع شده باز ملکدم تام شتقی باشه
واجب نصب است همچنین خود نقط عمر در صورتیکه میشی منفصل
مقدم واقع شده باز ملکدم تام شتقی باشه خود نقط عمرو اخیر
نصب است همچنین تنکه میشی باید در صورتیکه میشی منقطع باشه
واجب نصب است همچنین نقط عمر در صورتیکه میشی منقطع باشه
خود نقط عمر را جایز نصب است و سوی نحو فی سوی مد عمر هم
در نزد قومی فی همچنین تنکه کنیم اما سیداده میشی نقط عمر
به الحیات حکم باکه مستحق است همان حکم را میشی باید همچنین
سوی اما سیداده میشی مد قمر به الحیات حکم باکه مستحق است
همان حکم را میشی باید و سوی طرف است در نزد اخرین نحوی بعضی
از علماء نحو فی میکنند که سوی منصوب است بنا بر مفعول فیه
واقع شده فی الاول فی المشتغل عنه العامل اذا اشتغل
عامل عن اسم مقدم منصوب بضمیره او متعلقه کان لذلک
الاسم خمس حالات فتحتمل نصبه بعامل مقدر یفسره
المشتغل اذا تقدم ما لا یتلوه الا فعل کاداة التحضیض
نحو هلا زیدا اکرمته و کاداة الشرط نحو اذا زیدا لقیته
فالثانی ما ... دائم

فی کرمه و رفعه بالابتداء اذا تقدم ما لا یتلوه الا الاسم کاذا
الفجائیة نحو خرجت فاذا زید یضربه عمرو او فصل بینه و بین
المشتغل بما له الصدر نحو زید هل رایته و یترجح نصبه اذ تلاه
مطلقا فی الفعل نحو زیدا اضربه او عمل فیه ما سبب الحالتین
فی العطف نحو قام زید و عمرا اکرمته او کان المشتغل فعل
طلب نحو زیدا اضربه و یستوی الامران اذا لم تفت
المناسبة فی العطف علی التقدیرین نحو زید قام و عمرا اکرمته
فان رفعت فالعطف علی الاسمیة او نصبت فعلی الفعلیة
و ترجح الرفع فیما عدا ذلک الا ولویته بعدم التقدیر نحو
زید ضربته الثانی فی قسم دوم از اقسام اربعه
... منصوبا و عمر منصوب مشتغل عنه العامل یعنی ...
اسم است که اعراض میکنند از عمل در آن اسم عامل در آن تکیه
اعراض میکنند عامل از اسم مقدم بواسطه نصب دادن آن
عامل ضمیر آن اسم مقدم را یا بواسطه نصب دادن آن عامل
متعلق آن اسم مقدم را همچنین است از برای آن اسم پنج
حالات واجب نصب و واجب رفع و رجحان نصب علی
الرفع و تساوی فیه الامران و رجحان رفع علی النصب فالمختار کان ...

١٢١ فی الثلث کامل

عامل هرگاه اعراقی ایکنه عاملدر از اسم مقدم بو اسطه تقییدادن ؟
عامل ضمیرا ان اسم مقدم را مذهب بنا زیداً ضربته ناهم دراتی مثال
اتی ش که اعراقی لکم ش عامل بکر قریب باشه از اسم
مقدم بکر رتبه باشه بو اسطه تقییدادن اه عامل ضمیرا ان اسم
مقدم راکه ۵ واباشه عامل هرگاه اعراقی ایکنه عاملدر از اسم
مقدم بو اسطه تقییدادن ات عامل متعلق ان اسم مقدم را بمثل
چه مثل زیداً ضربت غلامه ناهم دراتی مثال ان ش که اعراقی
لکم ش عامل بکر ضرب باشه از اسم مقدم بکر رتبه باشه بواسطه
تقییدادن ات عامل متعلق ان اسم مقدم را که مقدم باشه
حیطور اتی مقدم متعلق اسم مقدم ش بر الخواطر اتیکه فعلا
مفاف ش بوی ضمیر بکه ان ضمیر راجع ش بوی اسم مقدم وی
اسم بی راکه سقاق ش بوی ضمیر بکه اه ضمیر راجع ش بوی ان
اسم مقدم از متعلق شیهات اسم مقدم ش فتحه معنی پس
واجب ش نقیب اسم مقدم بو اسطه عامل مقدر بکر تقدیر ملکه
ات عامل مقدر را اتی مثل شتغل دره زمان واجب ش نقیب
اسم مقدم در زمانیکه مخصوص در بنا بید اه اسم مقدم بعد از
حرفیاکه عقید درمراته بها حرز را مکن فعل عامل ددق بالاتبیه

الاولی قبل مع مذاداه

٢ ملک صم مدادا ه تحقیقیه

٢ الدفعل شکه مثل دعقله زیداً اکرمته ش هم براتی مثال انشیه که اعراقی
لکم ش عامل بیراکه اکرمت باشد از اسم مقدم بکر زائد باشه سبب
نقب دادن ات عامل ضمیرا ان اسم مقدم راکه ثانی در اکرمته باشه
دواقع نش ش اسم مقدم بعداز حرفیاکه مهد باشه به عقیب
در مراتبه بها ان حرز را مکن فعل عامل در واجب ش نقیب اسم مقدم
بر تقراتیم بر فتح نحو اتیم چه الحیثه اسمکه اکر فتح خبر اسم مقدم را
بر فتح نحو اتیم سقیه او بیثه جمله اتع بعد از اد فی بلدرانی مراتبه مهدی
تحقیقیه راکه مختص نقلک ش بر اسم داخل نقیب باشه
اسم مقدم را به نصب کراتیم تا اتکه مفعول الیه با تعدراز برای
عامل مقدر اکه تقدیر ملکیه اه عامل مقدر را اتی مثل شتغل
هلا اکرمت زیداً لشیه بعدی تحقیقیه اکه مختص نقلک ش بر فعل
دا فعل شده مخنی در هر زمان واجب ش نقیب اسم مقدم در زمان
یکه واقع شیهات اسم مقدم بعد از ماله تبلوه الدفعل قدالاولی مالدتیلوه
الدفعل شکه مثل اداه شرط مثل اذا زیداً لقیته فاکرمه ناهم دراتی
مثال انشیه که اعراقی لکم ش عامل بکر لقیت باشه از اسم مقدم بکر
زائد باشه سبب نصب دادن ات عامل ضمیرا ان اسم مقدم را اکر بار ند
نقیب باشه و اسم مقدم واقع شده ش بعد از ماله تبلوه الدفعل لا اکم

اذا کرتهم باکم

اذا شرطیه باشد حالا واجب است نصب اسم مقدم بنا بر اشتغال یعنی برفع نخوانیم چرا
بجهت آنکه اگر فرضاً آنرا برفع بخوانیم اسم مقدم را مبتدا و ما بعد جمله را خبر او بگیریم
از او خبر لازم می آید که اذا شرطیه را که مختص بفعل است بر سر اسم داخل
کنیم پس باید اسم مقدم را منصوب بخوانیم مفعول به بگیریم از برای
عامل مقدر زیرا که تقدیرش چنین است ان عامل مقدر را این فعل مشتغل اذا
لقیت زیداً فاکرمه پس اذا شرطیه را که مختص بفعل است بر سر فعل
داخل شد مجملاً واجب است رفع اسم مقدم [illegible]
در هر زمانی در زمانیکه [illegible] بیاید اسم مقدم بعد از حرف [illegible]
در هر جائیکه [illegible] اسم [illegible] مثل
اذا [illegible] فاذا زید یضربه عمرو [illegible] مثال
که [illegible] عامل زیرا که [illegible] از اسم مقدم [illegible]
[illegible] آن عامل [illegible] اسم مقدم را [illegible]
باشد و اسم مقدم واقع شود بعد از [illegible] مثل
اذا فجائیه باشد [illegible] اذا فجائیه را [illegible]
واجب است رفع اسم مقدم [illegible]
اگر [illegible] اسم مقدم را [illegible] مفعول به بگیریم از برای عامل
مقدر زیرا که تقدیرش [illegible] مقدر را این فعل مشتغل لازم

برای آنکه اذا فجائیه را که مختص باسم است بر سر فعل داخل [illegible] پس باید
اسم مقدم را برفع بخوانیم تا آنکه مبتدا بشود جمله واقع بعد از او خبر
تا آنکه لازم بیاید اذا فجائیه را که مختص باسم است بر سر اسم داخل [illegible]
مجملاً واجب است رفع اسم مقدم در هر زمانی در زمانیکه فاصله بشود
بین اسم مقدم و بین فعل مشتغل [illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثال آنست که [illegible] عامل [illegible]
از اسم مقدم [illegible] باشد [illegible] اسم مقدم
[illegible] و فاصله شود بین اسم مقدم و بین
فعل مشتغل [illegible] زیرا که [illegible] باشد حالا واجب است رفع
مقدم [illegible] نصب بخوانیم چرا بجهت آنکه اگر فرضاً اسم مقدم را
به نصب بخوانیم مفعول به [illegible] از برای عامل مقدر زیرا که تقدیرش چنین
است آن عامل مقدر را [illegible] فعل مشتغل [illegible]
لازم می آید [illegible] از برای [illegible]
از [illegible] پس باید اسم مقدم را برفع بخوانیم
تا آنکه مبتدا بشود جمله واقع بعد از او خبر [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] ترجیح دارد نصب اسم مقدم [illegible] رفعش در هر زمان

دور زمانیکه اسم مقدم عقیب ... بیاید محل کمان [illegible] شده چه مثلا
ازیدا اضربته شاهد در اینجا مثال آنست که همزه [illegible] حکم شد عامل
بلکه الا حرف باشد از اسم مقدم بلکه زید باشد بسبب یفضیده دادن آن
عامل ضمیر آن اسم مقدم را که تا [illegible] باشد و واقع شود اسم
اسم مقدم بعد از حرفیکه همزه استفهامیه باشد که عقیب در غیر آنی محل
خبر را امر [illegible] محل کمان [illegible] حالا اینجا ترجیح دارد نصب اسم مقدم بر
رفعش یعنی جایز نیست اسم مقدم را بر رفع بخوانیم مبتدا بگوییم چه
واقع شد بعد از او حرف [illegible] آنکه همزه استفهامیه را اکثر اغلب
از او واقع شود بر سر فعل داخل مثل [illegible] بر سر اسم داخل [illegible]
اما ترجیح دارد نصب اسم مقدم بر رفعش یعنی ترجیح دارد
برا اینکه اسم مقدم را به نصب بخوانیم تا آنکه مفعول به باشد
از برای عامل مقدر یکه تفسیر میکنند آن عامل مقدر را [illegible]
مشتغل تقدیر [illegible] اضربت زیدا لازم می‌آید همزه استفهامیه
اعتبار اوقات شود بر سر فعل داخل مثل [illegible] بر سر فعل داخل
[illegible] ترجیح دارد نصب اسم مقدم بر رفعش [illegible] زمانی
در زمانیکه حاصل نشود [illegible] اسم مقدم [illegible]
رسانیدن [illegible] جمله در عطف مثل چه مثل قام زید و عمرا اکرمته

در اینجا [illegible]

شاهد در اینجا مثال آنست که اکرام [illegible] شد عامل بلکه اکرمت باشد از اسم
مقدم بلکه عمرا باشد بسبب یفضیده دادن آن عامل ضمیر آن اسم مقدم را
که تا [illegible] در اکرمته باشد [illegible] و عامل [illegible] نصب
اسم مقدم [illegible] جمله در عطف حالا ترجیح دارد نصب اسم مقدم
بر رفعش [illegible] آنکه [illegible] اسم مقدم را بر رفع بخوانیم مبتدا
بگوییم جمله اکرمته را خبر [illegible] عطف [illegible] جمله عمرا اکرمته را بر جمله قام زید
در اینصورت لازم می‌آید عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه و عطف جمله
اسمیه بر جمله فعلیه [illegible] صحیح نیست اما ترجیح دارد نصب اسم مقدم بر رفعش
یعنی ترجیح دارد برا آنکه اسم مقدم را به نصب بخوانیم مفعول به بگوییم
از برای عامل مقدر یکه تفسیر میکند آن عامل مقدر را [illegible]
مشتغل تقدیر [illegible] زید و عمرا اکرمته [illegible] قام زید و اکرمت
عمرا گر در اینصورت لازم می‌آید عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه
و عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه صحیح است [illegible] ترجیح دارد نصب
اسم مقدم بر رفعش در هر زمانی در زمانیکه [illegible] باشد [illegible]
مثل [illegible] مثل زیدا اضربه شاهد در اینجا مثال آنست که
امر [illegible] عامل بلکه اضرب باشد از اسم مقدم بلکه زیدا باشد
بسبب یفضیده دادن آن عامل ضمیر آن اسم مقدم را که [illegible]

[illegible] دارد [illegible]

حالا ترجیح دارد نصب اسم مقدم بر رفعش یعنی چرا که چون اینکه اگر خبر اسم
مقدم را بر رفع بخوانیم مبتدا میشود جمله واقعه بعد از او خبر و جمله انشائیه
خبر واقع نمیشود مگر به تاویل و تقدیر بسیار پس گفته میشود اینکه مقول فی
حقه اضربه یعنی زید گفته میشود در حق او مثل زید را
بزن قائل بتقدیر بشویم او لا عدم تقدیر است اما ترجیح دارد
نصب اسم مقدم بر رفعش یعنی ترجیح دارد بر اینکه اسم مقدم را
به نصب بخوانیم تا اینکه مفعول به باشد از برای عامل مقدر یعنی
تقدیر میکنید آن عامل مقدر را از جنس فعل مشتغل اضرب تا نشود
تا اینکه قائل بتقدیر بشویم او لا عدم تقدیر است ترجیح بعد
تقدیر است و مساوی میشود امر در زمانیکه فوت نشود
متناسبیتش در عطف یعنی و تقدیر نصب اسم مقدم و رفع اسم مقدم
باشد مثل زید قام و عمرا اکرمته شاهد در این مثال
آنست که اعراب ... اکرمت باشد از اسم مقدم
یعنی ... بسبب ... عامل ... اسم مقدم
را ... اکرمته باشد ... متناسبیتش در عطف
حالا ... مساوی است امر که نصب اسم مقدم و رفع اسم مقدم
باشد یعنی جایز است اسم مقدم را به نصب بخوانیم مفعول به بگیریم

از برای عامل مقدر

از برای عامل مقدر یعنی تقدیر میکنید آن عامل مقدر را از جنس فعل مشتغل تقدیر
اینکه قام و عمرا اکرمته زید قام و اکرمت عمرا ... لازم می‌آید عطف جمله فعلیه
بر جمله ... و عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه هم صحیح است و جایز است اسم
مقدم را به رفع بخوانیم مبتدا و بگیریم جمله اکرمته را خبر ... لازم می‌آید
عطف جمله اسمیه بر جمله اسمیه و عطف جمله اسمیه بر جمله اسمیه
هم صحیح است یعنی پس اگر به رفع بخوانی تو اسم مقدم را پس عطف
جمله اسمیه است بر جمله اسمیه یا اینکه به نصب بخوانی تو اسم مقدم
را پس عطف جمله فعلیه است بر جمله فعلیه و ترجیح ... یعنی ترجیح
وارد ... رفع اسم مقدم ... و در ما سوی ذلک ...
اسم مقدم عقیب در ... حالا ... و ... در
... اسم مقدم ... حالا ... اسم را
... اسم مقدم ... فعل مشتغل
... اسم ... و ...
... در عطف ... باشد مشتغل ...
... در عطف ... ترجیح دارد رفع اسم مقدم ...
... از ... تقدیر ... زید ...
... در این مثال ... عامل ...

از ... اسم ...

از اسم مقدر میکند زید با آنکه سبب حذف دادن آن عامل ضمیر آن اسم
مقدم را آنکه بار در صورتیکه با آنکه حالا ترجیح دارد در رفع اسم مقدم
بر نصبش یعنی ترجیح دارد در آنکه اسم مقدم را مرفوع بخوانیم مبتدا
بکنیم جمله فعلیه را خبر نمیتوانیم به نصب بخوانیم چرا که جمله اسمیه
اکرمته با اسم مقدم مفعول را به نصب بخوانیم مفعول به بکنیم از
برای عامل مقدر بلکه تقدیر میکنند آن عامل مقدر را اتی فعل
مشغول بشیر تقدیر بکنیم او لا عدم تقدیر بشیر ارجح

الثالث المنادی وهو المدعو بیا او ایا او هیا او ای او آ
مع البعد وبا الهمزة مع القرب وبیا مطلقا ویشترط
کونه مظهرا و یا انت ضعیف وخلوه عن اللام
الا فی لفظة الجلالة ویا التی شاذ وقد یحذف حرف
النداء الا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث
واسم الاشارة ولفظ الجلالة مع عدم المیم فی الآخر
فان وجد یلزم الحذف. الثالث یعنی قسم سوم از
اقسام اربعة مایرد منصوبا گاهی منصوب منادی است و هو یعنی
آن منادی المدعو اسمی است که خوانده شود به یا و ایا و هیا و ای و آ
در حالیکه آن ایا و هیا و ای و آ بعید باشد یعنی دوری آن منادی

و با الهمزة

و با الهمزة مع القرب و هو یعنی آن منادی المدعو اسمی است که خوانده
شود با همزه در حالیکه آن همزه با نزدیکی آن منادی باشد و بیا
یعنی آن منادی المدعو اسمی است که خوانده شود به یا مطلق
یعنی اعم از اینکه آن منادی از برای بعید باشد یا از برای قریب باشد
ویشترط کرده شده یعنی آن منادی اسم ظاهر و یا انت
ضعیف اتی هکذا کانه جواب است از برای سؤال مقدر تقدیر
سؤال اینست که تو ادعا کردی شرط کون آن منادی ظاهر بودن
آن منادی است اسم ظاهر پس چه میگویی در یا انت که انت
منادی است ضمیر است جواب میگوییم است و وقوع انت
منادی ضعیف است همچنین شرط کرده شده است خالی بودن آن
منادی از لام الا دلیل است میگوییم هم شرط کرده شده
خالی بودن آن منادی از لام مگر در لفظ جلاله یعنی در
صورتیکه الف و لام جز کلمه باشد عوض از محذوف باشد الف
و لام در یا الله که الف و لام در یا الله هم جزء کلمه است و عوض
از حذف همزه اکمله است یعنی الف و لام لازم
منفک از او نمیشود عوض از حذف همزه
اینکه الله در اصل اله بوده است همزه را حذف کردیم از برای تحقیق

فی الآخر

عوض از حرف ندا الف ولام در اولش درآوردیم پس لازم آمد که الف
ولام را با مدخولش علم کردیم از برای ذات خداوند تبارک و تعالی فکلام
کانه جواب است از سؤال مقدر تقدیرش سؤال این است
که تو گفتی شرط کردند نحویون که حرف ندا بر منادی از (لام)
پس چه میگوئی در الله که الله منادی شده در آن الف ولام است
جواب اینست که وقوع الله منادی شاذ است که ظاهر از
اوقات حذف میشود حرف نداء الا دلیل میگوید یعنی حذف
میشود حرف نداء مگر در حالتیکه آن منادی اسم جنس باشد
یعنی در صورتیکه منادی اسم جنس شد حذف جایز نیست ازاو حرف
نداء چرا بجهة آنکه اسم جنس احتمالا اوقات منادی واقع
میشود اگر حذف کنیم از اسم جنس حرف ندا را دانسته نمیشود که این
منادی میباشد حذف شده از اسم حرف نداء یا منادی
نمیباشد که حذف شده از اسم ذی حرف نداء الا دلیل میگوید
یعنی حذف میشود حرف نداء مگر در منادی مندوب یعنی در صورت
تیکه منادی مندوب شد حذف نمیشود ازاو حرف
ندا چرا بجهة آنکه تطویل صوت در جای منادی مطلوب
است حذف هم منافات دارد در آن تطویل صوت را

الا دلیل یعنی حذف میشود

الا دلیل است یعنی حذف میشود حرف نداء مگر در منادی مستغاث
یعنی در صورتیکه منادی منادی مستغاث باشد حذف نمیشود
حرف نداء را از آن منادی مستغاث چرا بجهة آنکه تطویل
صوت در جای منادی مطلوب است و حذف هم منافات
دارد در آن تطویل صوت را الا دلیل است یعنی حذف میشود میشود
حرف نداء مگر در اسم اشاره یعنی در صورتیکه منادی اسم
اشاره باشد در این صورت حذف نمیشود از او حرف نداء را
چرا بجهة آنکه اسم اشاره احتمالا اوقات منادی واقع
میشود اگر حذف نمیشود از این حرف نداء دانسته نمیشود که
این منادی میباشد حذف شده حرف نداء از او یا منادی
نمیباشد حذف شده است از این حرف نداء الا دلیل است
میگوید یعنی حذف میشود حرف نداء مگر در لفظ جلاله در حالتیکه
آن لفظ جلاله علم باشد در احتمال اوقات بجای که [illegible]
میشود میم در جای لفظ جلاله لازم است حذف حرف نداء چرا
بجهة آنکه میم عوض از آن یا است اگر ذکر کنیم حرف ندا را
در این صورت لازم می آید جمع بین عوض و معوض
عنه و جمع بین عوض و معوض عنه لیس بصحیح است

تفصیل المفرد [illegible]

تفصیل المفرد المعرفة والنکرة المقصودة یبنیان
علی ما یرفعان به نحو یا زید و یا رجلان والمضاف وشبهه
والنکرة المقصودة ینصب مثل یا عبد الله و یا طالعا جبلا
و یا رجلا والمستغاث یخفض بلامها ویفتح لالحاقها
والالام قبله نحو یا لزید و یا زیداه والعلم المفرد الموصوف
بابن او ابنة مضافا الی علم آخر یختار فتحه نحو یا زید
بن عمرو والمنون ضرورة یجوز ضمه ونصبه نحو
سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام
والمکرر المضاف یجوز ضمه ونصبه کتیم اللات فی نحو
یا تیم تیم عدی تفصیل اتی تفصیل خبر است زیرای
مبتدا محذوف زیرا که هذا باشد تقدیر حاصل معنی اینکه هذا الکلام مفصل
للکلام السابق یعنی این کلام تفصیل دهنده یا کننده کلام
است مر کلام سابق را المفرد المعرفة یعنی منادی یا که هیچ
صفت دارد مفرد است معرفه مفرد است یعنی نیست بالمضاف
ولا مضارع له است معرفه است یعنی نکره نیست و منادی
شیا که این صفت دارد نکره مقصوده است یبنیان
یعنی مبنی میشوند این منادی مفرد معرفه و منادی نکره مقصوده

ریه الخیشان هم کیا مرفرالا

بر الخیشان حرکه یا حرفی را که مرفوع میشوند بآن منادی مفرد معرفه
وان منادی نکره مقصوده بیان حرکه و حرف قبل از دخول
حرف نداء بر سر شان یعنی هرگاه قبل از دخول حرف نداء
بر سر شان علامت رفعشان ضمه باشد بعد از دخول حرف نداء
بر سر شان مبنی بر ضمه میشوند و هرگاه قبل از دخول حرف
نداء بر سر شان علامت رفعشان الف و نون باشد بعد از دخول
حرف نداء بر سر شان مبنی بالف و نون میشوند و هرگاه قبل از
دخول حرف نداء بر سر شان علامت رفعشان واو و نون
باشد بعد از دخول حرف نداء بر سر شان مبنی بر واو و نون
میشوند مانند هرگاه قبل از دخول حرف نداء بر سر شی علامت
رفعش ضمه باشد بعد از دخول حرف نداء بر سر شی بر ضمه مبنی
شود چون یا زید که بر سر زید آمده است منادی مفرد معرفه است و
مفرد است یعنی نیست بالمضاف و لا مضارع له است و معرفه است یعنی نکره
نیست مانند اینکه گفته شد این منادی مفرد معرفه بر الخیشان حرکه را
که ضمه باشد که مرفوع میشد این منادی مفرد معرفه قبل از
دخول حرف نداء بر سر شی یعنی قبل از دخول حرف نداء بر سر شی
علامت رفعش ضمه بود بعد از دخول حرف نداء بر سر شی مبنی بر ضمه.

مثل مانند هرگاه

مثل است حالا هرگاه قبل از دخول حرف ندا هر سر شی علامت رفع
الف و نون باشد بعد از دخول حرف ندا هر سر شی مثل الف و نون
مبنی مثل چه مثل یا رجلان تا هر سر رجلان است آنکه منادی
نکره مقصوده است حالا مثنی مثل است اسانی منادی مثل الجیان
صرف که الف و نون باشد که مرفوع میشود است اسمی منادی مثل یا
صرف قبل از دخول حرف ندا هر سر شی مثل قبل از دخول حرف
ندا هر سر شی علامت رفع الف و نون مبنی است بعد از
دخول حرف ندا هر سر شی مثل الف و نون مثل است و المضاف
یعنی منادی دیگر آنکه اسمی مضاف دارد مضاف است و منادی دیگر آنکه
اسمی مضاف دارد شبیه بمضاف است و منادی دیگر آنکه اسمی
مضاف دارد نکره غیر مقصوده است منصوب میشود آن هم مانند
مضاف و منادی شبیه بمضاف و منادی نکره غیر مقصوده
حالا هرگاه منادی مضاف منصوب باشد مثل چه مثل یا عبد الله
تا هر سر عبد است آنکه منادی مضاف است و منصوب است حالا
هرگاه منادی شبیه بمضاف منصوب باشد مثل چه مثل
یا طالعا جبلا تا هر سر طالعا است آنکه منادی شبیه بمضاف
حتی ای طلوع الذی در جبل
مضاف منصوب است حالا اینکه طالعا منادی شبیه بمضاف است
یعنی آنکه هیچ نیکه مضاف تمام نمیشود مگر اینکه مضاف الیه و مضاف الیه

هم از تتمیم آن مضاف است همچنین طالعا تمام نمیشود مگر بجبلا و جبلا
هم از تتمیم مران طالعا است چطور آنچه آنکه قبل از آنکه جبلا را سابق
ذکر کنیم یا طالعا معنی اسمی طلوع کننده دانسته نمیشود که ای طالع در
جبل است یا در غیر جبل است بعد از آنکه جبلا را آوردیم دلالت میکند
بر آنکه طالع در جبل است در غیر جبل نیست حالا هرگاه منادی نکره
غیر مقصوده منصوب باشد مثل چه مثل یا رجلا تا هر سر رجلا است
هر سر رجل است آنکه منادی نکره غیر مقصوده است و منصوب است
مستغاثه
و المستغاث یعنی منادی مستغاث مجرور میشود بلام استغاثه
و همچنین مفتوح میشود آن منادی مستغاث بواسطه الف استغاثه
و حال آنکه نیست لام در میان منادی مستغاث حالا هرگاه
منادی مستغاث مجرور باشد بواسطه لام استغاثه مثل چه مثل یا
لزید تا هر سر زید است آنکه منادی مستغاث است و مجرور است
بواسطه لام استغاثه حالا هرگاه منادی مستغاث مفتوح باشد
بواسطه الف استغاثه مثل چه مثل یا زیداه تا هر سر زید است آنکه
منادی مستغاث است و مفتوح است بواسطه الف استغاثه
و العلم المفرد یعنی منادی علم مفرد الحیان منادی علم مفرد را
که موصوف است بابن یا ابنه در حالیکه آن ابن و ابنه

مضاف شود علم دیگر بختیار فتحه فی اختیار کرده شده شیخ
۵ منادی مثل یا زید بن عمرو و یا زید بن زید شده که منادی
علم مفرد شده موصوف شده بلفظ ابن و لفظ ابن هم مضاف
بود علم دیگر را که عمرو باشد حالا اختیار کرده شد فتح از برای
والمنون ضرورة نصر اکتفای منادی را که تنوین داده شد بسبب
ضرورت شعری جایز شود ضم حالت منادی و جایز شود نصب حالت
منادی مثل سلام الله یا مطراً علیها   ولیس علیک یا
مطر السلام یعنی سلام خدا باد ای مطر بر جانان محبوبه و نیست بر تو
ای مطر سلام [illegible] مطراً در سلام الله یا مطراً علیها شده که
منادی است تنوین داده شده بسبب ضرورت شعری حالا جایز
شود در همین منادی ضم و بگوید سلام الله یا مطر علیها و جایز
شود در همین منادی نصب و بگوید سلام الله یا مطراً علیها والمکرر ای
یعنی منادی مکرر مضاف جایز شود ضم حالت منادی و جایز شود
نصب حالت منادی مثل تیم اول در مثل قول شاعر دار و یا تیم
تیم عدی لا ابا لکم لا یلقینکم فی السوءة عمر یعنی ای تیم تیم
عدی [illegible] از برای شما که نیندازد شما را در بدی عمر
حالا شده هر سه تیم اول شده که منادی مکرر مضاف شده

حالا در این تیم

حالا در این تیم دو وجه جایز است یعنی جایز است ضم این منادی
و جایز است نصب این منادی حالا هر گاه تیم اول را ضم خواهیم
تا اینکه منادی مفرد معرفه باشد و تیم ثانی خالی از نون نیست
باید است از برای تیم اول تقدیر حرف مرتبط با تیم دوم عدی
لا ابا لکم الخ یا عطف بیان شده از برای تیم اول تقدیر حرفی
مرتبط با تیم تیم عدی لا ابا لکم الخ یا تاکید لفظی شده از برای
تیم اول تقدیر حرفی مرتبط با تیم تیم عدی لا ابا لکم الخ یعنی ای تیم
تیم عدی ثبت شده از برای الخ یا منادی مضاف شده بحذف حرف ندا از
تقدیر حرفی مرتبط با تیم یا تیم عدی الخ یا مفعول شده به تقدیر
اعنی تقدیر حرفی مرتبط با تیم اعنی تیم عدی الخ هر گاه تیم اول را
به نصب خواهیم شما را تا اینکه منادی مضاف باشد بحذف حرف
ندا در این تیم اول هم خالی از این نیست یا مضاف
بود عدی مذکور یا مضاف بود عدی محذوف شده هر گاه
تیم اول را به نصب خواهیم تا آنکه منادی مضاف باشد
و اضافه موجب بود عدی مذکور در این تیم ثانی تاکید   صراحت
لفظی شده از برای تیم اول لا غیر تقدیر حرفی مرتبط
الی تیم عدی ای تیم عدی
یا تیم عدی تیم عدی الخ هر گاه تیم اول را به نصب خواهیم

[illegible]

بنابرآنکه منادی مضاف باشد و اضافه لفظیه بود عدی مجرور است
در این صورت تیم ثانی خالی از این ترکیب نباشد یا بدل است از برای
تیم اول تقدیر چنین می شود یا تیم تیم عدی الخ یا عطف بیان است
از برای تیم اول تقدیر چنین می شود یا تیم تیم عدی الخ یا تاکید لفظی است
از برای تیم اول تقدیر چنین می شود یا تیم تیم عدی الخ یا منادی
بحذف حرف ندا تقدیر چنین می شود یا تیم یا تیم عدی الخ
یا مفعول است به تقدیر اعنی تقدیر چنین می شود یا تیم
اعنی تیم عدی لا ابا لکم لا یلقینکم فی السوءة عمر

تیم الخ
تیم عدی م
ح

„Вы жадною толпо

٢١٧

„Вы жадною толпо

„Вы жадною толпой

٢١٩

„Вы жадною толпо

„Вы жадною толпо

٢٢١

تبصرة وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما
المفردة فتوابع المعرب تعرب باعرابه وتوا
بع المبني على ما يرفع به من التأكيد والصفة
وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب على
محله والبدل كالمستقل مطلقا اما المعطوف
فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه وا
لمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا
فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل
النداء كتوابع المضموم لفظا ترفع للبناء المقدر
على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل

این تبصره جزء سوم از بیان منادا محذوفی که مذکور میشود باشد
تقدیر کلام چنین میشود الا بدان تبصرة للاحکام توا
بع المضاف یعنی این تبصره است مر احکام توابع ا
مضاف را و توابع ان منادی الخ [illegible] مراکه
این صفت دار مضاف منصوب میشود مطلقا الخ
از انکه متبوعش مبنی باشد یا معرب باشد [illegible] از انکه
تابع مضاف از قبیل لغت باشد و متبوعش مبنی باشد
[illegible]

٣ منادای مراکه

منادی چه مثل یا زید صاحب عمرو یعنی ای زید که یار است صفت
دارد زید تبع عمرو را شاه پرسید صاحب چیست آنکه تابع است
از برای منادای مفرد معرفه را که زید باشد و این تابع
تابع مضاف است و این تابع مضاف هم از قبیل نعت است
منصوب است که زید باشد مبنی است حالا ما تابع مضاف را به نصب
خواندیم هرگاه تابع مضاف از قبیل نعت باشد منصوب است معرب
باشد منادی مثل یا عبدالله صاحب عمرو ۲ شاه پرسید صاحب چیست
آنکه تابع است از برای منادای معرب را که عبدالله باشد
و این تابع تابع مضاف است و این تابع مضاف هم از قبیل نعت
است منصوب است که عبدالله باشد معرب است حالا ما تابع
مضاف را به نعت خواندیم هرگاه تابع مضاف از قبیل تأکید باشد
منصوب است مبنی باشد منادی مثل یا زید نفسه یعنی ای زید نفس آن
زید شاه پرسید نفس چیست آنکه تابع است از برای منادای
مفرد معرفه را که زید باشد و این تابع تابع مضاف است
و این تابع مضاف از قبیل تأکید است منصوب است که زید باشد مبنی است
حالا ما تابع مضاف را به نعت خواندیم هرگاه تابع مضاف از
قبیل تأکید باشد منصوب است معرب باشد منادی مثل یا عبدالله نفسه

یعنی ای عبدالله نفس همان عبدالله

۲ ای یار عبدالله که تابع صفت دارد تبع عمرو را

یعنی ای عبدالله نفس همان عبدالله شاه پرسید نفس چیست
آنکه تابع است از برای منادای معرب را که عبدالله باشد و این
تابع تابع مضاف است و این تابع مضاف هم از قبیل تأکید است
منصوب است که عبدالله باشد معرب است حالا ما تابع مضاف را به نصب
خواندیم هرگاه تابع مضاف از قبیل عطف بیان باشد منصوب است
مبنی باشد منادی مثل یا زید عابد کلب شاه پرسید عابد چیست
آنکه تابع است از برای منادای مفرد معرفه را که زید باشد
و این تابع تابع مضاف است و این تابع مضاف از قبیل عطف
بیان است منصوب است که زید باشد مبنی است حالا تابع
مضاف را به نصب خواندیم هرگاه تابع مضاف از قبیل
عطف بیان باشد منصوب است معرب باشد مثل یا عبدالله عابد کلب
شاه پرسید عابد چیست آنکه تابع است از برای منادای معرب را
که عبدالله باشد و این تابع تابع مضاف است و این تابع
مضاف هم از قبیل عطف بیان است منصوب است که عبدالله
باشد معرب است حالا ما تابع مضاف را به نصب خواندیم
هرگاه تابع مضاف از قبیل معطوف حرفی نباشد و
منصوب است مبنی باشد منادی مثل یا زید و علاء بشر شاه

شاه پرسید علاء چیست

شاهد رسید عمرو است چونکه تابع است از برای منادای مفرد
معرفه را که زید باشد و این تابع تابع مضاف است و هم تابع
مضاف هم از قبیل معطوف بحرف است منصوب که زید باشد
مبنی است حالا ما تابع مضاف را به لقب خواندم هرگاه
تابع مضاف از قبیل معطوف بحرف باشد و منصوب معرب باشد
شرح مثل یا عبدالله و غلام بشر شاهد رسید غلام است چونکه
تابع است از برای منادای معرب برای که عبدالله باشد و این
تابع تابع مضاف است و این تابع مضاف هم از قبیل معطوف
بحرف منصوب که عبدالله باشد معرب است حالا ما تابع مضاف را
به لقب خواندم اما المفردة اما توابع مفرده
پس توابع این منادی الحال منادای را که معرب است
معرب میخوانم توابع باعراب این منادی را که
هرگاه تابع مفرده از قبیل نعت باشد منصوب
معرب باشد شرح مثل یا عبدالله الظریف شاهد
رسید ظریف است چونکه تابع است از برای منادای معرب
را که عبدالله باشد و این تابع تابع مفرده است و این
تابع مفرده از قبیل نعت است منصوب که عبدالله
باشد معرب

باشد معرب است ما تابع مفرده را به لقب خواندم
هرگاه تابع مفرده از قبیل تأکید باشد منصوب معرب باشد
شرح مثل یا بنی تمیم اجمعین شاهد رسید اجمعین
است چونکه تابع است از برای منادای معرب را که بنی
تمیم باشد و این تابع تابع مفرده است و این تابع
مفرده از قبیل تأکید است منصوب که بنی تمیم باشد
معرب است ما تابع مفرده را به لقب خواندم که
هرگاه تابع مفرده از قبیل عطف بیان باشد منصوب
معرب باشد شرح مثل یا عبدالله کرزاً شاهد رسید
کرزاً است چونکه تابع است از برای منادای معرب را
که عبدالله باشد و این تابع تابع مفرده است و این تابع
مفرده از قبیل عطف بیان است منصوب که عبدالله
باشد معرب است ما تابع مفرده را به لقب خواندم که
هرگاه تابع مفرده از قبیل عطف بحرف باشد منصوب
معرب باشد شرح مثل یا عبدالله والحارث شاهد
رسید حارث است چونکه تابع است از برای
منادای معرب را که عبدالله باشد و این تابع تابع
مفرده

مفرده است و اگر تابع مفرده از قبیل عطف بحرف است
متبوعش که عمرو اله باشد معرب است اما تابع مفرده
به نصب صرف الکلم و توابع المبنی علی ما یرفع به یعنی توابع
آن منادا آنچنان منادای راکه این صفت
دارد مبنی است بر ما یرفع به حالا آن توابع آن
باشد از تاکید و صفت و عطف بیان مرفوع می شود
آن تابع بعلت حمل کردن آن تابع را بر لفظ آن
منادا و منصوب می شود آن تابع بعلت حمل کردن
آن تابع را بر محل آن منادا هرگاه تابع مبنی از قبیل
نعت باشد متبوعش مبنی باشد مثل چه مثل یا زید
الظریف و الظریف نه هر دو طریق است اینکه تا
نعت است از برای منادای مبنی راکه زید باشد حالا
این تابع از قبیل نعت است حالا درین دو وجه جایز است ٢ النعت
جایز است تابع را رفع بخوانیم حمل بکنیم بر لفظ منادا
و جایز است تابع را نصب بخوانیم حمل بکنیم بر محل منادا
هرگاه تابع مبنی از قبیل تاکید باشد متبوعش مبنی باشد
مثل چه مثل یا تمیم اجمعون اجمعین است هر دو اجمعون ٢ تمیم
یا تمیم

اینکه تابع است از برای منادای مبنی راکه تمیم باشد
و این تابع از قبیل تاکید است حالا درین دو وجه جا
است جایز است تابع را رفع بخوانیم حمل بکنیم بر لفظ
آن منادا و جایز است تابع را نصب بخوانیم حمل بکنیم بر
محل منادا هرگاه تابع مبنی از قبیل عطف بیان باشد
متبوعش مبنی باشد مثل چه مثل یا زید بکرٌ و بکراً
بر بکر است اینکه تابع است از برای منادای مبنی را
که زید باشد و این تابع از قبیل عطف بیان است
حالا درین دو وجه جایز است جایز است تابع را
رفع بخوانیم حمل بکنیم بر لفظ منادا و جایز است تابع را
نصب بخوانیم حمل بکنیم بر محل منادا و البدل کالـ
مستقل مطلقا اما المعطوف یعنی بدل مثل
منادای مستقل انچنانیست که بی شرط ندا باشد در مطلق
اعم ازانکه متبوعش مبنی باشد یا معرب است یعنی هر جا که اسم
مستقل اسم منادای مفرده معرفه باشد مبنی بر ضم است و ٢ در صورتیکه
مضاف یا شبیه بمضاف باشد منصوب است
بدل مثل منادای مستقل یعنی بدل در صورتیکه منادای
مفرده معرفه

مفرد معرفه باشد مبنی بر ضم شود و مضاف یا شبیه بمضاف
باشد منصوب شود هرگاه بدل تابع باشد از برای منادای
مفرده معرفه و هم بدل مفرده باشد مثل یا زید بشر
شاهد برسید بشر شد اینکه بدل شد از برای منادای مفرده
معرفه را که زید باشد و این بدل بدل مفرده شد حالا در این
ضم جایز است لا غیر هرگاه بدل تابع باشد از برای منادای
معرب و هم بدل مفرده باشد مثل یا عبدالله بشر
شاهد برسید بشر شد اینکه بدل شد از برای منادای معرب
مرا که عبدالله باشد و این بدل بدل مفرده شد حالا در این
ضم جایز است لا غیر هرگاه بدل تابع باشد از برای منادای
مفرده معرفه و هم بدل مضاف باشد مثل یا زید
اخا عمرو شاهد برسید اخا شد اینکه [illegible]
بدل شد از برای منادای مفرده معرفه را که زید باشد
و این بدل بدل مضاف شد حالا در این نصب جایز است
لا غیر هرگاه بدل تابع باشد از برای منادای معرب
و هم بدل مضاف باشد مثل یا عبدالله اخا عمرو
شاهد برسید اخا شد اینکه بدل شد اینکه از برای
منادای

[illegible] ۱۹۳۰

منادای معرب مرا که عبدالله باشد و این بدل بدل مضاف
شد حالا در این نصب جایز شد لا غیر اما المعطوف
فان کان مع ال فالخلیل فی الاختیار الرفع ... المعطوف
[illegible] المعطوف یا ال پس خلیل اختیار
[illegible] رفع ... اسم معطوف را و همچنین ...
اسم معطوف یا ال اختیار [illegible] نصب
اسم معطوف را المبرد فی ... [illegible]
[illegible] العلام ان اسم
معطوف مثل الغلام ... پس ... مثل جملی ان
[illegible] رفع ... اسم معطوف مثل زید الحارث
که الغلام ... عن الاخر ...
اختیار ... اسم معطوف ... الغلام اسم
معطوف [illegible]
رفع ... اسم معطوف ... الغلام اسم معطوف
[illegible] الغلام اسم معطوف
[illegible]
پس حکم اسم معطوف یا ال شد حکم اسم معطوف [illegible]

مغنی
الغلام
... اسم معطوف
[illegible]

[illegible]

ال جوابی جمع و الذیتی الرکشوهم باشه الغلام ان
اسم معطوف اولسه اللام زائد غیر لازم یعنی الغلام
ان اسم معطوف زائد لازم باشه پس بیرده مثل بولسه ایدی
دراهم رفضی ان اسم معطوف مثل یاید والرجل کما الف
واللام در الرجل الغلام زائد لازم شد حالاحق زکره
علت لقب ان اسم معطوف حال لحق الرکنه بعض
باشه الغلام ان اسم معطوف زائد غیر لازم و زائد
لازم پس حکم اسم معطوف مثل کلمه بدل جواب تیجعی
کما آتیکه متبادی مستقل در حد تیکه متبادی مفرد ده
معرفه باشه ضم جائز و مضاف باشه نصب مضاف
باشه نصب جائز [illegible] اسم معطوف معی کبر
حد تیکه اسم معطوف مفرد معرفه باشه ضم [illegible] د
مضاف باشه [illegible] مضاف باشه نصب [illegible]
و توابع باقیه [illegible] کالمستقل [illegible]

„Вы жадною толпе

٢٢٨

„Вы жадною толпой

„Вы жадною толпо